چگونه ملت ، سیمرغ میشود ؟
مردمشاهی

« فرهنگشهر »

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 32 3

چگونه ملت ، سیمرغ میشود ؟
مردمشاهی

«فرهنگشهر»

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 32 3

جُستارها

بنا کردن جامعه
بر شالوده فرهنگِ مردمیِ ایران

فرهنگشهر

ما خواهان بناکردن جامعه و حکومت بر پایه فرهنگِ ایران هستیم

فرهنگ ایران ، براین اصل استوار است که مردمان ، از هر قوم و قبیله و دین و مذهب و ایدئولوژی و طبقه باشند، اراده کنند که بر پایه خرد انسانی خودشان ، با هم زندگی کنند، و باهم، در باره بهبود زندگی اجتماع خود در این گیتی، بیاندیشند .« قداست جان انسان» ، بر ترین اصل فرهنگ ایرانست ، و طبعا، نخستین اصل حکومت نیز، اندیشیدن همه مردمان، در باره جستجوی شیوه های همزیستی است . فرهنگ ایران، در پی آن نیست که معلوم کند که « دین یا مذهب یا ایدئولوژی، که حقیقت منحصر به فرد را دارد ، کدامست، و آنرا ترویج و تثبیت کند، و آنرا بنیاد جامعه و حکومت کند . چنین کاری ، برضد مفهوم خدای ایرانست، که همگوهر انسانهاست . خدای ایران ، اصل جویندگی و پژوهندگی و آزمودن ، هست. از این رو ،گوهر انسان ، اصل نوآوری و ابداع و ابتکار اجتماعیست ، و برضد تعیینِ « دین حقیقی یا مذهب و ایدئولوژی حقیقی است ». همزیستی اجتماعی ، بر پایه خردِ مردمان استوار میباشد ، که برای پاسداری و پرستاری از جان همه انسانها ، باهم، میاندیشند . فرهنگ ایران ، قداست جان را ، سرچشمه ساماندهی اجتماع میداند . فرهنگ ایران ، خرد را چشم جان و زندگی میداند . خرد انسان ، زاده از جان انسان در این گیتیست ،و طبعا خویشکاریش ، پرورش و نگاهداری زندگی همه مردمان بدون هیچگونه تبعیضی، در این گیتی است . خردی که از زندگی میجوشد ، اصل سامانده است . « سامان » ، مانند « خشتره ـ که همان شهر باشد » ، به معنای « حکومت » است . از خرد انسان است که

حکومت و نظام و قانون ، پیدایش می یابد . در هر انسانی ، خرد سامانده ، یعنی خردِ اجتماع ساز ، و حکومت ساز ، و قانون ساز هست . بهمن ، که خرد سامانده، یا « ارکه » ، یعنی « اصل نظم » هست ، در هر انسانی ، تحوّل به « ارتا » می یابد ، که همان «عدالت و حق و قانون» باشد . این بهمن است که در چهره« ارتا» ، آشکار میشود . به عبارت دیگر ، حق و عدالت و قانون ، از خردِ بنیادی انسان ، پیدایش مییابد . همین بهمن که خرد سامانده هر انسانی هست ، در میان مردمان ، تبدیل به اصل همپرسی و همآهنگی و همبستگی ، میانِ مردمان میگردد . همپرسی ، همان دیالوگ است . انسان ، دراصل ، در رابطه همپرسی با خدا، قرار دارد، و سراسر بینش او، از همپرسی مستقیم او با خدا ، میروید . انسان ، با خدا ، دیالوگ میکند، و برشالودهِ این مفهوم ، دیالوگ انسانها با همدیگر ،همان همپرسی انسانها با خدا شمرده بشمار میآید . فرهنگشهر، استوار بر« برابری مردمان» است ، چون همه مردمان دارای یک جانند . همه مردمان ، تخمه های درخت زندگی ، یعنی خدایند که «جانان» است . چون خرد ، تراوش مستقیم از جان است ، *پس « جان و خرد هر انسانی » مقدس است، و هیچ قانونی و هیچ قدرتی و هیچ خدائی ، حق ندارد که جان و خرد انسانی را بیازارد . گرفتن آزادی از خرد در اندیشیدن ،آزردن جان و نفی اصالت انسانست، و بدینسان ، آزادی خرد انسان در اندیشیدن ، در فرهنگ ایران ، مقدس است* . « شهریور»، که هزاره ها ، آرمان حکومت ایرانیان بوده است ، به معنای « حکومت و حاکم برگزیده شده از خرد انسانها » است . حکومت و حاکم، باید همیشه از نو ، از خرد مردمان ، برگزیده شوند ، نه از« ایمانشان به این دین یا به آن مذهب» ، که دراندیشهِ تثبیت « حقیقت واحد »، و طبعا برضد طبیعتِ جوینده و آزماینده و نوآور انسان هستند .در فرهنگ ایران ، انسانها ، دانه های« خوشه ای به هم پیوسته» هستند ، و این خوشه ، خداست . افراد ، در همبستگی به هم، در اثر همپرسی باهم ، به همآهنگی باهم میرسند، یا بسخنی دیگر ، خدا یا حکومت میشوند . وحدت اجتماع ، پیآیند دیالوگ انسانها در جستجوی شیوه زندگی باهمست ، نه پیآیندِ « ایمان به یک رهبر، یا ایمان به یک مذهب یا یک آموزه و کتاب مقدس ». بهمن و ارتا که بُن هر انسانی هستند ، هردو ، اصل ابداع و نوآوری هستند . بدینسان ، فرهنگ ایران ،که

ریشه هزاران ساله در روان و ضمیر ایرانیان دارد ، تآسیس یک جامعه و حکومت نوآور را تضمین خواهد کرد . در حالیکه ، همه آرمانهای متعالی : مانند جامعه مدنی ، حقوق بشر ، عدالت اجتماعی ، مردمسالاری و مدرنیسم که روشنفکران از غرب ، رونوشت برمیدارند ، هیچگونه ریشه ای در دین اسلام ندارد ، چنانچه هیچگونه ریشه ای در مسیحیت و یهودیت هم نداشته است . این آرمانها ، در اثر بر انگیخته شدن مردمان غرب از فرهنگ یونان ،در نوآوری ، پیدایش یافتند ، ودر اثر این نوزائی یا فرشگرد ، توانستند بنیاد جهان نوین خود را بگذارند . ما درپی همین فرشگرد ، یا همین « تخمیر از بُنمایه فرهنگ اصیل ایران» هستیم، تا جامعه و حکومت نوینی، از این فرشگرد و جوانشوی ملت ، پیدایش یابد .

پیدایش حکومت از ملت

چگونه ملّت ، سیمرغ میشود؟

«شاه» در فرهنگ ایران

نام « ملّت » بوده است

همپرسی (دیالوگ)، به معنای آنست که
مردمان با همدیگر،
بُنِ « همزیستی و ساماندهی »را میجویند

فرهنگ ایران ، این سر اندیشه را آفرید که : حکومت باید از ملت ، پیدایش یابد . ما امروزه ، معنای اصطلاح « پیدایش » را فراموش ساخته ایم . ولی هنوز در بلوچی ، « پیدایش »، به معنای « زایش » است ، واین، از معانی بنیادی « پیدایش » بوده است . فرهنگ سیاسی ایران ، به ویژه ، استوار بر اندیشهِ « پیدایش » بوده است . فرهنگ ایران ،اصطلاح « سیاست» را بکار نمی برده است ، بلکه اصطلاح « جهان آرائی » را بکار میبرده است ، که به معنایِ « گیتی آرائی » است ، و به هیچ روی ، راستای « جهانگیری » ندارد . هرکسی و جامعه ای در گیتی ، میتواند میهن و ده و روستا و کشور خود را بیاراید ، واین جهان آرائیست . همچنین به « حکومت » ، هم « خشتره » وهم « سامان » گفته میشده

است . همانسان که خشتره ، به معنای « شهر» هست ، سامان نیز به معنای « شهر » هست . در مخزن الادویه ، دیده میشود که« سامان» ، به معنای « نای » است . به همین علت، به رهبری کردن و حکومت کردن ،هخامنشی ها ،« نییدن» میگفته اند . با نوای نای ، انسانها ، سامان می یابند . حکومت کردن ، باید گوهر کششی موسیقائی داشته باشد . حکومت کردن ، سامانیدن است . جهان آرائی ، «نظم دادن به جامعه» و «زیباساختن جامعه» است . نظم و سامان ، از نواختن نی ، پیدایش می یابد . سیمرغ که« ارتا فرورد» یا فروردین باشد ، « نای ِ به » نیز خوانده میشده است . دخترش نیز که « رام » خوانده میشده است ، « رام جیت » خوانده میشده است ، چون جیت یا چیت یا شیت ، معنای نای دارد، و این خدا ، رام نی نواز، یا زُهره نی نواز است .

در شاهنامه ، گفتار نخست که در باره « آفرینش عالم » است ، گفتگو از « پیدایش جهان » است ، نه از « خلق جهان » با امر الاهی قدرتمند . هر بخشی از جهان ، از بخش دیگر میزاید ، میروید ، میجوشد ، بر میآید و بر میدمد . از آنجا که زن، همگوهر« نای» شمرده میشده است ، به زن(دوشیزه)و نای ، هردو ، « کنیا **kanyaa;**» گفته میشده است (واژه های کنیز و کنشت و کنیسه از همین ریشه مشتق شده اند . کنشت و کنیسه ، نیایشگاههای این زنخدا بوده اند)، و زائیدن ، متناظر با نواختن نی و جشن (یزنا = یسنا = جشن) بوده است . آهنگ و سرود نی ، همانند کودک ، پیدایش از نای شمرده میشدند . پیدایش جهان ، جشن است . جهان آرائی یا حکومت (سامان و خشتره) نیز بر پایه همین اندیشه « پیدایش » استوار بوده است . چنانچه « خشتری » به معنای « زن » است . فقط در دوره چیرگی ِ ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، این اندیشه پیدایش را کوفته اند، و تاریک و مسخ ساخته اند . ولی رد پای آن ، هم در شاهنامه و هم در ادبیات ایران ، باقی مانده است . از جمله داستان سیمرغ در منطق الطیر عطار ، که هر چند رنگ و روی « عرفانی و تئولوژیکی » به خود گرفته است ، ولی یک اندیشه اجتماعی و سیاسی ، و بالاخره همان « تئوری حکومت » ایرانی بوده است . سیمرغ ، در اصل ،« سئنا »خوانده میشده است که به معنای « سه نای » میباشد، که در واقع همان « نای ِ به » باشد . داستان سیمرغ یا سئنا در منطق الطیر چنین است که مرغان، در جستجوی شاه

خود هستند ، و هدهد را با « قرعه کشیدن » به « رهبری در جستجوی این شاه » بر میگزینند ، و باهمدیگر ، شاه خود را میجویند ، و در پایان این جستجو است که در می یابند که « همه باهم ، همان شاه میباشند » که میجسته اند . به عبارت دیگر ، جامعه در جستجوی اصل حکومترانی و ساماندهی باهم ، خود ، شاه ، یا خود ، حکومت میشوند . این اندیشه ، چنانچه پنداشته میشود ، یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه ریشه در اندیشگی ایرانیان در باره مسئله حکومت دارد، که به دو مفهوم « بهمن و ارتا »، یا « بهمن و هما » باز میگردیده است ،و هما و عنقاو قفنس و پیروز، نامهای ِ دیگر سیمرغند . از اینگذشته واژه « شاه »، دارای معنای « نای » است . در کردی ، هنوز به نی ،« شه خ » گفته میشود که همان شاخ باشد و شه خلان ، نیزار و نیستان است . و در بلوچی هنوز به« شاخ »، « شاه» گفته میشود . نام دیگر بهمن یا «وهومن» ، که اصل خرد خندان و خرد همپرس یا خرد دیالوگیست ، « ارکمن = ارشمن » است، که به معنای « اصل ارکه » است . « ارکه » که اینهمانی با خرد دارد ، اصل ساماندهی اجتماع و اصل ساماندهی جهان است . این واژه ، سپس در یونان ، اصل حکومت و نظام شمرده شده است ، و در واژه های گوناگون ، از جمله « مونارکی = مونارشی = سلطنت » ، هیرارکی = هیرارشی (سلسله مراتب) ، آنارکی (نظام خود جوش از جامعه - جامعه بدون حکومت) ، پاتریارشال ، باقیمانده است . ارکه ، معنائی متناظر با پسوند « -- کراسی » داشته است ، که در واژه دمو کراسی بکار برده میشود . در نائینی ، « ارک » به محور چرخ نخریسی گفته میشود که پره های چرخ نخریسی ، همه روی آن سوارند ، و محور چرخ ، نماد پیدایش همه پرتوها از یک اصل ، و نماد نظم دهندگی به جنبش، و نماد پیدایش نخ است، وتار و پود نخ ، نماد ِ « همبستگی اجتماع » بوده است . این ارکه یا اصل سامانده (= حکومت ساز) که برابر با « اصل خرد = بهمن » است ، فطرت یا طبیعت هر انسانی میباشد ، و در ژرفای هر انسانی هست ، و « ارتا یا هما » که اصل عدالت و حقوق و قانون است ، از این خرد بنیادی یا ارکه، یا از این بهمن ، پیدایش می یابد . بهمن ، نا پیداست ، ولی در ارتا یا هما یا سیمرغ ، نخستین پیدایش خود را می یابد . و چون این ارکه یا خرد مینوی (خرد بنیادی = آسنا خرد) نا

پیداست ، باید آنرا « جُست » و در جستجوی همیشگی ، تازه به تازه آنرا از نو یافت . در داستانهائی که میان مردم متداول بوده است ، هما ، دختر بهمن شمرده میشود .به عبارت دیگر ، عدالت و قانون ، دختر خردند . وحکومتی مطلوب مردمست که از پیوند خرد مردمان و عدالت و قانون ، پدید آید ودر داستان متدوال میان مردم ، بهمن با هما (ارتا) زناشوئی میکنند ، و از این زناشوئی ، سلسله هخامنشی پیدایش می یابد . به سخنی دیگر ، حکومت مطلوب مردم ، حکومتیست که از سنتز خردورزی و اصل عدالت و قانون بوجود آید . اندیشه « پیدایش »، با اندیشه « خلقت ، در ادیان ابراهیمی و ادیان نوری» فرق بسیار بزرگ دارد . پیدایش ، جهان را، به دوبخش ناهمگوهر ، پاره نمیکند . اصل پیدایش ، فقط یک جهان را میشناسد . در اندیشه« خلقت » ، نه تنها اِلاه ، جدا و بریده از دنیا و مخلوق و انسان است ، بلکه حکومت نیز ، جدا و بریده از ملت و جامعه است . در اندیشه « پیدایشی » ، حکومت از ملت ، پیدایش می یابد ، چنانچه خدا (سیمرغ) از مردمان (جمع مرغان) پیدایش می یابد . در پیدایش ، فقط یک دنیا(گیتی) وجود دارد . همانسان که خدا و آفریدگان و مردمان، باهم آمیخته اند وهمگوهر و برابرند ، همانسان ، حکومت و ملت باهم آمیخته و یگانه اند . این داستان ، بیان آنست که هخامنشیها ، حکومتی بودند که در آن ، عدالت و حقوق و قانون ، از خرد بنیادی بهمنی ، پیدایش یافته است ، و با ملت ، آمیخته و یگانه اند . این داستان ، هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیان ندارد . این داستان ، یک واقعه تاریخی نبوده است ، بلکه اسطوره ایست که بیانگر حقانیت حکومت هخامنشی بوده است، و نام« اردشیر» که « ارتا خشتره »باشد ، به معنای « حکومت و حاکم استوار بر حق و عدالت و قانون (ارتا) است . و نام « اردشیرجان » ، نام گل بستان افروز (گل سرخ) یا گلِ سیمرغ یا ارتا فرورد (روز نوزدهم) بوده است . در جستجوی ارکه یا بهمن ، سیمرغ یا ارتا ، پیدایش می یابد . حقوق و عدالت و قانون، از بهمن، یا « خرد بنیادی» در انسانها ، پیدایش می یابد . در درک این داستان ، باید مفهوم « خلقت و الاه خالق » را از ذهن و روان خود زدود . بهمن ، «اصل میان بطور کلی» است . بهمن یا «خرد بنیادی» ، میان هر انسانی هست . ولی چنانچه از خود واژه« میان » میتوان دید ، میان ، میدان میشود . میدان ، همان واژه «

میان **maidhyana**» است . میدان ، در پیدایش ، همان « میان » میماند . بهمن از میان میگسترد، و در دور شدن از میان ، همیشه میان میماند . همه جای جهان ، به یک اندازه ، اصالت دارد . خدا یا حقیقت یا خرد بنیادی ، در همه جا هست . دوری زمان و مکان ، دوری از اصل نیست . بر همین پایه ،« اندیشه برابری آفریننده با آفریده» استوار است . به همین علت ، حاکم و رهبر و شاه وخدا، برابر با مردمانند. حاکم و رهبر و شاه و خدا ، فوق و فراز مردم و نابرابر با مردم نیستند . از این رو هست که اهورامزدا در گاتا ، برابر با امشاسپندانش هست ، فقط او « نخست ، میان برابران » است . همچنین سی و سه خدایان زنخدائی ، یا ردان اشون ، همه باهم برابرند . در درک گاتا ، باید این اندیشه را در پیش چشم و خرد نگاه داشت . اینست که بهمن ، هم در میان هر انسانیست ، و هم در میان انسانهاست . همانسان که در میان انسان ، همه نیروها و اندامهای انسان را باهم همآهنگ و همبسته و یک فرد میسازد ، همانسان در میان انسانها ، از راه همپرسی (دیالوگ = باهم جستجو کردن) از افراد ، یک « اجتماع به هم پیوسته» میسازد . بهمن ، اصل آشتی و هارمونی ، هم در فرد وهم در اجتماع هست . یک خرد بنیادیست که هم شخصیت فرد را پدید میآورد، و هم « وحدت اجتماعی » را . اینست که جستجوی« ارکه» ، یا جستجوی اصل سامانده (سامان = حکومت ، سامان = نای ، نییدن = ساماندهی. بانگ نی ، همه را بسوی نظم میکشد) ، به « همآهنگی میان همه انسانها » میکشد ، و سیمرغ که همان هما و ارتا میباشد ، از همه مردمان ، زائیده و روئیده و جوشیده میشود . شاه را در تاریخ ایران ، برای « شخص حاکم و رهبرنظامی » به کار برده اند ، ولی در اصل، نام « سیمرغ یا ارتا یا هما » بوده است . واز آنجا که شاهنامه ، داستانهای پهلوانان سیمرغیست (سام و زال و رستم.....) شاهنامه = سیمرغ نامه خوانده شده است . هم ارتا در شکل « ارتا واهیشت = اردیبهشت » که اینهمانی با روز سوم دارد ، و هم ارتا در شکل « ارتا فرورد » که اینهمانی با روز نوزدهم دارد ، نماد «خوشه» ، یعنی « کل و همه » است . منزل سوم ماه که اینهمانی با روز سوم دارد ، نزد اهل فارس ، بنا بر ابوریحان بیرونی این روز ، ارتا خوشت نامیده میشده است، که به معنای « ارتای خوشه » است ،و منزل سوم ماه ، همان خوشه پروین است

.در فرهنگ زنخدائی ایران ، با قرار گرفتن خوشه پروین در زهدان هلال ماه ، جهان آفریده میشده است . این تصویر آفرینش جهان در آغاز بوده است . همچنین فروهر همه انسانها، به ارتا فرورد، باز میگشته است، و در او، همه انسانها باهم آمیخته و یگانه میشده اند . از این رو برخی اورا به غلط ، ملک الموت خوانده اند . بازگشت فروهر انسانها به ارتا فرورد ، عروسی وصال بوده است، و ارتا فرورد ، هیچ شباهتی با عزرائیل ندارد ، چون او خدای جشن ساز است . ولی از این دو تصویر ارتا، میتوان دید که دریکجا ، تخم کل آفرینش است، و در جای دیگر ، مجموعه تخم همه انسانهاست . به همین علت نیز در منطق الطیر عطار ، همه سی مرغ ، در جستجو ، می یابند که باهم ، سیمرغ یا شاهند . در نام « کرمانشاه » که دراصل « گرما سین = قرماسین » بوده است ، میتوان دید که پسوندِ « سین » ، تبدیل به « شاه » شده است . سین ، همان سئنا یا سیمرغ ، همان شاه است . سئنا به معنای « سه نای » است ، و سیمرغ هم در اصل، به معنای « سه مرغ » است . از تخم « سه تای یکتا » ، ۲۷منزل ماه میروید که باهم سی روزند . سیمرغ ، مجموعه همه تخمهای انسانها درحال گسترده گی بوده است . اردیبهشت ، همه جهان در حال تخمست و فروردین یا ارتا فرورد ، همه انسانها در حال گستردگی هستند . همه انسانها باهم ، سیمرغ یا خدا بوده اند . خدا یا سیمرغ ، خوشه همه انسانها بوده است . این مقدمات ، نشان میدهد که « حکومت ، باید از همه انسانها در اجتماع ، از همه ملت ، در کاربستن خرد جوینده و آزماینده اشان ، پیدایش یابد . این جامعه است که در « به کار بستن خرد جوینده و همپرسش » ، حکومت میشود . به سخنی دیگر ، حکومت (= سامان) ، جامعه ایست که در همپرسی خردهای مردمانش ، به مفهوم عدالت و حقوق و قانون رسیده اند . ملت نمیرود در نجف، یا در واشنگتن ، رهبرش یا شاهش و یا حکومتش را بیابد ، بلکه میکوشد که خودش ، تبدیل به حکومت یا شاه بشود . مسئله ، زائیدن خود از خود است .مسئله ، زائیدن حکومت از ملت است . جامعه ، خودش را در حکومت ، میزاید و پدیدار میسازد . جامعه ، خودش ، در جستجوی حق و عدالت و قانون ، باهم ، تبدیل به شاه یا حکومت (خشتره یا سامان) میشود . همان « شهروندی که اندام جامعه بود » ، تبدیل به « شهروندی میشود که اندام حکومت است » .« شهروند

اجتماع» ،« شهروند حکومت» میگردد . انسان در جامعه ، تحول به انسان در حکومت می یابد . جامعه و حکومت ، در اندیشه « پیدایشی »، از هم جدا نیستند . در اندیشه ِ « خلقت » ، امکان جداساختن « حکومت از جامعه » هست . در این فضاهست که میتوان شهروند را، از آن باز داشت که از اندام اجتماع ، تبدیل به « اندام حکومت » گردد . واژه « شهروند » در فارسی ، امروزه، هم ترجمه « بورگر یا بورژوا**bourgeois=buerger** » ، و هم ترجمه « سیتوین **citoyen** » است . کار ُبرد واژه شهروند ، در فضای فرهنگی ایران ، نماد تحول نقش اجتماعی فرد ، به نقش سیاسی فرد انسانست . ولی بدون چنین فضائی ، کار برد این واژه ، گمراه سازنده و فریبنده است . چون شهروند ، بدون آن فرهنگ ، انسانیست که در جامعه رندگی میکند ، و امکان تبدیل شدن به اندام حکومتی را ندارد . در لیبرالیسم نیز « شهروند » به معنای « بورژوا » ، در جامعه بود ، ولی جدا از حکومت ، واقعیت داشت . چنانچه در دوره خاندان پهلوی، و همچنین در دوره حکومت آخوندی اسلامی ، شهروند ، اندام جامعه بود ، ولی اندام بریده از حکومت بود. انسان ، دوشقه شده بود .او ، هنگامی ، شهروند حکومتی**citoyen** است، که حکومت ساز و قانون ساز و آفریننده عدالت باشد . بریدگی حکومت از جامعه ، در هرفردِ انسانی باز تابیده میشود . او شهروند اجتماع میماند ، و از شهروندی حکومت، بریده و جدا ساخته میشود . در اجتماع ، انسان ، حق دارد ، دنبال منافع شخصی و خصوصیش برود ، ولی حق ندارد در « آفریدن قانون و نظام و عدالت » ، انباز و همکار باشد . این گستره شهروندی ، گستره ایست که شهروند ، حق ندارد گام درآن بگذارد . در دوره شاه ، این گستره، از اصطلاحی که برزبان مردم میآمد ، مشخص میشد . به محضی که کسی میخواست وارد این گستره بشود ، گفته میشد : « به من چه + به تو چه » . در دوره حکومت اسلامی ، این گستره را، شریعت و فقه ، غصب کرده است ، و ورود در آن ، توهین به مقدسات اسلام و ارزشهای اسلامیست . در فرهنگ ایران ، واژه « شهر » ، هم به معنای « جامعه »، و هم به معنای « حکومت » است . جامعه و حکومت ، دو بخش بریده و جدا از هم نیستند . حکومت ، از الله نیست، و جامعه از دنیا . حکومت ، روح نیست، و جامعه ، جسم . حکومت ، به غایت

رستگار ساختن مردم از گیتی ، برای سعادت اخروی نیست . علت هم ، همان« تحول یابی انسان در اجتماع» ، به « انسان در حکومت » است . انسان اجتماعی ، میتواند انسان حکومتی بشود . انسان در اجتماع ، تخمه ایست که میروید، و در انسان حکومتی ، واقعیت می یابد . انسان با خرد جوینده و آزماینده اش ، که خرد کار بند خوانده میشود ، در قانونگذاری و نظام حکومتی سازی ، و پدیدار سازی حقوق سیاسی و اقتصادی ، شهروند میشود . شهروندی که نمیتواند قانون بگزارد و نمیتواند حکومت مطلوب خرد خودش را بیافریند ، شهروند کامل عیار نیست، و نیمی از وجود اورا، از او بریده اند و دور انداخته اند . ما با « نیمه انسان » کار داریم . از چنین شهروندی ، خرد سامانده او ، یعنی خرد بهمنی اش را دزدیده اند و نابود ساخته اند . ایمان به الله و شریعت ، خرد بهمنی که اصل ساماندهیست ، از بین میبرد . موبدان و شاهان ساسانی نیز ، کوشیدند که ملت را از حکومت جدا سازند ، و راه حکومت شدن ملت را ببندند ، و انسانها را در زندان « منافع خصوصی و شخصی » اشان اسیر سازند ، و نگذارند که در « اندیشیدن در منافع همگانی و ساماندهی منافع همگانی » ، به اوج واقعیت یابی انسانی خود برسند . این جدائی مداوم حکومت از ملت ، که چیزی جز شقه ساختن انسان به دو نیمه است ، سده هاست که شهروند حکومتی را، در ما سرکوب کرده است . همه از شاه گرفته تا رعیت ، از ولایت فقیه گرفته تا ملت صغیر ، همه در زندان منافع شخصی و خصوصیشان ، زندانی شده اند، و به این زندان ، خو گرفته اند وسعادت خود را در کنج همین زندان میجویند . همه افراد ، در اثر همین شکاف خوردگی ، چنان خود پرست شده اند، که شخصیت و موجودیت سیاسی و حکومتی خود را به کلی از یاد برده اند . « به همه اندیشیدن ، به همه سامان دادن ، و نگران زندگی همه بودن » ، خویشکاری خدا و موبدان و آخوندها و شاهان و حکام و حکومتها شمرده میشود . وبدینسان، حق و توانائی «به همه انسانها اندیشدن را » از فردخود، سلب کرده اند ، و در زندان « منافع خصوصی و شخصی » ، بهشت و سعادت خیالی خود را میجویند، و میپندارند که تاءمین سعادت ،تنها یک کار خصوصی فردی است . در حالیکه سعادت فردی ، و سعادت اجتماعی و حکومتی ، به هم گره خورده اند . زیستن ، همیشه « همزیستی » است . کام ، همیشه «

همکامی » است . درد ، همیشه « همدردی » است . کسیکه از درد اجتماع ، درد نمی برد ، شهروند آن جامعه و حکومت نیست . باید به رفع درد دیگران ، و به افزایش شادی دیگران اندیشید ، تا شهروند شد. کسیکه این حق را از ما میگیرد ، گوهر خرد ما را آزرده است . خویشکاری خردما ، سامان دادن به اجتماع، و نگران زندگانی همه بودن است . کسی شهروند میشود که در قانونگذاری و آفریدن نظام حکومتی و اقتصادی و حقوقی ، انباز بشود .

چرا مفهوم « کاروعمل» در فرهنگ ایران بنیادِ« حکومتِ نو آور» و«حکومتِ نو شونده» است چرا فرهنگشهر، استوار بر مفهوم ویژه ای از« کاروعمل» است

فریدون فرّخ ، فرشته نبود ز مشک و زعنبر، سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن ، فریدون توئی

همه میتوانند با دادو دهش ، فریدون بشوند . کار و عمل انسانی ، راهِ به هر مقامی را میگشاید .هر مقامی در اجتماع ، برای همه باز و گشاده است . انسان و جامعه ای و حکومتی ، نو و مدرن است ، که عملش ، تغییر بدهد . عمل و کردار، در فرهنگ ایران ، یک « دهش » ، یک « ا فشاندن خود از گوهرش » هست . عمل و کار ، ریشه درکلِ هستی ا نسان دارد . « عمل و کار» در زبان پهلوی ، سه نام دارد . یکی ، هرگ harg است . و یکی کار kaar است و سومی ، ورزشن warzishn میباشد .« ورزیدن » در اصل به معنای شخم زدن است . از این رو به سرزمین آبادشده ، ورزبوم گفته میشد . همین واژه « ورز warz » معنای مهم دیگری هم داشته است که نشان آنست که ایرانی چه ارزشی به کار و عمل میداده است . « ورز » به معنای معجزه و نیروی معجزه آساست . برزیگر یا کارگر که waryigar باشد ، با کار و عملش ، معجزه میکند . کار و عمل ، نیروی فوق العاده « تحول دادن » دارد . اینست که ورزاوند

warzaavand به معنای نیرومند بودن و نیروی معجزه آسا داشتن است . همچنین به عمل و کار ، هرگ گفته میشد که همان « هرک = حرک » باشد . واین واژه به عربی رفته و « حرکه = حرکت » شده است . چنانکه هنوز نیز در کردی ، هه رکاندن ، به معنای حرکت دادن + جنباندن + راه انداختن است . و حتا در کردی نمودار میشود که این واژه با کشاورزی سر وکار داشته است . چون هه رک ، به معنای « تخم کاشتنی ها ، یا بذر » است . این فرهنگ به کار و عمل تولیدگر ، ارزش فوق العاده میداده است . در عمل و کار انسان ، نیروی اعجاز هست ، چون عمل و کار انسان ، جهان را تغییر و تحول میدهد . شخم زدن ، زیر و روکردن زمین است ، شکافتن است ، بذر افشانیست ، پدید آوردن و ایجاد کردن چیزی نوین است . و اینها از دید ایرانی ، اعجاز عمل و کار انسانیست . عمل و کاری که از ژرفای گوهر هر انسانی برخیزد ، جهان را تحول میدهد ، نو میکند ، تازه و شاداب میسازد . برعکسِ آدم توراتی و قرآنی که از بهشت تبعید و رانده میشود ، درست ، جم که نخستین انسان در فرهنگ زنخدائی ایران بوده است ، در آغاز پیدایشش در گیتی ، خشت میسازد . در فرهنگ ایران ، برای نشان دادن اینکه شهر و مدنیت از کجا میآید ، باید از بُن آن که « خشت » است سخن گفته شود . خشتره ، بهترین گواه براین مطلب است .خشتره هم به معنای شهر و هم به معنای حکومت است . با ساختن خشت است که انسان ، گیتی را بهشت میکند . جمشید با ساختن خشت است که « وَرِ جمشید » یا « جمکرد » را میسازد، که همان مدنیت دلبخواه ایرانیست و همان بهشت بر روی زمین است . در یکجا ، یهوه و الله و پدر آسمانی ، بهشت میسازند و آدم، حق دارد فقط بشرط تا بعیت از آنها ، درآن زندگی کند، وگرنه از آن رانده و تبعید میشود ، و در جای دیگر ، انسان با خشتی که خودش میسازد ، بهشت میسازد ، و خدایان، اورا دوشقه میکنند ، تا دست از بهشت سازی بکشد ، چون بهشت سازی باید فقط کار خدا باشد ، و انسان ایرانی این را نمی پذیرد . این دو جهان بینی ، بر دو مفهومِ کاملا متضاد از « کار و عمل » استوارند . اینها دو ارزش متفاوت به کار و عمل میدهند . وبرای ساختن جامعه و حکومت مدرن ، نیاز به این مفهوم و معنای ایرانی از کار و عمل است . چرا ، کار و عمل، در فرهنگ ایران ، چنین ارجی دارد ؟ چون میدانیم که

در ژرفای گوهر هر انسانی ، ارتا فرورد، یعنی سیمرغ و « بهمن » هستند . و این دو، آتش افروز ، یعنی مبدع و نوآورهستند . همچنین این هردو، « پیمانه گیر» ، یعنی « معین کننده اندازه و ارزشگذار» هستند . افزوده بر این دو ویژگی ، ارتا فرورد ، اینهمانی با « دست » دارد . در فرهنگ ایران ، خرد و دست، به هم گره خورده اند . خرد با دست ، به کار میپردازد . از اینروست که خرد ، خرد کاربند ، یا گیتی خرد giti-kharad نامیده میشود . خردانسان ، هر چیزی را دستکاری میکند و تغییر میدهد . هیچ چیزی ، بدون تغییر کردن ، و تغییر دادن ، نو نمیشود . اندیشه باید تغییر بکند تا نو بشود . عمل باید تغییر بدهد تا نو بشود . ولی هیچ عملی ، تغییر نمیدهد و نو نمیسازد ، تا ارزش عمل و کار ، در ذهن و روان و ضمیر ما عوض نشود . ولی عمل و کاری که ما امروزه میکنیم ، هنوز در ضمیر و روان و اندیشه ما ، ارزشی دارد که جهان بینی و دین و عادات سده ها به آن داده اند . غایت کار، در مسیحیت و اسلام ، تأمین سعادت اخروی است . به عبارت دیگر، انسان با عمل و کار خود ، میخواهد آخرت را به گونه ای تغییر بدهد که در آنجا ، « شخص خودش » جشن و سعادت داشته باشد . با کار و عمل طبق احکام الهی، میتواند بهشتی را که از آن رانده شده است ، باز به دست آورد . از اینرو نیز کلید درب بهشت را به گردن جوانان ایران آویزان میکردند . پیکار یا جهاد نیز که نوعی کار است ، کلید دربهشت است . غایت کار و عمل ، ارزش کار و عمل را معین میکند . کار چنانچه در تورات و همچنین در مسیحیت دیده میشود ، کیفر « گناه نا فرمانی » است .انسان یک جرمی کرده است ، حالا کار میکند تا عذاب آن جرم را بکشد، و برای آن جرم ، بپردازد . با دادن چنین ارزشهائی به کار و عمل ، نه انسان نوین ، نه جامعهِ نوین ، نه حکومت، نوین ، پدید میآید .حکومت نوین ، بر پایه جا افتادن مفهوم ویژه ای از عمل و کار در اذهان و روانها در اجتماع ، واقعیت می یابد . پس ارزش عمل و کار، باید درضمیر ما ، یعنی در کل وجود ما ، تغییر بکند و تحول بیابد . عمل و کار، باید در ضمیر ما ارزشی پیدا کند که ما یقین داشته باشیم که با عمل خود ، میتوانیم اجتماع ، و شکل و چگونگی حکومت را ، در راستای « قداست جان» و پرورش جان و زندگی تغییر بدهیم . معنای تغییر دادن جامعه و گیتی ، آنست که انسان میخواهد گیتی و

جامعه را طبق هدفهای خودش ، یعنی طبق خواست خودش بسازد .انسان، تنها خودش را بهشت ساز و جشن ساز میداند . این به معنای آنست که سرنوشت و قضا و قدر ، حرفهای زیان آورو حتا فاجعه آورند . در ۱۸۸۰یعنی اواخر قرن نوزدهم دریکی از ولایتهای آلمان بنام پومرنpommern ، مردم برضد « بیمه حریق و بیمه آتش سوزی » برخاستند ، چون آنرا کاری برضد خواست خدا میدانستند، و براین باور بودند که حریق ، ترکه ایست که خدا ، انسان را با آن تنبیه میکند . وقتی مردم ، گناهکارشدند ، خانه اشان یا جنگلشان یا شهرشان ، دچار حریق میشود .آنچه روی میدهد ، کیفر الاه ، برای کارهائیست که برضد فرمان او کرده اند . چنین مفاهیمی که سرنوشت و قضا و کیفر الهی باشد ، « یقین انسان را از ارزش عمل و کارش » از بین میبرد .سرنوشت و قضا و قدر ، برضد « ارزش کار و عمل انسان » هستند .مفهوم سرنوشت و قضا و قدر، در اجتماعی پیدایش می یابد که مردمان عجز و ضعف خود را در تغییر دادن گیتی و اجتماع به شدت درک میکنند . وقتی انسان در اجتماع ، خود را توانا به تغییر دادن اجتماع و گیتی درک میکند ، مفهوم سرنوشت و قضا و قدر را نمیشناسد . پس یقین به ارزش عمل و کار خوداست که برای ایجاد حکومت نوین ضروریست . از این پس ، خواست انسان را که از خردش بر خاسته ، جهان و جامعه و خودش را چنان تغییر میدهد که گیتی ، شهر خرّم یا جشنگاه بشود ، تا همه جانها ، امکان پرورش گوهر خود را بیابند . این بانگ انسان ایرانیست که از دهان جمشید ، نخستین انسان ایرانی بر خاسته است که :

هنر در جهان از من آمد پدید

جهان را بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

جهان آرائی در فرهنگ ایران ، حکومت کردن و سیاست ورزی است . حکومت کردن ، آراستن و زیبا ساختن جهانست . همه هنرها ، از انسان ، پدید میآید ، و این انسانست که با کار و عملش که از خردش برخاسته ، گیتی را چنان تغییرمیدهد ، چنان میگرداند که همآهنگ با خواست او بشود . از این رو ، این خرد را ، « خرکاربند » یا « گیتی خرد » نیز مینامند

.در شاهنامه ، درست پس از گفتار در باره آفرینش عالم ، که هر بخشی از بخش دیگر پیدایش مییابد ، فردوسی میگوید :

چون زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر ، کلید

سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کاربند

خرد انسان ، کلید سراسرِ بندها و طلسمها و قفلهاست . انسان ، وجودیست که رویِ پای خود ، مستقیم میایستد (سرو آزاد) و نمیشکند و خم نمیشود . این مستقیم ایستادن انسان ، با گوهرمستقل انسان ، کاردارد .او روی پا میایستد ومی پوید ، ولی دستش ، برای کار و عمل ،آزاد میشود . بدینسان ، خرد اوانباز دست میشود، و خرد او ، خرد کاربند میشود . خردی که با کارش و عملش (دستکاریش) میآزماید و میجوید، و جهان و واقعیات را طبق آرزوهای خود ، تغییرمیدهد . آرزوی انسان ، به اندیشه های خرد ، سو و راستا میدهد ، تا واقعیات را بگونه ای تغییر بدهد، که به کام آرزوهائی گردد که همکارخرد و دست شده اند .آرزهاوو روءیاهای ما ، با واقعیات ، ناسازگارند . در برخورد با هرواقعیتی ، آرزوئی نیز در ما پیدایش می یابد که غیر از آن واقعیت است . این واقعیات نیستند که مارا تعیین میکنند . بلکه در برابر اجبار و قهر هر واقعیتی ، آرزوئی بر میخیزد، که اکراه از پذیرش آن واقعیت دارد و این خرد کاربند یا گیتی خرد است که میکوشد واقعیات و آرزوهارا با هم همآهنگ سازد . واقعیات ، باید تا اندازه ای دگرگون شون،د تا آرزوها، آرام بگیرند . اینست که آرزوها ، همیشه اعتبارواقعیات را مشکوک میسازند . خرد در آمیختن واقعیت و آرزو(سنتز واقعیت با آرزوو روئیا) بگونه ای میاندیشد، که واقعیت را در راستای آرزو، برای پرورش و بهبود زندگی و جان ، دگرگون سازد . بدینسان ، خواستِ خرد ، پیدایش می یابد . آرزو در خرد کاربند ، تبدیل به خواستِ تغییر دان واقعیت ، برای پروردن بهتر زندگی میگردد . بسیاری از داستانهای بهرام گور، داستانهای مربوط به خدای بهرام است، که بُن کیهان و انسان بشمار میرفته است (بهروج الصنم = بهروز و صنم یا سیمرغ = اورنگ و گلچهره = بهرام و ارتا فرورد) . این داستانها را با اندکی تغییر ، به شکل داستانهای پهلوانی در آمده و به شاه ساسانی بهرام گور، نسبت داده شده اند . (این را نخستین بار من کشف

کردم) . در یکی از این داستانها ، بهرام ، به نخجیر میرود و در نخجیر ، عاشق دختر گوهر فروش میشود . این دختر، نامش «آرزو» هست، و بهرام با او عروسی میکند . این گوهر فروش ، همان ارتا فرورد یا برزین ، خدای بذر افشانیست . بذر ، همان گوهر است . به سخن دیگر ، خدای جوینده (اصل جویندگی)که بهرام باشد ، همآغوش « خدای آرزو» میشود ، و از وصال این دو باهم ، جم و جما ، بُن انسانها پدید میآیند .به عبارت دیگر ، فطرت یا طبیعت انسان ، آرزو کردن ، و جستجوی راه تحقق دادن آنست . انسان در جستن و پژوهیدن و آزمودن ، میتواند راه واقعیت بخشی آرزویش را بیابد . در جستن و آزمودن و پژوهیدن و کاویدن ، انسان، به بینشی میرسد که میتواند آرزوهایش را واقعیت ببخشد . اینست که بینش ، درکار و از کار ، پدید میآید ، چون هر کاری ، آزمایش است . کار، گوهر آزمایش دارد . کسیکه آزموده است ، بهترین کار را میکند . هر گونه کاری ، آزمایشگاه است . به همین علت نیز ، بینشی که از گوهر خود انسانی میروید ، از کار و کردار و عمل آن انسان ، بریده نیست . « خرد آزمائی در کار و در عمل بطور کلی » یا کار آزمائی با خرد ، علت آن میشود ، که کار و کردار ، از اندیشه جداناپذیر است . اندیشه نیک ، هنگامی از کردارنیک بریده است، که از خرد آزماینده خود، درعمل بدست نیامده باشد . وعظ و توصیه و اندرزدهی ، از همین جا سرچشمه گرفته است که اندیشه اخلاقی، از تجربیات خود و از خرد خود تولید نگردیده است . نیاز به آن نیست که کسی پند بدهد و وعظ بکند و بیاموزد، تا دیگری آنرا بکار بندد . بلکه در « خرد آزمائی در کار و عمل » ، هرکسی خودش ، اندیشه اش را مستقیما با کردار و عمل و کارش ، گره میزند . نباید فراموش کرد که مفهوم « خرد ایرانی » از مفهوم عقل در اسلام و در مدنیت باختری ، متفاوتست . خرد ، رویشی است از سرتاسر وجود انسان . به همین علت ، خرد ، ارکه یا اصل سامانده اجتماع ، یعنی جهان آرائی و حکومتگریست . خرد در فرهنگ ایران ،فقط با سر و کله کار نداشته است . خرد انسان ، در سر و کله اش نیست ، بلکه در سراسر وجودش هست .خرد ، در کله نیست که این همانی با آسمان داشته است ، بلکه خرد ، آسمان و زمین ، اندیشه و عمل را باهم میآمیزد و گره میزند . خرد، پیدایشی است از کل هستی انسان ، از پا و نوک انگشتان

گرفته تا به شکم و دل و مغز ، تا به سر و مو . خرد ، از این گل، میجوشد و میتراود . خرد از دست و پاهم بر میخیزد . نخستین کاری که نخستین انسان ایرانی ، یعنی جمشید بنا بر وندیداد میکند ، اینست که با پایش ، گِل را میکوبد و با دستش از آن گل ، خشت میسازد ، یا به عبارت دیگر ، مدنیت و حکومت را میسازد . خرد جمشیدی که میگوید : « چنان گشت گیتی که من خواستم » ، با همین خشت ساختن ، با همین کوبیدن گل با پا ، با ریختن گل با دست در قالب ، آغاز میشود ، ودر آن نیز همیشه ریشه دارد .خرد جمشیدی از کارگل کردن ، پیدایش مییابد ، و با این خرد است که وَر جمشید یا جمکرد ویا بهشت را در گیتی میسازد . در مینوی خرد می بینیم که خرد ، از انگشت کوچک انسان ، وارد انسان میشود، و مانند پا درکفش ، در سراسر وجود انسان جا میگیرد . نام انگشت کوچک ، کلیک است ، و این کلیک ، نام جغد است که مرغ بهمن باشد . نام دیگر جغد ، اشو زوشت ، یعنی « دوست دارنده اشه » یا « دوست دارنده شیره وجود » هست . میدانیم که بهمن ، اصل خرد و اندیشیدن ، و اصل ساماندهی (ارکه) است . انگشت کوچک ، برابر با دکمه پستان نهاده میشد . در واقع این عبارت ، بیان آن بود که خرد بهمنی با شیر مادربه درون انسان میرود و، باکلِ وجود انسان میآمیزد . بهمن ، چون اصل میان بود ، همه را با هم آشتی میداد . از این رو خرد بهمنی ، سراسر وجود و اندامهای انسان را باهم همآهنگ میساخت . از اینگذشته یکی از نامهای اصلی بهمن ، اکومن هم بوده است، و اکومن به معنای « اصل پرسش و تعجب » است . بینش بهمنی و طبعا بینش حکومتی (سیاسی)، گوهر پرسشی و آزمایندگی دارد . در اینجاست که اندیشه هفتخوان ، بنیاد فرهنگ ایران ، نهفته است . انسان باید در عمل و کاری که با کل وجود خودش سروکار دارد ، هستی خود را بیازماید ، تا بینش ، از ژرفای خرد خودش بجوشد . درهفتخوان ، رستم که فرزند سیمرغست ، چون سیمرغ قابله او بوده است ، خودرا میآزماید . رستم به هفتخوان میرود ، و هیچ تماشاچی و تماشاگرانی ندارد که به او آفرین کنند یا او را بستایند . کسی داور او نیست . این خودش هست که باید با خردش ، کارهای خود را داوری کند . این آغازپیدایش بینش حقیقی در انسانست .او یاد میگیرد که آزمایشهای خود را ، خود بسنجد و اندازه بگیرد ، و به کارها و کردارهای خود ، ارزش بدهد

. خرد خودش ، میزان سنجش کارها و اندیشه های او گردد . چون بهمن و ارتا فرورد که در بُن هر انسانی هستند ، هم اصل ارزشگذاری و سنجش هستند ، و هم اصل ابداع و نو آوری ، و هم دست هستند که اصل اجرا (به کاربستن = کاربندی) است، و هم بهمن ، جگر هست که اصل میان میباشد، و بوسیله« ارتا» که رگهاست (اصل داد و حق و قانون) خون خود را به همه میرساند، و همه را به هم پیوند میدهد . خردسامانده بهمنی ، خون خودرا بوسیله رگهای قانون و داد و حقوق، به همه میرساند، و همه اجتماع را به هم می پیوندد . اصل ابداع ، دوستدار تغییر و دگرگونیست، تا نو بشود . بدون دگرگون ساختن ، نمیشود نوکرد . دگرگون کردن و نوشدن ، نه تنها نیاز به گستاخی در گسستن دارد ، بلکه نیاز به نیروی آفریننده هم دارد . با شک کردن یا رد کردن ، میشود از اندیشه و دین و عقیده ای گسست و برید ، ولی با شک کردن و رد کردن ، نمیشود آفرید . با شک کردن به اسلام وردکردن آن ، و گسستن از اسلام ، هنوز کاری انجام داده نمیشود ، بلکه باید بجای آن، از خود چیزی آفرید . ولی هر گونه نوآوری نیز باید به « اندازه » باشد ، باید راستا و هدف پیدا کند ، تا آن نو ، هم آهنگ با جان خود، و با جانهای دیگر گردد . « اندازه » ، هماهنگساختن بُن همه چیزها باهمست . اینکه سیمرغ به زال میگوید : « یکی آزمایش کن از روزگار» برای همین است که او خودش در خود آزمائیها ، به این استقلال برسد که – یا خودش را در برابر رویدادها تغییر بدهد ، یا رویدادها و واقعیات را طبق خواست خودش تغییر بدهد ، تا خرد خودش ، میزان خودش در کارها و آزمایشها و نوآوریها بشود . خردکاربند و کار آزما ، یا گیتی خرد ، همین خرد مستقل است که اصل نوآوری است . جمشید ، خرد کاربند دارد ، چون از بکاربستن اندیشه خود ، در آزمایشها ، به بینشهای نوین میرسد . داروی درمانها را کشف میکند ، مواد گوناگون را در کانها می یابد و استخراج میکند . کشف عطریات میکند ، خانه وشهر میسازد، کشتی برای دریانوردی میسلزد ... . اینها خردی هستند که به کار بسته شده اند . ولی ضحاک ، خرد کاربند ، به معنای خرد جمشیدی را ندارد ، بلکه آنچه آموزگار بدو میآموزد ، طبق پیمانی که آموزگارش با او بسته است ،همان را بکار می بندد . او با آمیختن اندیشه و آزمایش خود باهم ، کار نمیکند . او طبق آنچه از آموزگار، یاد میگیرد، کارمیکند . و به

همین علت که کار و کردارش را، طبق آنچه از دیگری آموخته است ، ضحاک خونخوارمیشود، که جانها و خردهای دیگران را میآزارد . هر کار و کرداری، باید پیآیند مستقیم اندیشیدن و آزمودن خود، باشد تا نیک باشد . کردار نیک ، پیآیند امر و نهی و وعظ و اندرزدیگری نیست ، بلکه پیآیند کارگاه خود اندیشی و خود آزمائی خرد انسان است . خرد پژوهنده و ساماندهنده و کارآزما و کاربند، در هر انسانی هست .چون ، بهمن و ارتا ، بُن هر انسانیست . ولی ضحاک ، خرد کاربند جمشیدی را ندارد . ضحاک ، چون اصل خشم است ، فاقد بهمن است . هرجا که خشم (زور و پرخاش و غضب و تهدید و خونخواری وپرخاش هست) بهمن نیست . هرجا، خشم با این معانی هست ، خرد ایرانی نیست . در حالیکه یهوه و الله، الاهان خشم و غضبند، و مردمان را تهدید میکنند و به وحشت میاندازند، و از شرّ، برای رسیدن به غایت خیر ، بهره میبرند،و از دید فرهنگ ایران ، بیخردند ، در حالیکه در این ادیان، این الاهان ، عقل را هم، خلق میکنند . عقل ، مخلوق ، یعنی ابزار قدرت ورزی آنهاست . ولی خرد ، به هیچ روی ، ابزار قدرت ورزی و زوروررزی و تهدید وجان آزاری .... نمیگردد . آزردن جان و خرد ، با هر غایت خیری هم توام باشد ، نمیتواند کار خرد باشد . خرد ، ابزار استبداد و قدرت و فشار و تهدید و خونریزی ... نمیگردد . اینست که بنیاد فرهنگشهر ، «خرد» هست نه «عقل » . اصطلاح « خرد » را نمیتوان جانشین اصطلاح « عقل » کرد .اسلام و یهودیت ، عقلی هستند نه خردی . خرد، خودش، سرچشمه ابتکارو ابداعست ، چون از بهمن ، که بُن و مینوی مینوی جهان و جان (زندگی) است، مستقیما یعنی بدون واسطه ، میتراود . از این رو سرچشمه بینش است . همین بهمن یا « بُن مایه خرد جهان و زندگی » ، باید «ارکه» یا اصل حکومتگری باشد ، تا جهان آرا باشد . ولی ضحاک ، چنین خرد کاربندی ندارد ،و طبعا نیاز به آموزگاری دارد که همه چیزهای حکومتگری و سیاست را بدو بیاموزد . از این رو، بسراغ آموزگاری میرود . و اهریمن ، نخستین آموزگاراست ! اگر دقت شود ، دیده میشود که تصویر آموزگار ، نخست برای اهریمن بکار برده میشود . با خرد کاربند جمشیدی ، عمل ، مستقیما پیآیند اندیشیدن و آزمودن و ابتکار است ، طبعا گوهر چنین بینشی ، بکار بستن آنست . چنین بینشی ، انسان را بسوی

کردار و کار نیک میکشاند . در حالیکه بینشی که خود جوش نیست ، الزام ،در بکار بستن ندارد ، از اینرو ، نیاز به پیمان هست . پیمان به آنکه، آنچه از آموزگار فرامیگیری ، باید بدون چون و چرا بکار ببندی . این همان پدیده ایست که ایمان نام دارد . پیمان در فرهنگ زنخدائی + جمشیدی ، معنای دیگر دارد و با ضحاک (میتراس) معنای دیگر پیدا میکند . هریمن با ضحاک ،فقط به این شرط میآموزد که ضحاک یک به یک آنها را به کار ببندد . با این پیمان ، ابتکار و حق خود اندیشی را از ضحاک میگیرد و این برضد فرهنگ جمشیدیست که « آئین بهمن » دارد .اهریمن ، برای آنکه بیاموزد ، نخست از طرف ، پیمان میگیرد که تو خودت دیگر ، نیندیش و نیازما و ابتکار نداشته باش ، بلکه تو از این پس، باید ماءمور و کارگزار و اجراء کننده و مطیع باشی . عقل تو بایستی از این پس ، در این راستا بیندیشد که آنچه را شنیده ای و میآموزی ، مو به مو ، اجراء کنی . اینست که عقل، به مفهوم اسلامی در اینجا پیدایش مییابد، و موبدان زرتشتی میکوشیدند که از این پس، خرد را به همان معنای عقل بفهمند ، ولی کل فرهنگ ایران ، برضد چنین تحریفی بود . فرهنگ ایران رویاروی تحریفات موبدان ، مقاومت میکرد و میجگید .اگر دقت شود ، دیده میشود که معنای « خرد کاربند »، ناگهان صد و هشتاد درجه عوض میشود . خردکاربند ، که خرد آزماینده (تجربی و چون و چراگر) و نو اور و مبتکر بود ، ناگهان « خردی میشود که پند و حُکم وعظی را که یاد میگیرد ، باید اجراء کند »، و درست خودش از تجربه ای که اندیشه های نوین را میآزماید ، دست میکشد . ضحاک ، نخستین کسیست که آموزگار به این معنای تازه « آموزگار » ، دارد، و پیمان بسته است که علمی را که آموخته است، مو به مو به کار بندد ، و دست از خرد کارآزما و نوآورخود کشیده است ، و بهمن را در خود ، سرکوب کرده است . ضحاک ، نظامیست که بهمن(خرد نوآور) و ارتا(داد و قانون و حقی که پیدایش چنین خردی باشد) ، در آن نیست . اهریمن :

فراوان سخن گفت زیبا و نغز جوان (ضحاک) را زدانش تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز ازمن نداند کسی

جوان گفت برگوی و چندین مپای بیاموز مارا توای نیکرای

بدو گفت پیمانت خواهم نخست پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود ، پیمانش کرد چنان که بفرمود سوگند خورد

آنگاه ، آموزگار، پس از گرفتن این پیمان ، به او میآموزد که برای رسیدن به قدرت ، باید پدرت را به کُشی، و پا روی مهر پدر بگذاری . قدرت ، باید پا روی مهر خانوادگی و روی مهر بطور کلی بگذارد، و مهر را تابع و ابزار خود سازد . قدرت ، میتواند مهر را برای خدعه (چنگ واژگونه زدن) بکار ببرد . هر که از من تابعیت کند ، به من مهرمیورزد . این شعار همه الاهان در ادیان ابراهیمیست . اهریمن به ضحاک میآموزد که :

بگیر این سرمایه درگاه اوی ترا زیبد اندر جهان ، جای اوی

برین گفته من چو داری وفا جهان را تو یکی پادشا

اگر به این گفته من که « مهر را تابع قدرت کن » وفادار باشی ، برهمه جهان ، قدرت پیدا میکنی

اگر همچنین نیز پیمان کنی نه پیچی ز گفتار و فرمان کنی

جهان سر بسر پادشاهی تراست دد و دام با مرغ و ماهی تراست

با رفتار طبق این اصل ، حتا بر همه طبیعت حکم خواهی راند . حاکمیت بر طبیعت و جانوران ، با پشت کردن به مهر ، و مهر را تابع قدرت ساختن ممکن میگردد . با این فلسفه است که انسان ، حاکم بر طبیعت و جانوران و خلیفه الله بر زمین میگردد . ولی جمشید ، آموزگاری ندارد ، و از خرد بهمنی خودش ، در آزمایش و پرسش ، به بینشی میرسد که همه آرزوهای انسانی را واقعیت میبخشد ، و بهشت در گیتی را میسازد . ضحاک ، از جوشش خرد خودش در آزمایشها و خود آزمائیها ، به بینش نمیرسد ، بلکه ماء مور و کارگذار گفته ها و بینشهای آموزگار هست ، و درست چنین بینشی را فرهنگ ایران ، اهریمنی میداند . ضحاک از آن رو،

خونخوار و ستمگر و تباهکار میشود ، و از آن رو اندیشهِ بستن پیمان را، برشالودهِ قربانی خونی میگذارد ، چون بینش او ، از ژرفای بهمنی و ارتائی خودش در تجربیات ، در هفتخوان خود آزمائیها و خود داوریها ، نروئیده است ، بلکه بینش او قرضی است . خرد کاربند برای او ، به معنای « خرد اجراء کنندهِ اندیشه و وعظ و علمیست که آموزگاری به او بدهد» .خرد کاربند جمشیدی ، بدان معنا بود که او عمل و کاری میکند که از خرد خودش ، در کاربستن در آزمایشها ، پرورده شده است ، و او خودش و بهمن و ارتای درونیش ، معیار ارزش دهی به آنهاست .او کاری را میکند که این خرد بهمنی و سیمرغی او ، که از او زاده شده است ، به آن ارزش بدهد . او کاری را میکند که خرد پیمانه گیر و اندازه گذار خودش می پسندد . این سر اندیشه میترائیان (میتراس= ضحاک = مرداس) بود که ایرانیان ، به آن پشت کردند، و از آن روی تافتند و همین اندیشه مطرود ایرانیان بود که به ادیان یهودی و عیسوی و اسلامی به ارث رسید . این ادیان ، بر سر اندیشه های ضحاک که میتراس باشد ، بنا شده اند . چگونه خرد انسان ، در هفتخوان تجربیات ، میزان خودش میشود ؟ در هر تجربه برونسو ، ناگهان به اصل خود ، به بُن خود ، یعنی به ارتا و بهمن در قعر وجود خود ، فرو انداخته میشود . هر تجربه فردی او ، در زمینه یک تجربه کیهانی ، ریشه میکند .ابداع و خرد و احساس حق و عدالت (که ارتا باشد)، مستقیم دراین آزمایشها ، از خودش میجوشد . در هر اشتباهی که انسان در عمل میکند ، سبب میشود که باز به اصل خود ، در درون خود بازگردد ، تا آن اشتباه را با محک درونی بسنجد ، و آن دریای درونی از این روزنه تجربه ای خصوصی ، فواره بزند .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

دیدن روی ، همان پیدایش دوباره بهمن و سیمرغست . هر اشتباهی ، راهی به زایانیدن بهمن و سیمرغ، از نو است . ارزش عمل و کار او را ، داوری این و آن، مشخص نمیسازند ، بلکه این بهمن و سیمرغ (ارتا) نهفته در هر انسانیست که مشخص میسازند ، که اصل ابداع و اصل اندازه و خرد جوینده و آزماینده و سامانده هستند . بقول مولوی :

ساعتی میزان آن و ساعتی موزون این بعد از این میزان خود شو، تا شوی موزون خویش

هستی خود را در تمامیتش آزمودن ، به هدف آنست که انسان ، مستقلا میزان سنجش تازه به تازه خود ، از اجتماع و جهان ، وهمچنین ، میزان تجربیات تازه خود ، از خود، شدن است . در این خود آزمائی هفتخوانی ، کم کم ، چشم برای ارزش کار و عمل خود پیدا میکند . و با خرد خود ، در اثر همین « چشم خورشید گونه » که رستم در خوان هفتم می یابد ، میتواند از این پس ، « برگزیند » . برگزیدن ، کار همیشگی خرد ، در برخورد با تجربیات نوین ، با کارها و اندیشه های نوین است . این « برگزیدن پویا و جنبا » یا گزینش دینامیک ، بنیاد اندیشه های زرتشت نیز هست . برگزیدن ، کار و عمل چنین خردکاربندیست که در هفتخوان آزمایشها، بدست آمده است . برخورد به هر تجربه تازه ای ، رویاروئی با هر عمل و کار نوینی ، ایجاب « از نو برگزیدن » میکند . برگزیدن ، کاری نیست که انسان ، یکبار برای همیشه بکند . حقیقت را کسی یکبار برای همیشه نمی یابد که با چنین گزینشی ، برای همیشه از خردورزی، خود را معاف سازد . انسان ، یکبار برای همیشه ، « صندوق حقایق و واژه نامه نیک و بد » را نمی یابد . خوب و بد ، حقیقت و باطل ، درست و نادرست ، چندان جدا از هم ، و بریده از هم ، و فاصله دار از هم نیستند ، که فوری فوتی ، بتوان میان آنها برگزید . بهمن که« ارکه» باشد ، همیشه گم و ناپیداست . اگر چنین باشد ، براحتی و آسانی ، میتوان میان خوب و بد ، مهروکین ، آزادی و استبداد ، ستم و داد ، حقیقت و باطل ، برگزید . چنین برگزیدنی ، هنری نیست . خرد ، سرچشمه چنین برگزیدن « همیشه ایستا» نیست . در همان نخستین برگ شاهنامه ، دیده میشود که اهریمن ، در ظاهر به نخستین انسان ، مهرمیورزد ، ولی در باطن ، کین میتوزد، و در اندیشه آزردن است . کیومرث ، که نخستین انسان باشد ، نیاز به مهر دارد . این برترین ویژگی انسان شمرده میشود، که نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدنست . اهریمن ، در ظاهر خودرا جان پرور می نماید ، ولی در باطن ، جان آزار است . دم از رحمت میزند ، ولی در دلش ، انباشته از غضب است . در ظاهر، نماینده ارزشی دیگر است ، و در باطن ، پای بند ارزشی دیگر است . از این رو ، کیومرث (انسان)، فریب این ارزش ظاهری مهری را

میخورد ، و او این « مهر ظاهری » را بر میگزیند ، و سیامک ، در اثر همین گزینش غلط ، قربانی میشود . هرکجا ، قدرت ، اساس کار است ، این خدعه و مکر و حیله نیز هست . هرقدرتی ، این خدعه و مکر و حیله را مقدس میسازد، و میگوید که خدعه و مکر و حیله من ، غایت اخلاقی و اجتماعی ِعالی دارد . از این رو نام خدعه و مکر و حیله را ، حکمت میگذارد ، و کوچکترین آگاهبودی از نا پاکی خدعه و مکر و حیله اش هم ندارد . امروزه با همین آگاهبود است که اسلامهای راستین، مثل قارچ از زمین مرطوب ، میرویند که مخرج مشترکشان ، همین دروغ مقدس است . با دروغ مقدس ، از تجاوز مقدس ، از ذبح و ترور مقدس ، دفاع میکنند . اسلام واقعی و حقیقی را ، کسی دیگر خریدار نیست . اینست که نقاب اسلام راستین به خود میزنند . از این رو برگزیدن ، کار فوق العاده مشکلِ خرد است . هر قدرت پرستی ، وعده های بهشتی، از حق و عدالت و از آزادی میدهد ، ولی روزی که قدرت را ربود ، دوزخ اجتماع را بنام مقدس « بهشت ساز » میآفرینند ، و میگوید که از درون دوزخ اوست که میتوان به بهشت آرزوها رسید . پس برگزیدن ، کار یکبار برای همیشهِ خرد نیست . خرد ، حق برگزیدن را ،همیشه برای خود نگاه میدارد. وقتی رهبری یا حاکمی یا شاهی یا رئیس جمهوری را برمیگزیند ، تا مدتی محدود بر میگزیند ، وگرنه خرد ، حق برگزیدن را از خود میگیرد .کسیکه یکبار برای همیشه برگزید ، یکبار از آزادی بهره میبرد، تا همیشه خو د را از آزادی بی بهره سازد . انسان در روند آزمودن پیاپی ، پی در پی از سر برمیگزیند . کار انسان ، عملی برای تغییر دادن واقعیات موجود ، برای نو ساختن آنهاست . نوسازی هم باید بگونه ای باشد که جان انسانها را بطور عموم در این گیتی ، پرورده و شاد سازد . خرد در فرهنگ ایران ، چشم جان ، یعنی چشم زندگیست ، و هدفهایش مربوط به گیتی است . خرد ، در فرهنگ ایران ، آنچه می بیند ، آنچه حس میکند ، آنچه در گیتی است، بر میگزیند . کسانیکه دم از لائیسیته و سکولاریته در غرب میزنند ، نمیدانند که این اندیشه ها ، نهفته در همان « خرد کاربند » و « گیتی خرد » ایرانیست . گیتی خرد یا خرد کاربند ، فقط غایتی را که مربوط به همین گیتی است، می پذیرد . اساسا شادی ،گوهر نوشدن و تازه شدن دارد . از این رو به آن « فرشگرد » میگویند ، یعنی فرشfresh+frisch گشتن +

تازه گشتن . انسان هنگامی عمل میکند که یقین دارد که عملش نیروی تغییر دهنده دارد . این یقین به عمل نوآور و تغییر دهنده ،از کجا سرچشمه میگیرد ؟ این یقین او در فرهنگ ایران به عمل نوآور و تغییر دهنده ، از کجا سرچشمه میگیرذ ؟ این یقین در فرهنگ ایران ، از اینهمانی ِ بُن انسان با بُن کیهان (یا بُن هستی) پیدایش می یابد . بُن انسان ، همان بُن کیهان ، یعنی ارتافرورد و بهمن و بهرام است . این بُن کیهانی ، نهفته در هرانسانیست ، و سرچشمه هر عمل و هر کاریست . هرچه این یقین از عملش بکاهد ، او در حقیقت ، دیگر خودش عمل نمیکند . بلکه از این پس ، دیگری در او عمل و کار میکند . انسان آنقدر و تا آن حد عمل میکند که یقین از این نیروی تغییر دهندگی عمل خود دارد . این تغییری که عمل او میدهد ، شاید اشتباه باشد ، ولی همین پیوند اشتباه عمل نیز ، دل اورا محکم میکند که اوست که عمل میکند . این خرد اوست که این اشتباه را در مییابد . غروری که مانع درک اشتباه خود شد ، چشم خردش را می بندد و کور میسازد . چون با همان نیروی تغییر دهنده عملش ، میتواند آن اشتباه وپیآیندهایش را رفع کند . دفاع از عمل اشتباه خود ، و ماندن در اشتباه خود ، نه تنها زدودن خرد خود است ، بلکه ادامه دادن بیخردی ، و گرفتن شانس تصحیح اشتباهات خود است . خرد در درک هراشتباهی از خود ، برخود میافزاید . اینست که پیآیند شوم اشتباه خود را کیفر الهی و عقوبت الهی نمیداند .انسان ، در اشتباه خود، گناه نمی بیند . کسیکه طبق علم و حکمت الهی کار میکند ، در لغزش ، احساس گناه میکند . کسیکه با خرد آزماینده خود، کار میکند ، ذر لغزش خود ، یک اشتباه میکند ، که نیاز به توبه و استغفار ندارد ، بلکه آنرا پیآیند آزمودن خرد خودِ میداند ، یا آنرا پیآیند کار برد غلط خرد خود میداند ، و از این اشتباهات یاد میگیرد . آزمایش، بدون اشتباه نمیشود .آزمایش ، خطر دارد . کسیکه میخواهد کار بیخطر بکند ، دست از خرد آزماینده خود میکشد و به سراغ ایمان میرود . وقتیکه انسان ، یقین از نیروی تغییر دهندگی عمل ندارد ، درآن جا و در آن موقعیت ، دست از عمل میکشد . او در کارهایش به اینسو و آنسو کشیده یا رانده میشود ، ولی خودش دیگر ، ابراز وجود نمیکند . وقتی یقین از قدرت تغییر دهندگی کار و عملِ زاده از خرد خود دارد ، در اجتماع و در حکومت و سیاست ، در اقتصاد ، در بهبود گیتی ، و بالاخره در خودی

خودش ، دست به عمل میزند . در واقع ، انسان آنگاه« هست» و« در اجتماعی هست»، که یقین از نفوذ کار و اندیشه خود در آنجا و درآن حکومت و درآن اجتماع و در آن اقتصاد دارد . انسان ، در جائی و در اجتماعی و در حکومتی « هست »، که نیروی تغییر دادن آن را، با عمل و خرد خود دارد . ما در ایران ، هستی نداشتیم ، چون نمیتوانستیم حکومت را و اجتماع را و اقتصاد را و قوانین را تغییر بدهیم . اکنون به کشور هائی آمده ایم که بیش از پیش فاقد هستی شده ایم ، چون در خارج ، این « عجز در عمل تغییر دهنده خود » را بیشتر درک میکنیم . به همین علت نیز، احساس غربت شدید میکنیم . خورد و خوراک و پوشاک ما هست ، حتا آزادیم هر چه میخواهیم بگوئیم ، ولی اندیشه ها و عمل ما ، دامنه تغییر دهندگی در خارج ندارد . و از آزادی که داریم ، استفاده میکنیم تا جلو آزادیهای دیگر اندیشان هموطن را بگیریم . اکنون در خارج همانقدر غریبیم که در داخل بودیم . وطن ما آنجاست که ما با عمل و کار خود ، بتوانیم در تغییر دادن اجتماع و حکومت و قانون و اقتصاد ، شریک و موءثر باشیم ، تا احساس وجود در آنجا بکنیم . ما در جائی هستیم که بتوانیم با عمل خود ، تغییر بدهیم . کسیکه جهان خود و خود را نمیتواند تغییر بدهد ، در جهان و در خود ، نیست . همه ایرانیان در داخل ایران ، همانقدر غریب و بی وطن هستند که ایرانیان آواره در خارج . کار و عمل من، باید در جامعه و قانون و حکومت و اقتصاد و هنر و اندیشه ، بتواند تغییر بدهد ، تا من، وطن خود را پیداکند . تلاش برای تغییر رژیم ، و آوردن رژیمی که این یقین به عمل و کار را در مردمان ، نیافریند ، کوبیدن آب در سرکوبست . ما « نیستیم » تا موقعیکه نمیتوانیم تغییر بدهیم ، تا نمیتوانیم جهان خود را نو سازیم . این احساس ، فوق العاده مارا میآزارد . علت هم آنست که « ارزش عمل و کار » در ضمیر ما ، شروع به تغییر کرده است . « تغییر ارزش عمل و کار » در ضمیر، یا در خرد ، یعنی در تمامیت وجود انسان ، بنیادِ ساختن جامعه و حکومت نوین است . ما باید از ارزشی که اسلام به عمل و کار میدهد ، بگسلیم ، که برترین مانع برای ساختن جامعه ای نوین و حکومتی نوین است ، و باید به ارزشی که فرهنگ ایران به عمل میداده است ، از سر بپیوندیم ، تا از نو جوانه بزند و درختی تنومند گردد . همانسان از ارزشی که الهیات زرتشتی به

کار و عمل داده اند باید بگسلیم . چون در فکر منجی نشستن ، در فکر مهدی و قائم نشستن ، در اندیشه هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس نشستن ، چیزی جز گرفتن یقین از عمل نوآور و تغییر دهنده خود انسان نیست . امید به پیدایش منجی ، پیآیند یأس و نومیدی و عدم اعتماد به عمل تغییر دهنده خود انسانست . انسانی که از سرچشمه خرد کاربند خود مینوشد ، هیچ موعودی و منجی ندارد . ایمان به این نجات دهندگان ، نتیجه آنست که عمل و کار انسان ، در اذهان مردمان ودر حکومت و در اقتصاد ، ارزش واقعی خود را ندارد . از انسان ، گستاخی به عمل تغییر دهنده و نو آور ، گستاخی به اندیشه تغییر دهنده و نو آور را میگیرد . همچنین ، اندیشه رسیدن به جشنگاه و سعادت ، چه در بهشت و آخرت ، چه در گرزمان و مینو ، ارزش عمل تغییر دهنده و نوسازنده را میکاهد، یا از بین میبرد . از این رو هست که « ارزشی که فرهنگ ایران به عمل و کار انسان » در آغاز میداده است ، مایه ایست که اجتماع و انسان و حکومت و اقتصاد را تخمیر میکند و ورَ میآورد . ما در ادیان ابراهیمی که یهودیت و مسیحیت و اسلام باشند و از سوی دیگر در فرهنگ ایران ، با دو تصویر متضاد از خدا و انسان و زندگی و گیتی ، و« طبعا با دو مفهوم متضاد ازعمل و کار » روبروهستیم . در این ادیان ، الاه ، گوهر بریده از گیتی و مخلوقاتش دارد ، و بهشت و جشنگاه ، یعنی سعادت را او خلق میکند . طبعا ، بهشت و سعادت و جشن ، محصول کار انسان نیست ، بلکه خلق آن بطور انحصاری در دست این الاهانست . الاه ، بهشت و سعادت و خوشی را خلق میکند ، و انسان میتواند از این جشن و سعادت و خوشی ، بهره و لذت ببرد ، تا فرمانبر اوست . انسان با نا فرمانی از الاه ، از سعادت و خوشی ، طرد میگردد ، هر چند هم توبه انسان از این الاه ، پذیرفته شود . « کار» ، کیفر و عقوبت این نا فرمانیست . در واقع ، کار ، گوهر جهنمی دارد . در مسیحیت و یهودیت و اسلام ، ا سعادت انسان و اجتماع، در مالکیت الاه است . در حالیکه ، در همان آغاز شاهنامه بخوبی میتوان دید که تغییر دادن به گیتی در راستای بهشت سازی ، کار خرد خود انسانست . در شاهنامه ؛ پس از پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور ، انسان ، پیدایش مییابد . آنگاه ،

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید

کدام بندها را ؟ آنچه در گیتی هست ، همه بسته است ، همه پوشیده است ، یا به عبارت دیگر همه در تخم هستند ، همه آبستن هستند ، ولی هنوز نروئیده و نزائیده اند . انسان با چنین گیتی ای روبروست . خدا که ماما ، یعنی دایه و قابله است ، خودش را پخش کرده است ، واز این پخش شدگی خدا ،انسانها به وجود آمده اند ، که همان ویژگی « دایگی یا مامائی » را دارند . همه انسانها ، خرد ماما ، خرد دایه را دارند . همه خردها ، قابله اند، تا زهدان بسته چیزها را بگشایند . کار انسانها آنست که با خردکاربند ، یعنی خرد کارآزما و تجربی خود ، این بندها را بگشایند . کار انسانها آنست که این بسته ها و رازها و طلسم ها را با کلید خرد ، باز کنند . این تخمها و بذرها را بکارند و برویانند . تجربه ها را در زهدان خرد خود با شکیبائی بپرورند و آنرا در همپرسی(دیالوگ) ، از هم بزایانند . تا با خرد مامای خود ، بهشت را از زهدان گیتی بزایانند . گیتی، به بهشت آبستن است . تخم بهشت در گیتی کاشته شده است . فقط باید هنر رویانیدن بهشت ، هنر زایانیدن بهشت را از زمین ، بکار بست . اینست که خرد انسان ، کلید سراسر بندهاست . در حالیکه در تورات ، آدم حق ندارد از درخت معرفت خوب و بد بخورد . خوردن از درخت معرفت ، برای انسان ، تحریم شده است . و شیطان (مار) اورا بدان گمراه میکند ، و این نا فرمانیست . به معرفت رسیدن ، به خودی خودش ، یک گناه است . برای این نا فرمانی ، از سعادت رانده میشود . با این بینشی هم که او با نا فرمانی ، دزدیده است ، نمیتواند به سعادت برسد . ودر قرآن ، انسان ، ظلوم و جهول است .و این الاه است که باید از راه واسطه (از راه غیر مستقیم ، چون الاه و انسان همگوهر نیستند) راه و رسم زندگی را بدو بیاموزاند . به عبارت دیگر ، خرد خود انسان ، راهگشا نیست . این اندیشه که در آغاز شاهنامه آمده است ، به بخشی از وندیداد برمیگردد . این بخش از وندیداد ، از سرودهای پیش از زرتشت است ، و از موبدان ، برای انطباق دادن با الهیاتشان ، فوق العاده دست کاری و تحریف شده است . موبدان زرتشتی ، وارونه خود زرتشت ، برضد « همپرسی مستقیم خدا با انسان » بوده اند . در همپرسی مستقیم انسان و خدا ، نیاز به آموزگار ، به مفهوم موبدان زرتشتی نیست . وقتی خدا با خردو خواست و مهرش ، در همه پخش میشود، و خدا ، فقط افشانددهِ تخم و بذر خرد و خواست و مهر

است ، پس همه مردمان ، آبستن به خدایند ، آبستن به خرد و مهر و خواست خدائی هستند . مسئله آموزگاری ، به عنوان « دهنده معلومات » نیست . بلکه آموزگار ، فقط نقش دایه را بازی میکند . با کلید خرد ، زهدان های بسته را که حامله به خدا یند ، میگشاید . به همین علت ، مردمان ، سروش را ، « راهگشا » میخواندند ، چون سروش خدائی بوده است که زاینده اندیشه بوده است . از این رو ، در نخستین داستان شاهنامه که داستان کیومرث است ، نخسین راز را سروش برای سیامک میگشاید ، یا نخستین فرمان را برای کیومرث میآود . در فرهنگ ایران ، خرد ، گوهر « کلیدی » دارد . شیوه وهنر گشودن رازهاست . شیوه ماماتی بینش است . خرد ، برای غلبه کردن بر گیتی و قدرت یافتن بر طبیعت و انسانها و جانوران نیست . خرد برای آن نیست که کسی با آن بر اجتماع ، قدرت بورزد . از این رو ، در داستانهائی که به تولد زرتشت نسبت داده میشود ، بهمن و سروش ،باهم بیاری کودک نوزاد میشتابند . چون سروش و بهمن ، خدایان زاینده بینش از انسان هستند . پیدایش این دو ، ویژه زرتشت بطور استثنائی نبوده است . سروش و بهمن، نیروی زاینده بینش فطری از هر انسانی هستند، و در درون هر انسانی هستند . اینست که در بخش نامبرده شده از وندیداد ، تصویر جمشیدی را که بُن همه انسانهاست و در همپرسی مستقیم با خداست ، رد میکنند ، چون جمشید ، تن به آن نمیدهد که پیامبری از اهورا مزدا را بپذیرد . پس از آنکه جمشید تن به این کار نداد، آنگاه پیامبری را به زرتشت میدهد . جمشیدی که همپرس خداست ، و از بُن خدا روئیده است ، طبعا نمیتوند ، چنین فاصله ای را بپذیرد . جمشید در واقع ، اهورا مزدا را به معلمی نمی پذیرد . پس از آنکه پیامبری را رد کرد ، اهورا مزدا ، نقش نگاهداری گیتی، یعنی حکومت جهان را به او میدهد . این درحقیقت ، همان جدا کردن شاه از موبد ، یا قدرت دینی از قدرت حکومتیست . ولی در اینجا ، حکومت از سرچشمه قدرت بودن ، انداخته میشود ، چون این اهورا مزداست که شیوه خشت سازی را به جمشید یاد میدهد . خشت ، در فرهنگ ایران ، تخم مدنیت و حکومتگریست .آنکه سازنده و شکل دهنده به خشت است ، بنا و گلکار و معمار اجتماعست . ولی دراین داستان ، اهورامزدا ، آموزگار جمشید در خشت سازی ساخته میشود ، و طبعا اصل حکومتگری میگردد . وبدینسان همه کارهای

سیاسی باباد با آموزش موبدان انجام داده شود . به عبارت دیگر ، این موبدان و آخوندها هستند که باید درس حکومترانی به قدرتمندان در گیتی بدهند . این تئوری موبدان زرتشتی از حکومت است، که بدینسان دین و شهریاری را با هم، به سود برتری دین و موبد بر قدرت گیتائی ، میآمیزند . این اندیشه ، به کلی برضد اندیشه ، خرد کاربند جمشیدی در شاهنامه است . خرد کار بند جمشیدی ، مفهوم خدا را بنام آموزگار، نمی پذیرد . و درست چنین آموزگاری را ، اهریمن میخواند . خدای جمشید که آمیخته با اوست ، خدای همپرس با انسانست . اینکه باربد ، لحن دوم را « آئین جمشید » خوانده است ، چون این روز ، روز بهمن است و بهمن ، اصل ناپیدای وجود هر انسانیست . بهمن ، که خردسامانده یا «ارکه» هست ، در هر انسانی هست . خرد کاربند جمشیدی ، چون استوار بر پژوهش و آزمایش و گزینش هست ، به خودی خودش ، میتواند، خرداد و امرداد (یعنی خوشزیستی و دیر زیستی) را در همین گیتی ، واقعیت ببخشد ، وخود خرد انسان ، سرچشمه بینش خودش هست ، و به همه بینشها از راه جستجو و آزمایش و سنجش و نوآوری میرسد . به همین علت ، خود خرد انسان ، میتواند همه آرزوهای خود را در زندگی در گیتی برآورد، و گیتی را بهشت و جشنگاه سازد . اینست که موبدان با دستکاری در این داستان ، اصالت را از انسان و خرد انسانی در ساماندهی گیتی گرفته اند . این بخش از وندیداد ، نیاز به بررسی گسترده ای دارد ، چون اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را، در باره بینش + و جهان آرائی + و اصالت انسان در برداشته است ، و با این تحریف ، موبدان زرتشتی ، پیشینه فرهنگ آزاد سیاسیِ ایران را از بین برده اند . ولی با همه این دستکاریها ، دیده میشود که انسان، در همپرسی یا دیالوگ با خدا ، نخست خشت میسازد ، یا به عبارت دیگر با کارش و خرد کاربندش ، شهر و مدنیت و حکومت را میسازد . در واقع این فروزه را ، ویژگی طبیعی انسان میداند . به همین علت ، خشتره ، اصل حکومت است . چنانکه در برهان قاطع دیده میشود ، خشت به مایعی گفته میشود که همه بخشهارا به هم میچسباند . این « اصلی که همه افراد واقوام و اقشار و طبقات و پیشه ها را به هم پیوند میدهد » ، اصل بنیادی شهر و مدنیت و حکومت است . انسان ، با ساختن خشت، با کار پا و دست خودش ، نخستین تغییر را به مواد گیتی میدهد و با ان شکل

دهی به خاک و آب ، میتواند شهر بسازد ، و حکومت بسازد ، چون شهر= خشتره ، هم معنای جامعه و هم معنای حکومت را دارد . در اصطلاح « خشتره »، جامعه با حکومت ، اینهمانی دارد . اصل جهان آرائی (آرایش گیتی)، جُستن و یافتن و بسیج ساختن نیروهای پیوند دهنده، میان مردمان، با خردکاربند است . حکومت ، استوار بر قدرت رانی و تمرکز و انحصار قدرت در یک سازمان نیست ، بلکه جستجوو بسیج سازی نیروهای پیوند دهی در اجتماعست . باید در پیش چشم داشت که بهمن که اصل حکومترانی یا ارکه هست ، اصل ضد خشم یعنی ضد تجاوز و زور و پرخاش و تهدید نیز هست . آنچه را در غرب ، انارشی = انارکی = ان + ارکه مینامند ، در فرهنگ ایران ، همان « ارکه » هست . به عبارت دیگر ، حکومتی ، حکومت است که درآن زور و تهدید و فشار و تجاوز نباشد . این آرمان بنیادی فرهنگ سیاسی ایران بوده است . چنین حکومتیست که اینهمانی با جامعه دارد، و یا به عبارت دیگر ، شهر= خشتره است . در همین بخش وندیداد است که دیده میشود که جمشید با نواختن نی ، آرمیتی را که همان « جما » است ، میانگیزد، تا خود (زمین) را بگسترد ، تا همه مردمان بتوانند ، بنا به خواست خود و به کام خود آزادانه خانه و شهر بسازند . به عبارت دیگر ، مدنیت و نظم سیاسی بر پایه آزادی انسانها گذارده میشود ، چون خانه سازی به کام و خواست خود ، این معنا را میدهد . بالاخره با آمدن سرمای سخت ، جمشید ، وَر یا شهر جمشید را میسازد ، و همه را با نوای نی، به شهر خود میبرد، تا فارغ ازگزند ز ندگی کنند . پیش از آنکه مفهوم « اهریمن » به معنای اصل آزار (زدارکامه) در الهیات زرتشتی پدیدآید ، سرما ، اصل آزار شمرده میشده است . اینست که سپس هم که اصل آزار ، هویت شخص یافت و تصویر اهریمن زدار کامه به وجود آمد ، اهریمن نیز، سرد بود . وارونه ادیان سامی که شیطان ، گوهر آتشین دارد . مقصود از آوردن این خلاصه ، آنست که نشان داده شود که جمشید یا بُن همه انسانها ، از همان آغاز ، در جهانی قراردارد که همه آبستن هستند (همه تخم و بذرند) . همه دارای خدای نهفته در گوهرشان هستند ، همه در بندند و بسته اند ، و انسان با خرد کاربندش ، باید نقش دایه یا ماما در گیتی بازی کند . انسان باید نقش گلکار و بنا و معمار را بازی کند . گوهر او ، سازندگی گیتی ،

آباد کردن گیتی با خرد است . بهشت را میتوان از زهدان زمین ، زایانید . همانسان که جمشید با نواختن نی ، زمین را از آرمیتی (که نماد زهدان بطور کلی است) میزایاند . بهشت و سعادت و خوشی ، فراسوی این گیتی نیست ، بلکه نهفته در زهدان گیتی است که باید آنرا رویانید و زایانید . سعادت ، کاشتنی و درویدنی از همین گیتیست . کار و عمل ، همین کوشش برای رویانیدن و پروراندن و زایانیدن سعادت از زمین است . بهمن در انسان ، خرد کاربند یا گیتی خرد میشود . خردی که هدفش ، آفریدن جشن و بهشت در گیتی است . خردی که میخواهد با عمل و کار خود ، گیتی را برای پرورش زندگی تغییر بدهد . خرد کاربند ، خردیست که در جستن و آزمودن ، میاندیشد . اصلا معنای « منیدن » اینگونه اندیشیدنست . خرد تجربی ، سه مرحله یا سه بخش به هم پیوسته و جداناپذیر از هم دارد . بخش یکم ، نیت و هدف و آرزوست . بخش دوم ، اجراء آن نیت یا خواست و آرزو است و بخش سوم ، نتیجه ایست که از این اجراء پدیدار میشود . اگر چنانچه این نتیجه ، همخوان با نیت و هدف و آرزو نباشد ، یا روش اجراء (کار گذاری)، غلط است ، یا خودِ نیت و هدف و برنامه و فرمان یا آرزو ، غلط است . خرد کاربند و کار آزما ، روی همه بخشهای سه گانه ، تجربه میکند . همه دنیا ، همه اجتماع ، همه سیاست و حکومت ، همه اقتصاد ، تابع « خرد تجربی انسان یا « خرد کاربند » است . هم شکل جامعه ، هم سازمانهای اجتماعی ، از حکومت گرفته تا حزب و سازمانهای اقتصادی ،هم قانون ، همه تابع خرد کاربند انسان هستند . خوب دیده میشود که گوهر کار و عملی که زاده از خرد کاربند انسان است ، گوهر انقلابی دارد . خرد جمشیدی انسان که میگوید :

« چنان گشت گیتی که من خواستم » و « ندید از هنر بر خرد بسته چیز »

-

هیچ چیزی را در برابر خرد کاربند ، بسته و معضل نمیداند که با هنر میتواند بگشاید، و گیتی را چنان میگرداند که میخواهد ، و اوست که همیشه نو میخواهد ، همیشه میآزماید ، همیشه تغییر میدهد . پس گوهر خرد کاربند یا گیتی خرد ، انقلابیست . ارسوئی دیگر، دیده میشود که آرمان خرد

کاربند ، نهادن یک« هدف تجربی» است ، نه یک « غایت کمالی » .
خرد کاربند ، تاءسیس یک سازمان حکومتی یا یک نظام اقتصادی یا یک قانون را ، یک هدف تجربی گذرا (موقت) میداند ، نه یک غایت تغییر ناپذیر کمالی . برای خرد کاربند ، هیچ نظامی ، آخرین نظام نیست . خرد کاربند ، هیچ حکومت یا نظام سیاسی یا هیچ نظام اقتصادی یا هیچ قانونی را پیکر یابی نهائی « یک غایت کمالی ماوراء الطبیعی » نمیداند، بلکه هرگونه نظام حکومتی ، یا هر گونه نظام اقتصادی را، یک هدف تجربی خرد کاربند میداند . یعنی وقتی به آن هدف هم رسید ، حق و نیروی تغییر دادن هدف خود را هم دارد . یک نظام الهی ، مثل خلافت و امامت و ولایت فقیه ... ، تجسم « غایت تغییر نا پذیر کمالی » ، بیان یک غایت متافیزیکی است . طبعا تغییر ناپذیر است . در این فضا ، کسی حق ندارد در نظام حکومتی بیندیشد . چون اندیشیدن سیاسی (جهان آرائی) هنگامی اندیشیدن واقعیست که در امکانات تغییر آن نظام یا آن سیاست ، بتواند بیندیشد . اندیشیدن ، برای تغییر دادن نظام و قانون است . هر قانونی ، گوهر تجربی دارد . و اینگونه اندیشیدن در سیاست ، جائی در چهار چوبه دین اسلام ندارد . اینکه جمشید ، خرد بهمنی دارد ، و دینش (یعنی معرفتش) همین آئین بهمن است ، به این معناست که خرد تجربی و یا خرد کار آزما ، بنیاد اجتماعست ، چون جمشید در هر انسانی هست .
خرد تجربی ، خرد یست پویا ، چون از پا میتراود ، خردیست که دستکاری میکند ، چون همان اندازه از دست میتراود و خردیست که مهر میورزد ، چون از دل میتراود . نام دیگر دل ، ریممن است که به معنای « تخم ریم » باشد و ریم در اصل همان خرّم یا فرّخ است . خردیست که از شکم میتراود ، از این رو به خوشی شکم میاندیشد . پس گوهر خرد ، جنباندن و گرداندن (تغییر دادن) است . هر انسانی میخواهد که جایش در اجتماع تغییر کند ، پیشرفت کند . هیچ چیزی نباید اورا از پیشرفت در مقامات باز دارد . هرکسی به اندازه کارآئی و کارآزمائی و خرد کار آزمایش ، حق دارد به مقامات گوناگون برسد . همه مقامات سیاسی و حکومتی برای همه بازند . همه مقامات سیاسی و اجتماعی درشان را به روی همه میگشایند .
هیچ مقامی ، بسته به روی کسی نیست . البته این پویائی ، نا آرامی و نا استواری در همه سازمانهای اجتماعی و سیاسی میآورد . مسئله بنیادی

سیاست و اجتماع از آن پس ، اینست که چگونه پویائی و جنبائی را ، با آرامش میتوان به هم پیوند داد . حکومت ، نباید از انقلاب، جلو گیری کند ، بلکه باید به انقلاب ، نظم و سامان بدهد . انقلاب باید شکل مرتب و نسبتا آرام بگیرد . ربودن و چپاول کردن حکومت با زور و خونریزی و پرخاش و خشونت ، حذف میگردد . قدرت از این پس ربودنی نیست ، بلکه کسب کردنیست . قدرت از این پس ، با کار و با عملی که از همه شناخته بشود ، بدست آوردنیست . قدرت باید همیشه از نو، با کار و عمل ، بدست آورده شود . قدرت را هیچکس تصرف نمیکند که خودش و خانواده اش ، مالک و وارث ابدی آن باشد . بلکه قدرت از اجتماع، موقتا برای مدتی معین شده، بدست کسی سپرده و سپس از او پس گرفته میشود . خرد مردمانست که چنین کسانی را بر میگزینند . از این رو ، نبود آزادی خرد در اندیشیدن ، خط بطلان بر اعتبار چنین فرد یا رژیمی میکشد . قانون اساسی ، به غایت نگهبانی یک نظم یا رژیم برای همیشه نیست ، بلکه به غایت « بهتر سازی خود نظام ، برای بهتر سازی زندگی مردمان در گیتی » است . انقلاب ، چیزی جز تغییر دادن و تغییر یافتن خود ملت از خود ملت نیست . انقلابی که از خود ملت میجوشد ، در حکومت ، روند منظم خرد مندانه پیدا میکند . هر قانونی ، تجسم انقلاب ملت در شکل خرد ورزی خود ملت است . این اندیشه ها در مفهوم « فرّ کیانی » یا « فرّ جمشیدی » در فرهنگ ایران ، استوار شده بود که متاء سفانه موبدان آنرا تحریف و مسخ ساخته اند . فرّ کیانی ، بیان برگزیده شدن انسان ، در اجتماع ، طبق کارهای سودمند ، یعنی جان پروریست که برای همه مردمان میکند . موبدان زرتشتی ، مفاهیم جعلی « فرّایزدی + فرّ شاهی + فرّ موبدی » را جانشین این مفهوم « فرّ کیانی یا فرّ جمشیدی » ساختند . این مفهوم فرّکیانی ، که اساس فرهنگ سیاسی ایرانست ، برغم همه دستکاریها ، هنوز نیز از لابلای همه آن تحریفات ، میدرخشد ، که در فرصتی دیگر ، به بررسی آن پرداخته خواهد شد .

« نوشدن » یا « تقلیدکردن ازنو »
«مدرنیسم» رامیشودبـه ایران« وارد»کرد
ولی از « مدرنیسم »، نمیتوان « نو» شد

فرهنگ ایران ، سرچشمهِ نوشوی

اصل مدرنیتـه در فرهنگ ایران

در روزگاران پیشین ، مفهوم « کتاب یا نوشته » ، مفهوم ویژه ای بوده است که ما آنرا فراموش کرده ایم . کتاب یا نوشته در اذهان مردمان ، معنای « دانشی را داشته است که تغییر نمیکرده است » . رد پای این مفهوم از« کتاب یا نوشته» ، هم در شاهنامه و هم در ویس و رامین ، باقی مانده است . بطور مثال :

نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی ، دگر گردد « نوشته »
فخرالدین اسعد

«نوشته» نگردد به پرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز فردوسی

اینست که آنچه نوشته میشد ، همان قضا و سرنوشت و تقدیر ، یا قانون تغییر ناپذیر ابدی میشد، و کسی حق نداشت آنرا تغییر بدهد،و هیچکس نمیتوانست آنرا نو کند . « کردار و اندیشهِ انسان » نمیتوانست ، این « نوشته یا اندیشه ِ تثبیت شده را» ، دگرگون و « نو » سازد . نوشته و کتاب

، برضد « نوسازی و نوشوی » بود . هرنوشته و کتابی که مقدس شمرده میشد ، برضد « نوسازی و نوشوی » از اندیشه و کردار و گفتار انسان بود . نوشته و کتاب ، راه« نواندیشی و نوسازی» را به انسان می بست .آنچه ثابت و دگرگون نا پذیر و ، خدائی و مقدس بود، و از هر انسانی ، حق و توانائی تغییرآن ، گرفته میشد . تغییر دادن و نوساختن ، فاسد و تباه ساختن کار خدا و نظم جهان و فطرت و طبیعت بود . از این رو بود که فساد جهان ، همان آن پس از خلقت ، آغاز میشد . و به همین علت ، فرشتگان ،به الله میگویند که تو با خلق انسان ، اصل فساد را خلق کردی . مفسد فی الارض کسیست که میخواهد آنچه را الله تثبیت کرده است ، تغییر بدهد و نو بیاورد . پیدایش این مفهوم از « کتاب و نوشته » ، به «سنگ نوشته ها» و به «نوشتارها برسفال پخته» باز میگردد .چون آنچه بر روی سنگ، تراشیده و حک میشد ، و یا برروی سفال نگاشته و سپس در کوره ، پخته میشد ، پایدار میماند . طبعا قوانین ، یا حق مالکیت کشورها را روی سنگها، یا برلوحه های سنگی میتراشیدند . مانند قوانین حمورابی . به همین علت ، شاهان هخامنشی ، پیروزیهای خودرا بر سنگها تراشیدند ، نه تنها برای یادگار ماندن در تاریخ ، بلکه برای آنکه حق مالکیت خود را بر کشورهای گشوده شده ، پایدار سازند . به همین علت نیز موسی ، قوانین دهگانه اش را درکوه سینا ، روی سنگ تراشید، و بنی اسرائیل این سنگهارا همیشه با خود، به هرجائی حمل میکردند تورات ، سند مالکیت از نیل تا فرات بود ، چون در تورات ، این میثاق با یهوه ، نوشته شده بود . همچنین قرآن سند مالکیت کل ارض برای اعراب و سپس امت اسلامی بود ، چون در کتاب و کتیبه الله ، نوشته شده است . این مفهوم کتابت روی سنگ ، سپس تعمیم یافت و « کتاب » نیز، چه از پوست و چه از کاغذ ، همین ویژگی را در اذهان بسیاری از ملل داشت . محمد نیز بر پایه این مفهوم « کتاب » ، میانگاشت که الله ، کتاب می نویسد ، و انبیای بزرگ سابق ، کتاب نوشته اند . و کتاب و کتابت ، بازدارنده نوزائی و نو اندیشی بود ، چنانچه یکی از معانی مهم واژه « کتب » درعرب،هنوزبرآن ، دلالت میکند .در منتهی الارب میآید که کتب ، دوختن «شرم» ناقه بدوال و فراهم آوردن یا استوار و محکم کردن« حیای» آنرا بحلقه آهن و مانند آن ، تا گشن نتواند گشنی کرد. پایان . بینش در آغاز رابطه تنگاتنگ با زایش

داشته است . و کتب ، درست راه باروساختن را با زور می بنندد .
در ایران ، در دوره ساسانیان ، خدای زمان ، چهره ویژه ای داشت . خدای زمان ، در دوره ساسانیان ، چنانچه در شاهنامه ، رد پایش مانده است ، خدای بیخرد و بی احساسی است که دوویژگی ممتاز دارد : هم مینویسد و هم میشمارد . بدون خرد ، مهر و کین میورزد .بدون خرد ، به یکی ، بزرگی و حکومت میبخشد و به دیگری ، خواری و فرودستی . البته این بیانگر آن بود که ، در آن زمان ،حکومت و رهبری و شاهی ، استوار بر خرد بهمنی در اجتماع نبود . از این جا معلوم میشود که مردمان ایران ، با نوشتن و طبقه ای که در آن روزگار مینوشت (و بدینوسیله با ابدی ساختن و تغییر نا پذیر ساختن روابط) رابطه بدی داشته اند . مردمان در تصویر خدای زمان ، فریاد میگردند که :آنهائی که متخصص در نگارش و شمارش (محاسبه) هستند ، خرد بنیادی یا مینوی (ارکه) را ندارند . زمان ، خدای نویسنده ، خدای بیخرد است که مهر و کینش و کارهایش ، روی خرد نیست ، و این خدای بیخردی است که سرنوشت مردمان را بطور تغییر ناپذیر ، معین میسارد . آنگاه ، چنین خدائی ، مادر اهورامزدا و اهریمن شمرده میشد . در ذهن محمد و در ذهن ما به عکس ، کتاب نوس و انتلکتول ، پیکر یابی عقل و روشنائی هستند . موء منان به پیامبران ابراهیمی ، اهل کتاب هستند . این تفاوت عظیمی میان ایرانیان و اعراب و محمد در آن زمان ،در تجربه ای که از کتاب داشتند ، بود . الله و رسولش ، کتاب را نشان عظمت و افتخار و حقیقت خود میدانند ، در حالیکه در زمان هجوم اعراب به ایران ، ایرانیان ، تصویر دیگری ازخدای کتابنویس و حسابگر داشته اند . ودر ذهن محمد ، الله با نوشتن ، حکم میکرد، و قدرتش را تنفیذ میکرد، و همه معلومات الله ، نوشته در کتاب بود . کتب علیکم الصیام (قرآن ۲-۱۸۳) الله حکم میکند که روزه بگیرید . یا « ام عندهم الغیب فهم یکتبون » . معلومات الله ، همه نوشته و تثبیت شده است . اینست که کتاب الله ، مجموعه احکام الله و مجموعه معلومات تثبیت شده اوست . « لا رطب و .لا یابس الا فی کتاب مبین (قرآن ۶-۵۹). این مفاهیم مربوط به علم (علم ، به معنای معلومات تثبیت شده) همه برضد تصویر« خدای جوینده» در فرهنگ ایرانست ، که اصل جویندگی و نوآوری در هر انسانیست . نام دیگر فروردین (ارتا فرورد= سیمرغ) ، « کواد» یعنی «

قباد= غباد » است که به معنای نوآور و بدعت گذار است، و این ارتا ، بُن هر انسانیست . و جویندگی ، اصلیست جدا ناپذیر از نو آوری . کسیکه همیشه میجوید ، همیشه نومیآورد . فرهنگ ایران ، « سرود » را اصل فرهنگ میدانست ، نه « کتاب و نوشته » را . خدای ایران (ارتا فرود و رام) خدایان نی نواز بودند ، و بجای امر و نهی برای تنفیذ قدرت و معلومات خود ، و تثبیت آن در یک کتاب ، با نی نواختن ، با کشش بانگ موسیقی (نییدن) مردم را میکشیدند .در فرهنگ ایران ، کتاب ، برای « تثبیت ابدی اوامر و احکام » نبود ، بلکه سرودها ، به غایت جشن سازی از زندگی بودند . اوستا (یسناها و یشت ها) ، سرودهای ملت ایران ، پیش از زرتشت بوده اند ، که سپس برای انطباق دادن و سازگار ساختن با الهیات زرتشتی ، بوسیله موبدان ، مرتبا دستکاری شده اند . به عبارت دیگر ، ما « متون تحریف شده از فرهنگ پیش از زرتشت » را داریم . فرهنگ ما ، همگی بوسیله موبدان زرتشتی ، تحریف شده است .و اگر ما روشها ومعیارهای تحریفگری موبدان زرتشتی را بدانیم ، میتوانیم به اصل سرودها و چهره اصلی خدایان ایران ، راه ببریم . کتاب یا نامه در فرهنگ ایران ،بزر،یا تخمی شمرده میشد که باید در زمین وجود خود کاشته شود تا بروید. خدا ، طبق فرهنگ ایران ، برزیگری بود که بزرهای وجود خود را در مردمان میافشاند ، و این بزرها که در زمین وجود انسان (تن = زهدان) کاشته میشدند ، و از آبی که گوهرهستی خدا بود، آبیاری میشدند ، و از نوشیدن این آب ، میروئیدند ، و آنچه از این آمیزش میروئید ، « بینش » بود . این روند آمیختن تخم انسان با آب خدارا ، همپرسی یا دیالوگ میدانستند ، و بینش انسان ، خوشه ای بود که برفراز این گیاه ، پدیدار میشد . خدا ، آموزگار انسان نبود . خدا امر دهنده و نهی کننده نبود ، بلکه افشاننده تخم درخت وجود خود و آبیاری کننده این تخم بود. بینش انسا ن ، ازآمیختگی مستقیم انسان با خدا میروئید ، و این خوشه بینش ، ایجاد « خرمن سور = جشن خرمن » میکرد . این تصویر اصیل فرهنگ ایران بود که ،هم با تصویر کتاب و نوشته در دوره ساسانیان، و هم با تصویر محمد از کتاب و اهل کتاب ، یک دنیا فرق داشت . خدای ایرانی ، کتابنویس نبود که درکتابی ، احکامش را برای همیشه تثبیت کند و بوسیله رسولش برای مردمان بفرستد تا طبق آن عمل کنند ، بلکه برزیگر تخم

وجود ، و سپس آبیار آن بود ، و بینش انسان برای زندگی ،از این همپرسی میروئید، و انسان با چنین بینشی، به انجمن خدایان راه می یافت تا با خدایان ، همپرسی کند ، واین انجمن و بزم مردمان با خدایان بود . این تصویر ، به کلی با تصویر اسلام از کتاب ، و باتصویر بینش در تورات و انجیل فرق دارد . بینش که خوشه رویش انسان از جذب جان خدا (آب) بود ، همیشه یک جشن بود . اینست که در فرهنگ ایران ، بهمن که اصل خرد هست ، اصل همپرسی میان انسانها و اصل خنده و بزم نیز هست . خنده و بینش، همگوهرند . خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . خرد بهمنی ، خرد بزمی و جشنی است . خردیست که برای شادی جانها میاندیشد . گاتای زرتشت هم ، مجموعه سرودهای زرتشت است . از این رو آنها را جزو « یسناها » ساخته اند ، و یسنا ، همان واژه یسن یا جشن است . گاتا ، گوهر جشن ساز است ، نه کتاب به معنای « قوانین و احکام تغییر نا پذیر که با اکراه باید اجرا شود » ،و نه مانند قرآن، حامل سنت الهی . و« لن تجد لسنت الله تبدیلا » سوره فتح، و یا « لن تجد لسنت الله تحویلا » سوره فاطر . محور فرهنگ ایران ، « کتاب خدا » نیست . در حالیکه محمد ،چنین تصویری از « کتاب » داشت که کتاب ، جای تثبیت طریقه و قانون و روش و رسم و نهاد های الله هست . با داشتن این مفهوم ازکتاب ، محمد رسول ِالله، می پنداشت که یهودیان و عیسویان ، اهل کتاب هستند . اِلاهان این انبیاء ، کتابی پُر از احکام برای مردمان نوشته اند . از اینرو نیز عرب، برای آنکه هویت خود را بیابد ، باید مانند آنها ، یک کتاب به زبان عربی داشته باشد که همه چیزها را تثبیت کند . از این رو ،الله ،کتاب قرآن را برای ملت عرب مینویسد « کتابا عربیا لعلکم تعقلون » . البته نه تورات ، بدین معنی ، کتاب هست ، با آنکه bibel در لاتین به معنای کتاب است . نه انجیلها بدین معنی ، کتاب عیسی هستند ، و عیسی هم به فکر چیزی که نبود ، کتاب نوشتن بود . تورات هم ، سیر تحول دین بنی اسرائیل است ، نه کتاب ابراهیم وموسی . فرهنگ ایران هم ، به دور محور « سرودها = یسناها » میگشت . « کتاب»، جای تثبیت شدن و ابدی و غیر متغییر ساختن و سنگ و سفت و منجمد ساختن است . طبعا کتاب برضد « نوساختن و نوشوی » است . در حالیکه « جشن »، با پدیده ِ« نوزائی و نوروئی همیشگی » کار دارد . غایت کتاب ، تحول ناپذیر ساختن

، تغییرناپذیر ساختن یک مشت قوانین، یا به سخنی دیگر، معتبر ساختن همیشگی آنهاست . ولی غایت جشن و سرود ، بکلی با غایت کتاب نویسی، فرق داشته است . هم واژه سرود و هم واژه یسنا که جشن باشد (جشن = یزنا= یسنا = بانگ نی) با نواختن نی و با نوزائی کاردارد . چون زایمان زن ، متناظر با نواختن نی، یا جشن گرفتن برای نوزائی کار داشته است . در پهلوی ، « نی سرای » ، نی نواز است . سرود ، نوای نی است . در پهلوی ،« وینا سرای» نیز همان « نی نواز» است ، چون « وین » همان نی است و در سانسکریت و در بلوچی به همین معناست (بینی = وین = نای) . و یسنا که یزنا باشد ، نوای نای است . جشن که همان واژه « یسن = یسنا » است ، نشان میدهد که نواختن نی ، و زائیدن و آفرینندگی ازنو، بطور کلی با هم گره خورده بودند .وازسوئی میدانیم که نام روز یکم ماه ، « جشن ساز» بوده است ، یعنی ، فطرت و غایت خدای ایران ، زدن موسیقی و شاد سازی و فراهم ساختن جشن برای مردمان میباشد . گوهر خدای ایران ، امردادن و نهی کردن نیست . او با نواختن نی ، با ساختن جشن ، مردمان را رهبری میکند و سامان میدهد . همه اینها مینماید که غایت دین در فرهنگ ایران ، فراهم ساختن و آفریدن جشن زندگی در گیتی بوده است . غایت کتاب ، قدرت رانی است ، غایت سرود ، جشن گرفتن . سرود و یسنا ، کتابی نیست که برای بیان حاکمیت الله برجهان و بر انسان و بر جامعه، نوشته و گفته شده باشد ، بلکه شیوه و روش جشن سازی همگانیست . غایت آفرینش ، آفریدن جشن عشق و مهر در گیتی است . پدیده جشن در فرهنگ ایران ، با خرمن و زادن و « پیدایش بطورکلی » کار داشت . از این رو، « خرمن سور » و « زاج سور » که زاد سور باشد ، اصل و گوهر هر جشنی بوده است . حتا به کتاب، در پهلوی مادَیان maadayan میگفته اند . این واژه به معنای « زایشگاه یا جایگاه زایندگی و تخمیر » است ، چون این واژه، دارای دوبخش ١- ماد یا ماده و ٢- یان میباشد . مادهmaadha ، دارای معانی فرزانگی و دانش و درمانشناسی است (یوستی) و مادیmadhi به معنای آموزه است که از همان واژه مادهmaadha شکافته شده است .ولی ترکیب این واژه با هائوما که در اصل « نی » بوده است haomahe madho مارا یاری میدهد که به معنای اصلیش، راه یابیم . از هائوما یشت میدانیم که

افشره هائوما ، بخشنده همه فرزانگیها ست . نام دیگر کتاب در پهلوی nibeg است (ni-beg= خدای نی) که دارای پیشوند « نی » است . پسوند « یان » ، جایگاه مقدس و انجمن آرامش و همآهنگی است . و مادmaada در پارسی باستان به معنای مادر و به معنای ماه است ، چون هلال ماه ، اصل زایندگی جهان است .به همین علت ، قوم ماد ، خود را « ماد » خواندند ، چون پیرو زنخدائی (سیمرغ = خذم) بوده اند . ماده هنوز در کردی دارای معانی ۱- مادر و ۲- خمیر مایه (ماده = مایه) هست . بینش و فرزانگی ، پدیده زائیدنی بوده است . چنانچه «پرزانک» که همان واژه فرزانه هست ، در کردی به معنای «زهدان» است . و دین هم به معنای « بینش زائیدنی » است . و پسوند « بگ » در « نی بگ» که به معنای کتابست ، هنوز در کردی (بیک) به معنای عروس و بید است و درخت بید ، اینهمانی با بهرامه = رام دارد که هلال ماه و عروس جهانست .جمع این مقدمات میرساند که « مادیان » که کتاب باشد، به معنای « سرچشمه و انجمن و جایگاه زایندگی و آفرینندگی » است . و اصل زایندگی ، با نوزائی کاردارد، و به هیچ روی گنجینه ضبط و تثبیت احکام نیست . دوام وبقا، یا «امرتات» در اینجا ، معنای« نوزائی همیشگی+ نوشوی همیشگی » داشته است ، نه ثبات یک چیز بطور همیشه . در کتاب = مادیان = نی بگ ، انسان، دنبال اصل نوزائی و نوشوی میگردد . چنانچه « زند » و « نسک = نسخ » هم، همین معنا را داشته اند که در جای دیگر به تفصیل بررسی خواهند شد . انسان به کتاب، روی نمیآورده است تا از یک مشت امر و نهی ، اطاعت کند ، بلکه به کتاب = مادیان، روی میآورده است تا ازسرود خدای نی نواز(نی+ بگ)، از سر، جوان و زنده شود و جشن بگیرد . همانسان که زاج سور ، جشن زاده شدن ، جشن نوزائی بود ، همانسان ، خرمن هم که جشن رسیدن خوشه ها بود ، بیان « آغاز رویندگی تازه » بود ، و مردمان ، پیدایش زمان و جهان و زندگی را، در همین راستای جشن، درمی یافتند . این پدیده را « فرشگرد » میگفتند، که امروزه به نوشوی و نوسازی جهان ، برمیگردانند . پیشوند « فرشه » در فرشگرد ، اینهمانی با « فه راشو+ فرشک »در کردی دارد که « پنیرمایه» باشد . فرشگرد ، زمان تخمیرزندگیست . همچنین همریشه با واژه « فرش » در زبان فارسی است . و نام دیگر« فرش منقش » ،

شادروان بوده است که نام لحن دوازدهم باربد است که متناظر با روز«دوازدهم ماه » است .ودرست ماه ، اصل فرشگرد میباشد . نشستن روی « فرش » هم، همین معنا را داشته است . ماه که حرکتش سنجه زمان بود ، در هرگشتی از زمان ، فرشگرد داشت . در گزیده های زاد اسپرم (۳۴-۲۶) میآید که : « فرشگرد کرداری به ماه همانند بود که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد . چون کاملا نا پیدا شود ، باز از نو بزاید و با خورشید ، شهریار روشنان در بامداد پیدا باشد . رستاخیز جهان و باز آفرینی از این طریق روشن میشود » . رستاخیز و فرشگرد ، در فرهنگ زنخدائی، به کلی معنای دیگر داشت که در الهیات زرتشتی ودر ادیان ابراهیمی . فرشگرد ، به هیچ روی ، واقعه ای نبود که در زمان آخر، در پایان زمان روی بدهد ، بلکه یک واقعه تکراری و گشتی بود . اندیشه فرشگرد یا نوشوی ، در تصویر« ماه » که نماد « تحول همیشگی » است مشخص میگردید . فرشگرد ، «هنگام داوری نهائی الله » در پایان زمان نبود . ماه در پایان هرماهی ،« خود راز نو میزاید » . و همچنین از نو ، خورشید شهریار روشنان را هم میزاید . ماه ، سرچشمه روشنی را از نو ، از خود میزاید . شب تاریک به خورشید آبستن است . از این تصویر ، معنای کلی زندگی مشخص میگردد . تثبیت حقیقت و قوانین و احکام برای همیشه ، از اندیشه « کمال » و « تثبیت نور » برمیخاست ، در حالیکه اندیشه « کمال » در فرهنگ زنخدائی ، از « توانائی نوزائی همیشگی » مشخص میگردید . خوشه ، کمال رویش است ، چون ، آغاز تغییر یابی و نوشوی است . درست تغییر و تحول ، کمال، شمرده میشد، و خود واژه « کمال» ، معرب واژه کمال = کمار= کمر است که شکل دیگر معرّبش « قمر» است، که نام هلال ماه (کمربند = گستی) بوده است ،و بستن کمربند، یا گستیک یا هلال ماه، برمیان در ایران ، برای همین « توانائی نوزائی » بوده است . این نوشدن هرماهی را جشن میگرفتند . زمان ،از نو، زاده میشد . آخرالزمانی، به معنای «پایان تاریخ» ، وجود نداشت . اینست که « زمان » در شاهنامه ، «درخت» تازه ایست که هرماه، از نو میروید، و سی شاخه تازه پیدا میکند که نماد سی روز است . زمان ، درخت و گیاه است ،و کمال درخت وگیاه ، به « برنشستن و هسته دار شدن » ، یا خوشه دار شدن است ، و خوشه و تخم و هسته ، اصل

نوشویست . کمال ، نشان «انتهاو ختم » نیست . سه روز آخرماه ، یا سه منزل آخر هرماهی ، سقف و بام زمان بودند . بام زمان ، خوشه درخت زمان است . خودواژه ِ « بام » ، به معنای « پنگ » است که خوشه باشد .نامهای ِ روزهای پایان ماه را موبدان زرتشتی تغییر داده اند ، تا این ویژگی ، ناپدید شود و از یادها برود . چون آنها میخواستند که آفرینش را به « خواست اهورامزدا » برگردانند. « آسمان» هم ، خوشه و بر ِ « گیاه یادرختی » بود که اززمین روئیده بود . پایان زمان (آخر هر ماهی) هم خوشه درخت زمان بود که از خوشه ای که ماه پیشین افشانده بود ، میروئید . به همین علت ، به آسمان ،« مینو» میگفتند ، چون تخم و خوشه درخت زمین بود . مینو ، همان معنای تخم و خوشه را داشت . اگر به سه روزپایان هر ماهی بنگریم ، دیده میشود که این سه روز ، بنا به روایت زرتشتیان ، زامیاد و مار اسفند و انیران(روزهای ٢٨+ ٢٩+٣٠) ، خوانده میشوند. این سه روز باهم « تخم زمان » بوده اند، و از اینرو با الهیات زرتشتی جور نمیآمده اند ، چون الهیات زرتشتی ، برضد پیدایش زمان و جهان از « تخم یا خوشه » بود . با این اندیشه ، راهی برایِ « آفرینش زمان و جهان از خواست اهورامزدا » نبود . این سه روز را بنا بر آثار الباقیه (ابوریحان بیرونی) اهل فارس و سغدیان، به گونه ای دیگر میناميدند. این سه روز در اصل (روز٢٨) رام جید ، (روز٢٩) ماراسفند (آفریتی دهمه = خرم = ارتا فرورد) ، (روز ٣٠) روزبه یا بهرام بوده اند . رام نی نواز وارتا فرورد و بهرام ، باهم سه بُن جهان و بُن انسان هستند . اینها باهم، « سه تای یکتا » هستند . این سه، باهم یک تخمند که جهان و انسان ازآن ،از نو میروید یا پیدایش مییابد . کمال زمان ، همان خوشه یاتخمیست ، که رویش تازه ، ازآن آغاز میشود . درست واژه « نسخ » در قرآن، که معرب واژه « نسک » ایرانیست ، همین معنارا دارد . چون در کتاب « العطرو التصعیدات » دیده میشود که « نسک » ، نام « دم الاخوین یا پرسیاوشان » است . اخوین ، نام همان « بهرام و ارتافرورد » یا بهروج الصنم (بهروز و سیمرغ) بوده است ، که همان بُن پیدایش جهان و انسان باشد . این نسک ، اصل نوشوی است . به همین علت ،به بخشهای اوستا ، نام « نسک » داده بودند . مفهوم « کمال » در فرهنگ ایران ، نهایتی نبود که هیچگاه نمیتوان به آن رسید و هیچگاه نمیتوان ازآن گذشت .

کمال ، بیان بی نهایت بودن نیست . بلکه خوشه در پایان زمان ، کمال بود ، و کمال ، چیزیست که نو از آن آغاز میشود . کمال معرفت و بینش ، یا کمال فرهنگ ومدنیت ، آن معرفت و آن فرهنگ و مدنیتی است که نقطه نوشدن پیدایش بینش، یا پیدایش فرهنگ تازه است . فرهنگی و مدنیتی کاملست که همیشه میتواند خود را نو کند . دین کامل ، از دید فرهنگ ایران ، آن دینی نیست که خاتم الادیان است ، بلکه آن دینی است که سرچشمه دین و بینش تازه بشود . کمال ، نقطه ختم نیست . یک فلسفه کامل ، آخرین فلسفه نیست که فراسوی آن ، دیگر فلسفه ای پیدایش نمی یابد ، بلکه فلسفه ایست که از آن فلسفه های نوین پیدایش می یابد . برعکس، مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی ، که برضد نوآفرینی انسانست . تنها، خدا خوب و کاملست . تنها، خدا روشن و بیناست . دینش و کتابش ، کاملست ، چون دارای سراسر حقیقت و بینش است، و نیاز به دین و کتاب دیگری نیست . این مفهوم کمال ، باید در ذهنها و روانها ، بکلی عوض شود ، تا نو آفرینی خرد انسان ، آغاز شود . هیچ حکومتی ، آخرین شکل حکومت نیست . هیچ حقیقتی ، آخرین حقیقت نیست . کمال ، اصل نوشوی و نوزائی است . چیزی کاملست که سرچشمه نوآفرینی است . این اندیشه رسیدن به « کمال و جشن » ، یا « اینهمانی کمال و آغاز نوین » ، حتا در مفهوم « روز » هم هست . هرروزی ، روز نوینی است که از شب پیشینش میزاید . هیچ روزی ، تکرار روز دیگر نیست . هر روز که به پایان میرسد ، « سرشب» میآید که همان اوزرین یا رام جید است ،و تا میان شب ، از آن « بهرام و ارتا فرورد » است، و این سه ، بُن و تخم روز نوین و ز ندگی نوین هستند . از نیمه شب ، سروش و رشن ، این جهان را در سپیده دم، میزایانند . هر روز خورشیدی تازه ، پیدایش می یابد . زمان ، هرروز ، نومیشود . هرروزی ، یک روز نو است . واین نوشدن بود ، که جشن داشت . درالهیات زرتشتی ، این فرشگرد ، تاریخی ساخته شد، و به « زمان آخر » در تاریخ ، انداخته شد .از این پس ، نوشوی ، در سراسر تاریخ نیست ،تا اینکه بزمان آخر برسد . هرروز ، جهان پیرتر و فاسدتر و خرابتر میشود . هرروز ، جهان کهنه تر میشود ،و از اصلش دور تر میافتد . جهان ، روز به روز بسوی تباهی و فساد میرود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، فرشگرد ، پدیده ای بود که جزو گوهر جهان و

انسان بود . این ، روند همیشه نوشوی یا همیشه تازه شوی ، جزو فطرت یا گوهر انسان بود . این اصطلاح « فرشگردرپهلوی frashagird-kardar » که دراوستا frasho-cardtdar میباشد ، بیان آراستن جهان ، و در آوردن جهان به گونه ای که در بُن جهان ، نهفته است ، اصل نوشوی همیگیست . باید گوهر خود را ، از نو جُست ، تا این گوهر ، از سر، صورت و چهره ای تازه پیدا کند . مفهوم « فرشگرد » ،امروزه در فارسی ، گم و فراموش شده است . ولی در آلمانی و انگلیسی به شکل fresh , frischباقیمانده است . در آلمانی به نوزاد بره frishling میگویند . ولی در گذشته دور، این واژه را به « بچه زادن » میگفته اند . در کردی ، واژه به معنای اصلیش باقی مانده است . چنانچه « فه راشو و فرشک» به « پنیرمایه » میگویند . فرشک ، به آغوز (شیر مادری که تازه زاده است) نیز میگویند . بخوبی میتوان دید که « فَرَش » نیرو یا اصل تخمیر کننده و تحول دهنده بوده است . از جمله در پهلوی، به طاووس « فرشه مورو» میگفته اند . طاوس ، مرغ فرشگرد بوده است . طاوس ، یکی از مرغانی بوده است که با سیمرغ (ارتا فرورد = خرّم) اینهمانی داده میشده است . معمولا در تصویر سیمرغ ، دُم جانور یا مرغ ، شکل دم طاووس را دارد . رنگارنگی و رنگین کمانی بودن این رنگها ، نماد این نوشوی و رستاخیز بوده است . به همین علت ، به سیمرغ ، سیرنگ هم میگویند . و واژه « فرش = قالی » در فارسی ، درست همین واژه است . نام دیگر فرش رنگین و منقش ، شادروان است که نام ماه هم بوده است ، چون درماه ، همه تخمها ، از سر نومیشدند ،و فرشگرد می یافتند . و رنگارنگ شدن ، نشان نوشوی و رستاخیزبوده است . در حال مرگ ، فروهر هر انسانی به وصال سیمرغ میرسید و از سر، جوان میشود .

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنار تو ، جوان برخیزم (حافظ)

فرشگرد ، نیروی تحول دهنده ، یا خمیر مایه ایست که گوهر انسان را میگرداند . فرشگرد ، تحول تازه یافتن ، از مایه ایست که بُن کیهان است ، و در هر انسانی ، این بُنمایه هست . چنانچه دیده شد ، رد پای آن در گزیده

های زاد اسپرم ، باقیمانده است . این ماه است که فرشگرد دارد . تحول ماه ، نوشدن ماه ، پدیده شگفت آوری در آسمان بود ، که به تجربه « نوشوی و رستاخیز تازه به تازه » ، تصویری بسیار زنده داده بود . به عبارت دیگر ، کمال ، تحول بود . به همین علت نیز خود واژه کمال، که معرب کماله = کمال = کمار= کمر است ، همان قمر(کمر) و ماه است . ماه است که در اثر نوشدنش ، پیکر یابی « کمال » است . « کمال » ، ختم نیست ، بلکه « شدن » است . قمر ، معرب همان « کمر» است ،و کمر ، به معنای « میان » است، و این واژه در پهلوی به شکل کمار و کمال و کماله نوشته میشود . موبدان زرتشتی ، خدایان دوره زنخدائی را ، « دیوان کماله یا کماله دیوان » میخوانند، و از همین نامگذاری میتوان دید که چنین مفهومی از کمال را رد میکرده اند، و زشت میساخته اند . در الهیات زرتشتی که اهورامزدا در « روشنی » جای داشت ، این روشنی ، همیشه ثابت و یکنواخت بود . از این رو نماد کمال ، خورشیدی شده بود که همیشه در میان آسمان ، ثابت بماند . خورشید تحول ناپذیر ، جانشین « ماه تحول پذیر » شده بود . مفهوم کمال ونوشوی ، به کلی عوض شده بود . در فرهنگ اصیل ایران ، واژه « کمال » ، همان ماه است ،و بخوبی میتوان دید که مفهوم « کمال » ایرانی ، جدا نا پذیر از تصویر ماه ، و تحول پذیری و نوشوی ماه بود . تحول و شدن ، و نوشدن ، کمال هست ، و این کمال ، میان همه چیزها و میان هر انسانی هست . و کُستی یا کمربندی که ایرانیها در آغاز، به کمر می بسته اند ، نشان همان هلال ماه است و مرکب ازسی و سه رشته از نی بوده است ، و زرتشتیها آنرا تبدیل به ۷۲ رشته کرده اند که برابر با ۷۲ یسنا باشند . و این کمربند را در روز رام (روز بیستم) در ماه مهرگان می بسته اند که نماد « قیام برضد ضحاک ویاآزارندگان جان بطور کلی ، و نماد دفاع از قداست جان » بوده است (آثار الباقیه ابوریحان). بستن این کمربند، یک تعهد فرهنگی بوده است که استوار بر قداست جان انسانهاست، و ربطی به زرتشتی شدن نداشته است . هر ایرانی که این کمر بند را ببندد ،« آشوَن » است . هرکه این کمربند را می بسته است ، به اندیشه نوشوی خود ، و نوسازی پیرامون و اجتماع خود ، و جهان بوده است . نام روز دوازهم هر ماهی ، روز « ماه » بود . بدینسان معلوم میشود که عدد دوازده ، ویژه ماه بوده است . باربد ، بنا بر

پیشینه کهن ایران ، سی لحن یا سی دستان برای سی خدای زمان ساخته است، که ویژگیهای آن خدا را مینموده است . لحن یا دستان ،مربوط به این روز ،shaturvaan شادروان خوانده میشده است . و شادروان ، دارای معانی گوناگون هست . از جمله ، یکی از معانی شادروان ، فرش منقش و رنگارنگ است . ماه ، صباغ یا رنگرز خوانده میشود . البته « رنگ » به معنای روئیدن و رُستن نیز هست .ماه ، همه تخمه ها را که به ماه پرواز میکردند ، از سر رویا و طبعا رنگین میساخت . و این فرش ،که هر ایرانی با آن آشنائی کامل دارد ، دارای همین پیشوند فرشگرد است . در گیلکی ، فرش را به حصیر و بوریا هم میگویند . حصیر و بوریا ، از نوعی « نی» ساخته میشوند . نشستن روی حصیر یا بوریا ، اشاره به « بازگشت به نیستان » است که سرچشمه نوشوی و رستاخیز شمرده میشود . مثلا در شاهنامه دیده میشود که کیخسرو به نیستان میرود تا برای رهائیش از دست افراسیاب ، نیایش کند . از این رو در مسجد ها و همچنین در خرابات ، مردمان روی حصیر می نشستند ، چون ، نی ، انسان را نو و زنده میکرد . چنانچه گرداگرد قبرها را « شباک » یعنی شبکه از نی میگذاشتند . واژه « ضریح » نیز باید معرب « زریا » باشد که رودخانه و دریای پر از نی بوده است، ودر اصل همان شبکه نی به دور قبر بوده است ،که بیان رستاخیز مرده است . البته ماه ، غیر از شادروان مروارید ، « لوخن » نیز نامیده میشد . لوخن ، مرکب از دوبخش (لوخ + نای) است ،و لوخ هم به معنای « نی » است . پس لوخن ، به معنای « کرنا یا نای بزرگ » است . ماه ، نای آسمان بوده است . این ماه بود که با بانگ نایش ، جهان رنگارنک را تازه به تازه میآفرید . ماه ، رنگرز و یا صباغ بود . فرشگرد با رنگارنگی و تنوع و طیف کار دارد . روی فرش نشستن ، این اندیشه را تداعی میکرد که انسان به اصلش ، ماه (سیمرغ) که جایگاهِ « جشن عشق ، شهری که جان در آن مقدس است » پرواز میکند .چهار پهلو بودن فرش ، نماد پیوند گوهر انسان با گوهر سیمرغ بود . سیمرغ در هر انسانی ، چهار پر برای معراج داشت . انسان ، دارای چهار نیروی درونی نهفته بود ، که همین سیمرغ ضمیر باشد ، و با این چهار بال است که انسان در هنگام اندیشیدن ،یا در روءیا و آرزو ، یا درشادی و شنیدن موسیقی و بانگ نی ، یا در مرگ ، به سیمرغ می پیوندد. این آمیخته شدن تازه به تازه

باسیمرغ ، در اندیشیدن ، در شادی و در شنیدن موسیقی ودر آرزو کردن ، روی میداد . به همین علت انسان در شنیدن شعر و موسیقی ، « حال » می یافت ، با حال (با آل = با سیمرغ) میشد . انسان در هر اندیشیدن تازه ای ، با سیمرغ میآمیخت و فرشگرد می یافت . داستان قالیچه سلیمان یا علی بابا از بغداد ، همه به همین زمینه اسطوره ای باز میگردند . واژه « فرش » بیان این پرواز انسان با ماه در آسمان بود . فرش ، تنها چیزی نبود که انسان ، فقط رویش بنشیند .بلکه فرش ، انسان را تخمیرمیکرد و میرویانید و اعتلاء میداد . انسان با نشستن روی « فرش » ، بخشی از همان « سه خوشه » بود که از دُم گش (گوشورون = به روایت زرتشتی: گاو یکتا آفریده !) میروئید (میرنگید) و به آسمان میرفت و در زهدان هلال ماه ، رستاخیز می یافت، و ازآنجا باز به زمین افشانده میشد . این رابطه « فرش زمین و آسمان » در ادبیات ماهم باقیمانده است . چنانکه فردوسی گوید:

بگسترد فرشی ز دیبای چین   که گفتی مگر آسمان شد زمین .

این ، یک تشبیه شاعرانه زاده از خیال فردوسی نیست . و در گلستان سعدی میآید که « فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگستراند » . یعنی زمین را تحول بدهد و نو سازد . چنانچه در عربی نیز ، « فرش » به معنای « جای گیاه ناک – یا جائیکه در آن گیاه بسیاربود » هست (منتهی الارب + اقرب الموارد) . ونام « فرشید » که نام برادر « پیران ویسه » بود ، مرکب از دو بخش (فرش + شید) و به معنای نائیست (شید= چیت = جید = شیت)که آوایش ، نو میسازد و فرشگرد کردار است . فرشگرد که اصل نوشوی باشد ، این همانی یافتن با بُن کیهان (بهروج الصنم = اسن = اسنا = مهرگیاه) در خود بود . همانسان که « ماه » ، پیدایش همین بُن کیهان در آسمان شمرده میشد . « بهمن یا هومن » که مینوی مینو ،یا اصل همه تخمهاست ، اصل اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی (دیالوگ) بود . در الهیات زرتشتی ، بهمن از این مقام عالی افتاد . بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا شد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خرّم یا سپنتامینو یا ارتا فرورد ، که اهورامزدا را جایش گذاردند ، نخستین پدیدار « بهمن» بود. از « بهمن ناپیدا» بود که « ماه ورام » پیدایش

می یابد، و سپس بهمن در « گش اورون » ، پدیدار و گرفتنی (ملموس و محسوس) میگردد . تخم انسان ، مرکب از بهمن و ماه و رام و گش بود ، که همان گوهر انسان باشد ، و همان سیمرغ چهارپر میباشد . واژه گوهر در هزوارش (یونکر) چار بوشیا ، یعنی « چهار زهدان » یا « چهار اصل آفریننده و زاینده » هست . نام دیگر همین گوهر، در هزوارش « تالمن » یا شهباز است که در اصل، سیمرغ بوده است . پس گوهر انسان ، شهبازیست که با چهارپرش ، که چهار نیروی فرشگردیست ، به معراج میرود و به ماه و رام و بالاخره به بن کیهان ، به وهومن ناپیدا می پیوندد و نومیشود . پس گوهر انسان ، فرشگردیست . انسان ، نو میشود و جهان خودرا نو میسازد . معراجهای نوشوی ، جزو فطرت اوست . فرشگرد ، دریافتن و یافتن این « بهمن و ماهِ پُر که بهرام باشد، و رام که هلال ماه است، و گش که جانان باشد ، در خود هست . انسان و جامعه ، در تجربه تازه از درونی ترین و محرمترین هسته هستی اش که بهمن است ، نو و تازه میشود ، مدرن میشود .انسان در جستجوی ِگوهرگم و ناپیدای ِخود، همیشه نو و تازه میشود. آنچه از گوهر انسان ، پیدا میشود و صورت به خود میگیرد ، فقط چهره ای از اوست . گوهر انسان ، در هیچ پیدایشی ، پایان نمی یابد . جامعه و ملت ، در تاریخ ، چهره های گوناگون به خود گرفته است، ولی هیچکدام از این چهره ها ، تمامیت گوهرآن ملت نیست . هخامنشی ها و اشکانیها و ساسانیها ، چهره هائی از فرهنگ حکومتی ایران بودند که اختلاف زیاد نیز، با فرهنگ مردم ایران داشته اند . بازگشت به بُنمایه های فرهنگ مردم ، بازگشت به شکلهای حکومتی هخامنشیان یا اشکانیان یاساسانیان ، و همچنین بازگشت به زرتشت یا الهیات زرتشتی یا مانی ... نیست . در بُنمایه فرهنگ ایران ، غنائی هست که همه اینها ، فقط تراشی چند از کریستال فرهنگ مردم ایرانند . فرهنگ ایران ، چشمه زاینده ایست که همه این جامها و خُم ها و کوزه هارا پرکرده است و فراتر ریخته است و میریزد . « مدرنیته » ، وارد کردن ساخته های تازه صنعتی یا فکری یا هنری در غرب نیست . مدرنیته ، بومی ساختن این « آخرین ساخته های خارجی» نیست . مدرنیته ، انگیختن و بیدار ساختن اصل و مایه نوآوری در اجتماع ودر گوهر فردی خود است . مدرنیته ، اصل نوآور شدنست ، نه « شیوه وام گرفتن ساخته

های نو » . مدرنیته ، اصل نواندیشیدن و اصل « ارزشگذاری » نوین شدن است . نوشوندگی ، باید اصل جامعه و حکومت گردد . نوشدن ، بازگشت به بهمن ، بازگشت به « تخمِ تخم » ، به « اصلِ اصل » است . تخم مدرنیته چیست ؟ باید اصل مدرنیته را یافت تا مدرن شد . بهمن ، همین اصل مدرنیته ، اصل پیدایش هر نوی بود . نام بهمن ، ارکمن ، یعنی « تخم و مینوی ارکه » است . ارکه ،در یونانی ، به معنای حکومت و نظامست . «ارکه» ، « خرد سامانده جهان و اجتماع» ، در هر انسانیست . این یکی از پرمایه ترین اندیشه هائیست که فرهنگ ایران ، پدید آورده است . کشف این « خود نهفته و گمشده ایرانی » است ، که بنیاد مدرنیسم ،و بنیاد ریشه دارساختن حقوق بشر است . حقوق بشر باید از گوهر ایرانی و فرهنگ ایران بتراود ، نه آنکه برای ایرانی ،ترجمه گردد و مُدِ پوشاک اوگردد . فرهنگ مردمی ایران بود که در منشور کورش ، نخستین پیدایش قانونی خود را پیدا کرد . این نخسنین پرتو حقوق بشر بود که در تاریخ بشریت از فرهنگ ایران تابیده است . این فرهنگ مردمی ، هزاره ها پیش از کوروش، پدید آمده بود ، و در روان ایرانیان ، روئیده بود که کوروش توانست ، نخستین بار ، شکل قانونی بدان بدهد . میان پیدایشِ یک اندیشه ، تا شکل قانونی در اجتماع به خود گرفتن ، راه هست . اندیشه نفی برده داری ، دو هزارسال پیش از شکل گیریش در قانون ، بوسیله رواقیون ، پیدایش یافت . قانون را نمیشود ساخت ، قانون باید از « اندیشه ای بتراود » که ریشه ژرف تاریخی در روانهای مردمان دارد . نخستین پرتوی که بهمن ، میاندازد ، ابداع و نوآوری است . فرهنگ ایران ، وهومن را ، مینویِ مینو ، یعنی « اصل تخم انسان » میدانست .چون نخستین پیدایش بهمن ، ارتا یا فروردین یا خرّم بود . اهل سیستان (بنا به آثارالباقیه) به فروردین که ارتا فرورد باشد ، « کواد » میگفتند . و کواد ، همان واژه قباد= غباد امروزی ماست ، و به معنای « ابداع کردن و نو آوری » است . بهمن ،نخستین بار ،در ارتا یا خرّم ، پیکر به خود میگیرد . به عبارت دیگر ، طبیعت بهمن ، نوآوری و ابداع است .نخستین ویژگیِ خرد سامانده انسان ، نوآوری و ابداع است . بهمن ، تخم نوآوری و ابداع و ابتکار است . نوآوری و مدرنیته نیز ، تخم یا اصل، میخواهد . یک نفر با خواستن نوآوری ، که نوآور نمیشود . یک نفر با خواستن گسستن از سنت و آموخته

ها ، که گسسته و آزادنمیشود . از اینرو بود که به « آستانه درخانه » یا « پاشنه درخانه + چهار چوبه درخانه » فروردین یا کواده میگفتند . چون وقتی انسان، در خانه ای را با کلید میگشاید ، آنرا افتتاح میکند ، آنگاه به درون خانه میرسد . گشودن در ،با کلید خرد ، نوآوریست .نمادِ« خرد» در فرهنگ ایران، « کلید » است . کلید را در قفل می پیچند تا باز شود . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . و« کالیدن » درست همین معنی را دارد که ریشه واژه « کلید » است . خرد انسان، با همه مشکلات بسته گیتی ، مهرمیورزد ، تا باز بشوند . خرد انسان ، برای حکمرانی و قدرت ورزی و غلبه کردن بر طبیعت و بر مردم نیست . از این رو است که سعدی به باد صبا « فرّاش باد صبا » میگوید . باد صبا فرّاش است ، فرش میگسترد ، فرشگرد میکند . چگونه فرشگرد میکند ؟ در کردی هنوز نیز باد ، به معنای « پیچ » است ، چون « باد » ، در میان شاخه درختان میپیچد و آنهارا آبستن میکند . اینست که باد ، کلید باز کردن دانه ها است . خرد ،وزیدن بادِصبا به طبیعت است . خرد ، عقل چیره گر ، عقل مکار و حیله گر نیست که به هروسیله ای دست میآزد تا بردیگری غلبه کند . خرد در اندیشیدن و در همپرسی ، میکوشد ، دیگری را آبستن کند و دایه (مامای) او شود . خرد، نه چیزی را برای دیگری ، اثبات میکند ، نه حرف دیگری را رد میکند . خرد ، با کلیدش یعنی با مهرش ، دیگری را به اندیشه ، آبستن میکند و سپس این اندیشه را که در او پیدایش و پرورش یافته ، میزایاند . خرد ، با مهر و نوازش ، طبیعت را حامله میکند و میزایاند . ایرانیها ، تصویر دیگری نیز برای نوآوری و ابداع داشتند که امروزه از یاد رفته است . به آنچه نو آور و مبدع بود ، آتش افروز یا « آتش فروز» میگفتند . چنانچه هوشنگ در شاهنامه ، آتش افروز است ، یعنی « مبدع و نو آور » است . مثلا در برهان قاطع میآید که نام ماه یازدهم و نام ققنس ، آتش فروز هست . ماه یازدهم ، بهمن است و ققنس ، همان ارتا فرورد یا خرّم یا سیمرغ است . بهمن و هما ، روند نوآوری و ابداع هستند . این بود که هزاره ها مردم ایران ، بهمن و هما (ارتا فرورد یا ارتا واهیشت) را اصل جهان آرائی (حکومت رانی و سیاست) میدانستند . از این رو ، سال و زمان نیز، با ماه « فرورین = ارتا فرورد » نومیشد . اصل نوآوری ، در جهان، پیدایش می یافت . رام و ارتا

فرورد ، دوچهره اصل مادینه جهان بودند . رام و ارتا فرورد ، دوروی یک سکه بودند . و « رام » ، که نام دیگرش ، هیره یا ایره است که پیشوند نام « ایران » است ، اصل جستجو و اصل شناخت و اصل موسیقی و رقص و شعر (سرچشمه هنرها) بود . این فروردین و رام ، بُن هر انسانی هستند . به عبارت دیگر ، هر انسانی در فطرتش ، اصل نوآوری ، اصل جویندگی ، اصل شناخت ، اصل موسیقی و شعر و آواز است . اصل جویندگی و اصل نوآوری ، از هم جدا ناپذیرند . کسی نوآور میشود ، که میجوید . فروردین و رام ، دوچهره یک گوهرند . یک رویه ، اصل نوآوری و ابداع است و رویه دیگر سکه ، اصل جستجواست . انسان ، گوهریست که از راه جستجو و پژوهش ،به بینش میرسد ، و کشف نو میکند و جهان را نو میسازد ، یعنی طبق این بینش تازه ، قانون نوین میگزارد و جهان را با کلید خردش ، تغییر میدهد . در ژرفای هر انسانی ، این رام و فروردین ، نهفته اند . مسئله مدرنیته ، اینست که ما حق به اصل نوآوری و اصل جستجو باهم ، هم به خود و هم به اجتماع و هم به حکومت (سامان) بدهیم. جستجوی اجتماع برای رسیدن به بینش اجتماعی برای ساماندهی اجتماع و جهان آرائی ، همپرسی (دیالوگ) خوانده میشود . انسان حق دارد و تواناست که با بینشی که با خرد خود در جستجو و آزمایش می یابد ، نو بیاورد و «ارزش » بگذارد . به سخنی دیگر ، طبیعت انسان ، نوآوری و جویندگی باهمست . انسان ، چیزی را میجوید که با آن ، میخواهد جهان را نو سازد . انسان ، بینش فرشگردی میجوید . این یقین ایرانی به « انسان » بوده است که انسان ، وجودیست که بینشش ، بر پایه جویندگیست ، و برپایه این بینش است که میتواند ، خود و جهان را نوبسازد ، و معرفت سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری و فلسفی ، بر هماهنگی این دواصل (نوآوری + جویندگی) بنا میشود .

چرا فرهنگ ایران ، اصل مُدرنیته است ؟

اساسا گوهر مدرنیته ، اینست که ما « ما معرفت حقیقت را نداریم »، و همیشه باید آنرا بجوئیم . هر کجا و هر زمان این سراندیشه ، در روانها ریشه کرد ، آنجا مدرنیته و فرشگرد هست . ما باید همیشه بینش خود را از نو آغاز کنیم . ما باید ، آنچه به ما آموخته اند ، آنچه از دیروزها مانده است

، آنچه بنام حقیقت انحصاری و ابدی به ما داده اند ، با خرد آتش فروز خود، بررسی کنیم ، و از آنها ، خود را آزاد سازیم، تا بتوانیم معرفتی تازه ، پی ریزی کنیم . این گسستن گام به گام از گذشته ، و بررسی و نقد اسلام و قرآن ، استوار بر فطرت جوینده و فطرت نو آور انسان در فرهنگ ایران است . بهمن ، همیشه «جز آن است» که پدیدار شده است . ویژگی « رام » ،اینست که همیشه « میرمد و میگریزد و گم میشود» . ناگرفته ، گم شده است . « همپرسی میان انسان و خدا » برترین اصل بینش انسانیست، و بر همه « کتابهای مقدس » برتری دارد . بینشی که از همپرسی انسان و خدا ، پیدایش می یابد ، معیار اصلیست ، نه هیچ کتاب یا آموزه مقدسی . نوآوری ، بدون نقد کردن آموخته ها و سنت ها ، ممکن نیست . سنجه نقد ، یک آموزه فلسفی یا یک ایدئولوژی، ... نیست . سنجه نقد ، همان « ارکه یا بهمن » در ژرفای ماست که سرچشمه نو آوری است . ما بر شالوده سنجه ای ، نقد میکنیم که افق اندیشه نوینی است که راه زایش و پیدایش خود را می یابد .اینست که برای رسیدن به آزادی ، باید مقتدرترین اندیشه ای را که بر اذهان و روان جامعه حکومت میکند ، مرتبا نقد کرد . هرقدرتی باید در برابر « چرا؟ » قرار بگیرد تا محدود و کنترل پذیر شود . آزادی ، فقط با « نقد اسلام و قرآن » بدست میآید . نقد اسلام ، هیستری دشمنی با اسلام نیست .نقد اسلام از دیدگاه ایرانی ، مرزبندی اسلام با فرهنگ ایرانست . اسلام ، تضاد وجودی با فرهنگ ایران دارد . تنقیه و تزریق فرهنگ ایران به قرآن ، که سده ها صوفیها کرده اند و میکنند ، فقط سبب نابود سازی و نادیده گیری و خوارشماری فرهنگ ایران میگردد و گردیده است . سده هااین کار،پس از شکست سیاسی و نظامی خرمدین ها ، ضرورت داشت، ولی امروزه ، ادامه این کار، دشمنی آشکار با فرهنگ ایرانست . چون اکنون هنگام آن رسیده است که فرهنگ ایران ، خود را از پوستی که در تصوف بناچار پوشیده است ، رها سازد، و چهره اصلی خود را بنماید. سده ها ، تصوف ، « اسلامهای راستین گوناگون » ساخت، و راه را برای سازندگان « اسلامهای راستین جدید » گشود . گوهر هر اسلام راستیی ، دروغست . سده ها عرفا ، به « فقها » تاختند که اسلام حقیقی در « بطن » قرآنست ،که فقها از آن بیخبرند .در بطن قرآن ، فرهنگ ایران را ، بنام « اصل اسلام »کشف میکردند و بنام اسلام حقیقی ، جا میزدند . وغربیان که

به تصوف پرداختند ، ریشه های تصوف را در مسیحیت و بودائی گری و آثار پلوتین یافتند .این« دروغهای بیش از حد علمی» ، چهره فرهنگ ایران را بیش از پیش ،پوشانید و تاریک ساخت . عرفان، نه سرشیر اسلامست ، نه در صفه های مکه و مدینه پدید آمده است ، نه از پلوتین سرچشمه گرفته است ، بلکه ته مانده ایست که توانسته اند از فرهنگ ایران در زیر شمشیرخونریز اسلام ، نجات بدهند . آشتی میان شریعت اسلام و فرهنگ ایران ، موقعی میسر میگردد که اسلام ، اصل قداست جان (= زندگی) را در همه گستره های زندگی بپذیرد . از جمله این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام ، همین تفاوت مفهوم « کمال » است که به تضاد « مالکیت انحصاری حقیقت » در اسلام ، و « مفهوم نو » در فرهنگ ایران میکشد . فرق میان سنت و مدرنیته را میتوان بسیار کوتاه در یک جمله عبارت بندی کرد . سنت میگوید که « من حقیقت واحد را دارم » ،و حقیقت را میتوان داشت و همیشه داشت ، و این حقیقت واحد را باید بر همه جا حاکم ساخت . نو و مدرن میگوید « من حقیقت انحصاری واحد را ندارم » و حقیقت واحد انصاری را نمیتوان داشت و هیچ آموزه ای را نمیتوان بنام حقیقت واحد ، حاکم ساخت . کسیکه حقیقت را دارد و آنرا مالکیت پذیر میداند ، دیگر نیاز به جستجوی نو ندارد . بلکه میگوید آنچه را من جستم و یافتم و حقیقت است ، همیشه نو میماند و هیچگاه کهنه نمیشود ،و من نیازی دیگر به ادامه جستجو ندارم . کسیکه حقیقت را مالکیت پذیر نمیداند ، همیشه نیاز به جستجو دارد ، همیشه بازو گشوده است ، و یقین دارد که باید همیشه حقیقت را از نو جست ، و هیچکسی ، حقیقت واحد را ندارد، که با آن بتواند حقانیت به قدرت داشته باشد. هیچکسی ، حق به قدرت ورزی و حاکمیت ندارد ، چون هیچکس ، حقیقت منحصر به فرد را ندارد . الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورا مزدا ، حق به حاکمیت و قدرت ورزی بر جهان و انسان ندارند ، چون هیچکدام « دارنده حقیقت نیستند » . در فرهنگ ایران ، خرد ، اینهمانی با« چرا؟» داشت ، یعنی گوهر خرد ، سئوال بود . اصلا نام بینش ، «چیستا» است . در فرهنگ ایران به خرد worumمیگفتند، ولی « ورومومند» در پهلوی به معنای جای شک یا چیزشک آوراست . پس وروم ، دراصل ، معنای شک را داشته است . درست این واژه در آلمانیwarum است که به معنای

چرا؟ است . پس گوهر خرد ، شک ورزی و چرا گفتن است . خرد، هست تا در برابر هرچیزی ، چون و چرا میکند . « بهمن» که اصل خرد است، و بدین علت ، « خردِ به » نامیده میشود، در اصل ، «اکومن و اکوان »هم نامیده میشده است ، و موبدان این بخش را از وهومن جدا ساخته اند . اکومن و اکوان (مینوی اکو یا کو ؟) به معنای اصل شک و تعجب و چرا و پرسش است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را «خدای همه دان» ساختند ، دست از « خدائی که اصل جویندگی » است کشیدند ، و این بخش از بهمن را ، جزو « کماله دیوان » قلمداد کردند . ولی در اصل ، بهمن که خردیست که بُن کیهان و انسانست ، اصل بینش بر پایه تعجب و چرا و پرسش بوده است . نام دیگر بهمن که « اندیمان = هندیمان » بوده است ، همین معنارا داشته است ، چون پیشوند « اند » ،به معنای تعجب و شک و احتمالست . وقتی اصل کیهان و خردسامانده کیهان ، بینش بر پایه تعجب و چرا و احتمال و شک است ، این بُنمایه، در هر انسانی نیز هست و طبعا این اصل مقدسی است . البته در گذشته ، همه مردمان ، حقیقت را داشتند ، و از این رو بود که نمیتوانستند ، نو و مدرن بشوند . مدرنیته از روزی و درجائی آغاز میشود که انسان دریابد ، حقیقت را ندارد و نمیتواند داشته باشد و هیچکسی ، مالک حقیقت نیست .مدرنیته در جامعه و ملتی ریشه میدواند و میشکوفد که در پی مالکیت حقیقت واحد نرود . حکومتی بر پایه ایمان به حقیقت واحد، ایجاد نکند . ولی تا ایمان به قرآن ومحمد یا به عیسی و موسی و انجیل وتورات باقی میماند ، آن جامعه، توانا ئی ندارد که نو و مدرن باشد . نو، کسی است که نو نیافریند ، نه آنکه نو ، وام بگیرد ، و نو هارا از دیگران بدزدد .از آن روز که این یقین را پیدا کرد که او حقیقت را ندارد ، ناگهان ، تحول و انقلابی در جان و خردش ایجاد میگردد . از آن روز به بعد ، سائقه و کشش برای جستن و پژوهیدن و آزمودن پیدا میکند . ازآن روز ، حقیقت ، معرفتی میشود که دیگر نمیتواند مالکش بشود ودرآن تصرف کند و با آن قدرت بیابد . از آن روز به بعد نیز ، جستجو برای او نشاط آور و شادی زا میشود . ازآن روز ببعد ، جستجو ، راه رسیدن به حقیقتی نیست ، که وقتی بپایانش برسد ، نیاز به جستجو ندارد . این در روند جستجواست که ما با حقیقت پیوند می یابیم . حقیقت ، چیزی نیست که در پایان جستجو باشد، و با یافتن حقیقت ، روند

جستجو، پایان پذیرد . درست فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه گذاشته شده که : « معرفت ، همپرسی همیشگی انسان با خدا ، یابه عبارت دیگر، همپرسی انسانها با همدیگر است » . اگر خدا ، همه چیزها را بداند ، آنگاه خدا ، آموزگار همه انسانها میشود ، و دیگر با انسانها ، همپرسی نمیکند . ولی خدا در فرهنگ اصیل ایران ، اصل جویندگیست ، نه « همه دان و مالک منحصر به فرد حقیقت ، نه آموزگار حقیقت » . رام ، که بُن جهان و انسان است ، در رام یشت میگوید که : « نام من ، جویندگی است » . به عبارت دیگر ، گوهر خدا ، جویندگیست . خداهم حقیقت را ندارد و خویشکاریش ، جستجوکردنست . کارخدا که اصل انسان هم هست ، با انسان باهم میجوید . این باهم جستن را که در فرهنگ ایران ، « همپرسی » میدانند ، بنیاد معرفت انسان است . « پرسیدن » ، به معنای « وضع کردن سئوال » نیست . « پرسیدن » ، در فرهنگ ایران ، دو معنی دارد ۱- جستجو کردن ۲- نگران زندگی دیگری بودن . پس « همپرسی » ، به معنای « جستجو کردن باهم » است . خدا و انسان ، یا انسانها باهمدیگر ، میجویند، که چگونه میتوان باهم زندگی کرد که جانهای همه ، پرورده شود و به جانی آزاری نرسد . مسئله بنیادی در فرهنگ ایران ، جستجوی همزیستی باهمست ، نه اینکه « تنها دین حقیقی یا تنا ایدئولوژی حقیقی » کدامست . این ، پیآید مستقیم اصل قداست جان است . اساسا ، نام معرفت در اوستا ، « چیستا » است . به عبارت دیگر ، پرسش ، برابر با بینش است ، و این بنیادِ مدرنیته است . پس مدرنیته ، انگیختن اصل و مایه نو آفرینی و نوشوی و نو اندیشی در خود است ، نه وارد کردن و بومی ساختن چیزهائیست که بنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم ورد زبان روشنفکران گردیده است ، نه چپاندن مدرنیسم و پُست مدرنیسم در آیه های بریده بریده از قرآن . واژه « به »، امروزه به معنای نیکی و خوبی گرفته میشود . ولی این واژه در اصل ، معنای « اصل نوآفرینی و فرشگرد کرداری » را داشته است . بهرام (روز ۳۰) و خرّم =اهورامزدا (روز یکم) و بهمن (روز دویم) که اصل جهان و زمان و زندگی هستند ، باهم ، « به » نامیده میشده اند. آنها به روز + اشه به + مینوی به، (سه به) بوده اند. چیزی « به » است که اصل نو آفرینی و فرشگردی است . خوبی، در نو آفرینی است ، نه دراجرای آنچه الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا

اهورا مزدا فرموده است . این افسون نوپرستی که عبارت از عشق ورزی و دلبستگی به ساخته های نو در کشورهای غربیست ، همه اصل عقیم و نازاسازی ماست . این نوپرستی و مدرنیسم ، جبران نازائی ، و ناتوانی خود زائی یا عنین بودن مارا میکند . این تقلید از مدرنیسم غرب است . ما هزار و چهارصد سال ، تقلید از عرب و اسلام کرده ایم و نازائی و سترونی ، جزو ویژگیهای ستودنی ما شده است .ما از تباهکاری ، هنر ستودنی ساخته ایم . تقلید از مدرنیسم غرب ، یکراست به ترس از نوها ، و گریز از نوها میکشد، چون هر نوی ، بیگانه است . ترس و گریز از مدرنیسم ، سبب بازگشت به عقب ، بازگشت به کهنه ها و سنت ها میگردد ، چون مردم با آنها آشنا هستند .ما در گذشته نزدیک ، دوگونه مدرنیسم داشتیم . یکی مدرنیسم شاه و اطرافیانش بود که بیشتر توجه به سطح مدرنیته در غرب داشتند و دارند.دیگری مدرنیسم روشنفکران چپ زده بود ، که به مقطعی خاص از تفکر غرب چسبیده بودند ، و این را تنها مدرنیسم حقیقی میدانستند ،و به نوشوی ، به کردار « یک جنبش همیشگی نوشوی و نواندیشی» ، عقیده نداشتند . این هردو گونه مدرنیسم شاهی و چپ زدگان ، ایجاد جنبش بازگشتی و باز افکنده گی به هویت خود شد. افسون تقلید از نوهای غرب ، احساس مبهم « ازخود با ختگی » را پدید آورد، که تبدیل به سیلاب و طوفان بلاخیزی شد . رویارو ی این دوگونه « شبه مدرنیسم بی ریشه »، جنبش بازگشت به خود ، شتاب گرفت . ولی هویت فرهنگی ایران ، در آن زمان ، گشوده و برجسته و شفاف نبود . برخورد با شاهنامه و متون اوستائی ، بسیار سطحی و بیمایه بودو هنوز نیز هست . فشار گریز از مدرنیسم ها ، سبب شد که « اسلامهای راستین » ،ناگهان مانند علف هرزه از هرطرف برویند و خویشتن را بنام هویت ایرانی بشناسانند . همه ، ناگهان به غلط پنداشتند که « شریعت اسلام » ، هویت فرهنگی ایرانیست . همینسان در کشورهای دیگر اسلامی ، در برخورد با مدرنیسم ، به همین هویت اسلامی خود گریختند و میگریزند ، چون فرهنگی از« خود» ندارند، یا فرهنگ اصیل خود را گم کرده اند . در ترکیه و پاکستان و مصر ، راهی به هویت پیش از اسلامی خود، ندارند ، و مجبورا به هویت اسلامی خود باز میگردند. ولی ایران ، باهمه این کشورها فرق دارد . در ایران ، هیچگاه شریعت اسلام ، جانشین فرهنگ ساخته نشده است که

هویت فرهنگی اوست . شاهنامه و حافظ و عطار و مولوی بلخی و متون اوستائی و پهلوی، پُلی از فرهنگ اصیل ایران به دوره اسلامی زده اند که راه بازگشت به فرهنگ ایرانی را هموار و آماده ساخته اند . در ایران ، شریعت اسلام ، همیشه لایه نازک آگاهبود او مانده است . ایرانی ، دین را پدیده ای میدانست که نمیتوان به آن شهادت داد . به آنچه انسان شهادت میداد ، دین نبود . دین ، خدای زنده (سیمرغ) ولی نهفته در هر انسانی بود که همیشه دراو ناپیدا و نامحسوس بود، و انسان ، اورا نمیشناخت که به او گواهی بدهد . این بود که گواهی یا شهادت دادن به زور به اسلام ، مسئله را چندان تغییر نداد . فرهنگ در ایران ، کاریز نا پیدا در وجود انسان است .

موج دریای حقایق که زند برکُه قاف
زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم(مولوی بلخی)

کاریز ، نام دیگرش ، فرهنگست ،و « فرهنگ» ، نام خودِ سیمرغ بوده است. این مشتبه سازی شریعت اسلام با فرهنگ ایران ، به عنوان هویت ایرانی ، در این بیست و چند سال ، سبب بیداری ایرانیان شد . همه فهمیدند که این ایمان سطحی و شریعت ظاهری ، فرهنگ یا کاریز ژرف وخودجوش ایرانی نیست . از این رو هست که برخورد تازه ، با مدرنیسم سطحی و بی ریشه روشنفکران ، که از گذشته، هیچ درس عبرتی نگرفته اند ،تنها پیآیندی را که دارد ، اینست که ایرانیان را بیشتر و بهتر ، به هویت فرهنگیشان باز میاندازند . ازسوئی ،دشمنی آنها با فرهنگ ایران در خارج ، سبب شکوفائی فرهنگ ایران در داخل میگردد.ازسوئی نیز ،این مدرنیسم و پُست مدرنیسم آنها ، که فرآورده نازائی آنهاست ،آغاز راه سترون سازی ملت میگردد. تقلید ، در هر شکلش و از هر اندیشه ای، هرچند نوترین اندیشه ها باشد، انسان و جامعه را نازا میسازد . این مدرنیست ها میانگارند که ، مدرنیسم ، یک مُشت پدیده ها و موازین و ارزشهای ثابت و مشخص هست که در کتابی یا در کتابهائی ، تثبیت و معلوم ساخته شده است ، که میتوان ، آنها را جزو « واردات بازرگانی » به ایران واردکرد ، و مصرف این کالا ها راکم کم بومی ساخت . ولی این « بوم » ، در تصرف و درزیر قدرت آخوندهای شیعی اسلامیست . این

همان داستان زنگوله به گردن گربه بستن موشانست . چگونه بومی را که آنها سده ها تسخیر و تصرف کرده اند ، در اختیار این مدرنیست ها خواهند گذاشت که مدرنیسم را بومی سازند ؟ این بوم روانی و ذهنی و آگاهی ، در اختیار آخوندهاست ، و دراین بومست که شریعت اسلام را کاشته اند . این مدرنیست ها نمیدانند که زیر سطح این بوم ، کاریز یا قناتی روانست که دوز از دیدهاست ، و این فرهنگ کهن ایرانست . فرهنگ ایران ، اینهمانی با ، روایت زرتشتی یا برداشت موبدان زرتشتی از آن ندارد . این دو را نباید باهم مشتبه ساخت . فرهنگ ایران را شاهان و موبدان ، نساخته اند . فرهنگ ایران ، دور از دید همه قدرتمندان سیاسی و دینی ، در ژرفای ملت ، تراویده و روان شده است . این هدهد است که باید این کاریز فرهنگ را کشف کند . اصلا واژه « فرهنگ » ، به معنای قنات و نشازار است . اگر آن سطح بوم را آخوندها و اسلام ، با زور و شمشیر و تهدید و خشونت و قساوت و بالاخره با عادت ،تسخیر کرده اند ، ولی این زیر بوم، این قنات جوشان جامعه ، هنوز روانست ، و با آنست که میتوان نهال های تازه کاشت ، و هیچ قدرتی نمیتواند آنرا تصرف کند.آنچه را آنها میخواهند از خارج وارد ساخته و بومی سازند ، و آخوندها به آنها راه نمیدهند ، و با مشتبه سازیهای اصطلاحاتشان ، در اسلامهای راستین ، همه را جعل و قلب میسازند ، در فرهنگ ایران ، بُنمایه هایش هست . این فرهنگ ایرانست که ضمیر هر انسانی را مرکب از « بهمن و ارتا فرورد و رام و گوشورون » میداند . نام دیگر بهمن ، ارکمن ، یعنی « «اصل ارکه» یا «اصل خرد سامانده » است . ودر بندهشن ، بخش هشتم ، پاره ۶۲ دیده میشود که بهمن و ارتا فرورد ، هردو «پیمانه گیر» هستند ، یعنی « اصل اندازه » هستند . این تصویر ، بیان میکند که ، انسان ، اندازه هر چیزی است . انسان ، اندازه حکومت و اقتصاد و قانون و هنر و فلسفه است . انسان ، اندازه گذار است . هیچ کتاب مقدسی ، برای انسان ، اندازه و معیار نهائی را نمیگذارد . در شاهنامه ، بهمن ، نگهبان تاج و تخت ، یعنی نگهبان حکومت خوانده میشود . در آثار الباقیه ابوریحان می بینیم که پادشاهان نسا و ابیورد در ایران ، خود را « بهمنه » مینامیدند . این واژه « ارکه » به یونان رفته است . در یونان حکومت را ارکه مینامیدند . غیر از واژه پولیتیکوش pilitikos، واژه ارکه archeنیز بکار میرفت ،و به

حاکم ، «ارکون و ارخون » گفته میشده است . این واژه در زبان یونانی به معنای ۱- آغاز و ۲- ابتکار است . در زبانهای ایرانی نیز همین معنا را داشته است . چنانچه در کردی « ئه ر خه وان سور» به معنای « اول بهار» است . ارغوان در فارسی ، همین « ارخه = ارکه » است . و در برهان قاطع دیده میشود که نام گل ارغوان ، «اکوان» هم هست . این اکوان ، همان بهمن ،و همان خردیست که گوهرش تعجب و چرا گفتن است . و چنین خردی ، بنیاد حکومترانیست .همین اکوان و اکومن را که با چرا؟ ، اندیشیدن و سامان دادن اجتماع را آغاز میکرد ، موبدان زرتشتی ، کماله دیو تباهکار ساخته اند . هیچ قدرتی و الاه مقتدری دوست نمیدرد که در برابر احکامش ، چون و چرا بشود . همین بهمن را ، آتش فروز نیز مینامیده اند ، و آتش فروز ، اصل ابتکار و آغاز کردن میباشد . حکومت ، اصل ابتکار و آغازگریست . این واژه « بهمن و ارتا » ازآن رو برای مرجعیت حکومتی بکار میرفت ، چون حکومت ، روند و اقدان سیاسی را آغاز میکرد و مبتکرش بود . گوهر مرجعیت و حکومت ، ابتکار و آغازگریست ، یعنی بهمنی یا ارکمنی است . از این رو در ایران ، مقر حکومتی ، ارک خوانده میشد . از این رو به کرسی که حاکم برآن می نشست ، اریکه گفته میشد . البته با این سخن ، که حکومت ، مرجع ابتکار است ، این پرسش طرح میشود که هر ابتکاری ، باید از همه شناخته شود ، تا اعتبار اجتماعی بیابد ، تا آن اقدام ابتکاری ، پیروز شود و واقعیت بیابد . پس همه باید آن را از ته دلشان ، بفهمند و پشتیبانش شوند و تائیدش کنند . از این رو ست که می بینیم ، بهمن ، « اَم» هست ، که در متون اوستائی از موبدان ، به « نیرومندی » ترجمه میشود ، ولی در اصل ، این واژه ، همان واژه « همه » فارسی، و همان واژه « عامه و عام » عربیست ، چون این بهمن است که اصل میان و همآهنگی و همبستگیست که همه افراد را به هم بسته میسازد .« همه » ، یک جمع به هم بسته است . از این رو هست که واژه « بهمن » را به« توده برفی که رویهم انباشته میشود» ، میگویند . یک جامعه ، آنقدر «هست» ، که افرادش به هم بسته اند . « همبستگی» یک جامعه است که نیرومندی آن جامعه، و هستی آن جامعه را مشخص میسازد . نیرومندی یک جامعه ، خویشکاری خرد بهمنی در آن جامعه است که از یک مشت افراد ، یک کل به هم بسته فراهم میآورد . «

همه» یا «عامه» ، در همپرسی بهمنی ، این ابتکار را نائید میکنند . بخوبی دیده میشود که اصل مدرنیته ، چیزی جز کشف گوهر فرهنگ ایرانی خود نیست که در ژرفای نهفته کاریز روان ایرانیان ،روانست . ارکه ، همان ارخه و ارغه (ارغوان = گل اوّل بهار) است که نماد آغاز و ابتکار است . خرد بهمنی هر انسانی ، از آنرو اصل سامانده اجتماعست ، چون اصل ابتکار و ابداع است . پایان

انسان تلنگری

«جهان بینش» در انسان

از یک تلنگر، پیدایش می یابد

درفرهنگشهر

«انسان، موجودیست که حسّاسیت در ادراک و شناخت دارد»

ماننده دانه زیر خاکم   موقوف اشارت بهارم
چرخیست کزان چرخ یکی برق بتابد   برچرخ برآئیم و زمین را بنوردیم
حقایقهای نیک وبد به شیر خفته میماند
که عالم را زند، برهم چودستی برنهی براو
مولوی بلخی

فرهنگ ایران ، در همه پدیده ها ، به بُن و تخم و ریشه آن اهمیت میداد . باید تخم و بن هرچیزی را شناخت و دانست ، تا بتوان آنرا شناخت.وقتی تخم چیزی را داریم ، میتوانیم به همه آن برسیم . اگرانسان ، «تخم و بُن ، هر بینشی را در خود داشته باشد، کفایت میکند ، چون آن تخم و بُن را ، در زمین وجود خود ، یعنی در تن

خود که « آرمیتی » است میکارد، و آن تخم میروید و میشکوفد، و درختی پرشاخ و برگ و تنومند میشود . به انسانها باید تخم و بزر بینش را داد ، تا آن را درهستی خود بکارد . اینست که تئوری معرفت انسانی در فرهنگ ایران، از کوچکترین و ظریفترین چیزهائی که « حسّ » میکنیم آغاز میشود . « یک مزه » کفایت میکند تا انسان ، بنیاد یک چیزی را در یابد . یکبار بو کردن، کفایت میکند که انسان ، وجود و ماهیت هر چیزی را بشناسد . « یک پیلم » کفایت میکند که انسان ، خدارا بشناسد . پیلم که [Paitigaama با شد ،به معنای « ترانه نی » است .

کیکاوس یک ترانه کوتاه از رامشگر مازندرانی میشنود ، و با شنیدن این ترانه ، انگیخته میشود ،که کاری بکند که از همه پیشینیانش فراتر بتازد .

من از جمّ و ضحاک واز کیقباد فزونم ببخت و بفرّ و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر جهانجوی باید سر تاجور

این رامشگر مازندرانی

چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوشنوازم زرامشگران

و این ترانه را برای کاوس خواند

ببربط چو بایست ،برساخت رود برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم ونه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هر جای، رنگست و بوی
گلابست گوئی بجویش روان همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته زدینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستده با تاج زر همان نامداران زرین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست بکام از دل و جان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن یکی تازه اندیشه افکند بن

دل رزمجویش ببست اندر آن که لشگر کشد سوی مازندران
باشنیدن یک ترانه از رامشگر مازندرانی که از میهنش ، مازندران یاد میکرد ، کیکاوس بن اندیشه ای تازه افکند که به جهانگیری برودو مازندران را که کسی تا کنون نگشوده است ، بگشاید . درست در این داستان میبینیم که فرهنگ ایران به سختی، اندیشه « جهانگیری » را می نکوهد . ولی شنیدن این ترانه ، ماجرائی بزرگ به وجود میآورد . در اثر شنیدن همین ترانه رامشگر مازندرانی است که رستم، در پایان مجبور میشود به هفتخوانش برود ، ودر هفتخوان ، با یافتن « تو تیای چشم » ، که در چشم کیکاوس و سپاه ایران میریزد ، چشمان آنها را ، که در اثر بی اندازه خواهی کورشده اند ، بینا میکند . این همان « پیام » یا « ترانه نای » است که چنین چنبشی پدید میآورد .
اینست که باید از برابر نهادن واژه « پیامبر » با واژهِ « رسول » ،پرهیز کرد . پیامبر در فرهنگ ایران ، کسی نبوده است که از خدا ، پیامی ، محتوای امر و نهی و شریعت بیآورد . بلکه پیامبر کسی بوده است که با یک ترانه نای ، در خرد و جان انسانها ، اندیشه های نو میانگیخته است . برابرنهادن این واژه های عربی با واژه های ایرانی ، سبب مسخ ساختن و نابود ساختن فرهنگ ایران میگردد . اینست که زرتشت نیز گاتا یا « گاهان» را میآورد که « سرودهای نی » هستند ، چون گاتا ، جزو یسناها ، یا سرودهای نی و جشن (یسنا) قرارداده شده اند . ویژگی این سرودهای زرتشت ، آنست که انسانها را میانگیزد، تا خود بیندیشند . پیامش ، فقط انگیزه و تلنگر است .
البته در داستانهای کاوس ، همه این ویژگیهای « انگیزانندگی » زشت و مسخ و زشت ساخته شده اند .چنانچه دیده میشود،در این داستان، از همان آغاز، رامشگر مازندرانی ، رامشگر دیوی خوانده میشود ، و ترانه و موسیقی او ، اغواگر به فزونخواهیست . موسیقی و کشش ، اغواگر و گمراه سازنده و اهریمنی است .
همانسان که انسان در شنیدن یک آهنگ و ترانه ، چنان انگیخته میشد که بسراغ ماجراهای خطرناک میرفت و در پایان آزمایشها ، چشم خورشید گونه را می یافت ، همانسان ، « بوی یک دسته گل » انسان را به بینش آسمان و خدا میکشاند . البته خدایان فرهنگ زنخدائی ، هرکدام با گلهائی

اینهمانی داشتند . طبعا بوئیدن دسته همه گلها ، استنشاق کردن این خدایان باهم بود که سرمستی میآورد . اساسا واژه « بوی » در فرهنگ ایران ، نه تنها به همه ، بلکه به « کل شناخت » گفته میشود . بوئیدن، که اصل جستن و « یوزیدن » و پژوهش کردن است ، به شناخت میرسد . دانشمندان ، امروزه کشف کرده اند که بینی انسان ، ده هزار بو را میتواند از هم تمیز بدهد . نیاکان ما در آغاز متوجه توانائی و حساسیت فوق العاده بویائی شده بودند که خود واژه « بو» را به کلیه اندامهای شناخت و همچنین گویائی داده اند . اینست که در داستان دیگر، اهریمن به کاوس ، یک دسته گل میدهد تا ببوید ، و با این بوی گل است که اهریمن اورا میانگیزد، تا آسمانها را بپیماید و راز آنها را بیابد یا بسخن دیگر ، به حریم بینش خدایان تجاوز کند .

بیآمد به پیشش، زمین بوسه داد یکی دسته گل به کاوس داد
چنین گفت کین فرّ زیبای تو همی چرخ گردان سزد جای تو
یکی کارمانده است تا در جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونه است ماه و شب و روز چیست
برین گردش چرخ ، سالار کیست
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو شود آسمان نیز در دام تو
دل شاه از آن دیو ، بیراه شد روانش از اندیشه کوتاه شد

در فرهنگ ایران ، ضمیر انسان، همان سیمرغ چهار پر است . چنانکه رد پای آن در اندیشه های مولوی باقی مانده است

تومرغ چهار پری تا بر آسمان پری تو از کجا و ره بلم و نردبان زکجا

پس ضمیر، دارای چهار نیروست که جان + روان و بوی + آئینه + فروهر باشند ، و درست فذهنگ ایران ، بینش و اندیشیدن را، همین پرواز مرغ چهار پر میدانست، که به آسمان نزد خدایان میرود ، و با آنها میآمیزد . و بینش انسان ، درست همین وصال با خدایانست . از اینرو بینش ، همیشه شادی و سرخوشی آور است. و این سرخوشی بینش را « دیوانگی » میخواندند . اگر دقت شود دیده میشود که در داستان کاوس ، وارونه این اندیشه ، رفتن به آسمان ، تجاوز به آسمان که جایگاه خداست بشمار میآید . در حلیکه در فرهنگ نخستین ایران ، آسمان جایگاه همآغوشی انسان با

خداست . الهیات زرتشتی، وارونه خود زرتشت ، راه پرواز انسان رابه آسمان ، در بینش می بندد .اینست که داستان کاوس در زیر دست موبدان زرتشتی ، دستکاری و مسخ شده است ، تا نشان داده شود که پرواز به آسمان (معراج) برای انسان ، گناه آمیز است . هیچ انسانی نباید به اندیشه پرواز به آسمان بیفتد . دستیابی به چنین بینشی، فزونخواهیست .این اهریمنست که دسته گل خوشبوی معرفت را به کاوس میدهد، تا به پرواز به آسمان اغوا شود و به آسمان تجاوز کند، و در اندیشه آن برآید که آسمان را تصرف و تسخیر کند . او جای چهارپر ضمیرش ، چهار عقاب را به تختش می بندد ، و پیش منقار آنها ، به گونه ای گوشت میآویزد ،که هیچگاه منقارشان به گوشت نمیرسد ،ولی چنان نزدیکست که آنهارا همیشه میانگیزد. اینست که عقابها به هوس رسیدن به گوشت ، پرواز میکنند و بآسمان میروند ، ولی هیچگاه به خوراک خود نمیرسند و وامانده از خوراک ، بی نیرو میشوند، و تخت کاوس از آسمان به ز مین میافتد و او نمیتواند به معرفت آسمان برسد . کاوس در اثر این فزونخواهی و اقدام(خواست بینش آسمان و خدا) ، گناهکار شده است . این روایت موبدان زرتشتی از داستان کاوس است ، که البته در اصل چیز دیگری بوده است . دراین داستان نشان داده میشود که راه همه ، به خدا و اهورامزدا بسته است ، و هیچکسی به بینش او دسترسی ندارد. در حالیکه زرتشت وارونه این ، میخواهد مردمان را « همپرس » اهورامزدا کند. روایتی که موبدان از زرتشت کرده اند ، روایتی است برضد فرهنگ اصیل ایران ، واین روایت تنگ بینانه آنها ، سبب شکاف خوردگی بزرگ و التیام ناپذیر در جامعه ایران شد ، و بالاخره این تنش و کشمکش که بهترین نمادش ، رستم و اسفندیار در شاهنامه ، و بهمن و دختران رستم در بهمن نامه است ، به نابودی حکومت ایران، و شکستِ آموزه خود زرتشت انجامید . دیگر صلاح نیست که امروزه کسی اینگونه برخوردها را با فرهنگ ایران داشته باشد . تصویر این موبدان از زرتشت که هنوز نیز به آن وفا دار مانده اند ، تصویر فاجعه آوریست . یکبار قادسیه ، بس است . فرهنگ ایران ، کوه البرز است، و زرتشت ، چکاد همین فرهنگست ، و ماباید از این فرهنگ بالا برویم تا به آن چکاد برسیم . این فرهنگ ایران ء در همین بندهشن و گزیده های زاداسپرم و روایات پهلوی و دینکرد ..... باقیمانده است ، فقط

این فرهنگ را در این متون ، مسخ ومُثله کرده اند، تا در تصویری که آنها از زرتشت و اهورامزدا داشته اند ، بگنجانند . دریای فرهنگ ایران را خواسته اند در کوزه تنگ خود که از زرتشت و آموزه اش داشته اند بگنجانند . ما زرتشتی را که آنها شکست داده اند (نه اعراب)، میخواهیم دو باره پیروز سازیم . ما به پیلم او ، به ترانه نای او ، مستقیما گوش میدهیم ، و این ترانه ، همانند آن ترانه رامشگر مازندرانی و بوی دسته گل خدایان ، مارا به بینش آسمان زرتشت میرساند . چنانچه گفته شد ، خدایان ایران ، اینهمانی با گلها دارند . یک دسته گل ، بوی همه خدایان را باهم آمیخته ، مارا به معرفت رازهای آسمان میانگیزد.
اگر دقت شود، این شنیدن ترانه یا پیام ، این بوئیدن گل یا بوسیدن کتف ، همه ، « تلنگر » هستند . انسان ، وجودیست بسیار حساس که با یک تلنگر، به اوج معرفت خود میرسد . انسان ، نیاز به خروارها تعلیم دموکراسی از روشنفکران ، یا به خروارها وعظ و تخصص از آخوندها و موبدان برای « دین » ندارد ، تا بداند تجربه ژرف دینی کدامست و جهان آرائی و کشور آرائی چیست .
مفهوم « تلنگر ، و انگیختن ناگهانی » را چنانچه دیدیم در شاهنامه ، در راستای منفی و زشت بکار برده اند ، و این نشان میدهد که الهیات زرتشتی، برضد این گونه معرفت بوده است ، چون انگخته شدن با تلنگر به بینش ، بیان خود جوشی و اصالت انسان در بینش است . به عبارت دیگر ، تصویر انسان حسّاس که از شنیدن « ف » میفهمد که سخن از فردوسی میرود ، واز یک مزهِ سر زبان، میفهمد که خوردن این خوراک خطرناکست (داستانی که مولوی از سرعت بینش در مثنوی میآورد) ، و از یک بوئیدن ، دنبال بو میرود، تا به شناخت کامل برسد ، یا از یک لقیه (دیدار ناگهانی نخستین) به جستجوی یار میافتد، و یا در منطق الطیر با یافتن یک پر از سیمرغ(نشان + رد پا)، تا یافتن سیمرغ از پا نمی نشیند ، مورد قبول موبدان نبوده است . آنها میخواستند که « گستره معرفتِ سانسور شده خود» را به همه تلقین کنند ، و جا برای هیچ « پیدایش معرفت نوینی » باز نگذارند . در حلیکه « انگیخته شدن به بینش » ، همیشه پیآیندهای غیر منتظره دارد، و کسی نمیتواند از پیش بداند که چه اندیشه هائی، از گوهر پوشیده، بیرون خواهد تراوید . پدیده « بوسه

اهریمن » که در داستان ضحاک مانده است ، بیان همین پیآیندهای غیر منتظرهِ « انگیختن» هست .آزادی ، همیشه رویدادهای غیر منتظره میزاید . آزادی ، همیشه با تصمیمات ناگهانی ، و از پیش تعیین نا شده کار دارد . زآزادی اندیشه ، همیشه با خطر « اندیشه های پیش بینی و محاسبه ناشده» ، روبروست . اینست که بوسه در این داستان، اهریمنی ساخته شده است . ولی « اهریمن « که انگره مینو» باشد ، اساسا وجود و اصل انگیزنده بوده است . با تماس اهریمنست که در بُندهش ، جنبش در آفرینش ، آغاز میشود . تصویر اهریمن در الهیات زرتشتی ، به کلی با تصویر اهریمن ، پیش از زرتشت ، فرق دارد . اهریمن ، پیش از زرتشت ، تصویری دیگر داشته است . تحول تصویر اهریمن را باید شناخت، تا با فرهنگ اصیل ایران آشنا گردید . وگرنه با داشتن تصویر اهریمن از متون زرتشتی ، ما از دستیابی به فرهنگ ایران باز میمانیم . انگره ، معنای انگیزنده را داشته است ، و انگره مینو ، معنای « اصل انگیزنده » را داشته است . انگیزندگی ، فروزه هرسه مینو بوده است ،که بُن جهان و انسان هستند . انگره مینو (روز ۲۹) + سپنتا مینو (روزیکم) + وهو مینو (روز دوم) ، که تخم زمان و زندگی هستند ، هرسه، انگیزنده ، یا به اصطلاح دیگر، آتش فروز یا آتش زنه یا « زند » بوده اند . هنوز واژه « انگره » در شکل معربش که « عنقر» باشد باقیمانده است، و عنقر ، نام گل « مرزنگوش » است ، که کل اردیبهشت (ارتا واهیشت) میباشد . یا در شکل دیگرش که « انجرک » باشد باز همین گل است . این گیاهیست که از دید پیشینیان ، انسان را به عشق ورزی میانگیزد . از اینگذشته در سانسکریت به روز هشتم ماه که که روزخرم(دی) و یا اهورامزداباشد ، انگیرا میگویند، که همان انگره است . اینها همه چهره های گوناگون همان ارتا میباشند . پس اهورا مزدا نیز ، « انگیز نده ، آتش فروز ، زند ، آتش زنه » هست . یعنی با « تلنگر « هر چیزی را به پیدایش میانگیزد . او چیزها را معین نمیسازد . در فرهنگ ایران ، حتی بن کیهان ، « علت » نیست که همه چیزهارا معلوم سازد ، بلکه هر چیزی را به پیدایش گوهرش میانگیزد . خدای ایران در آفریدن ، میانگیزد . او خلق نمیکند ، معین نمیکند ، علت نمیشود.هرکسی را با یک تلنگر بدان میانگیزد که گوهرش را پدیدار سازد. اینست که اهریمن وقتی به تصویر زرتشتی هم درآمد ،

کتف ضحاک را میبوسدو هنوز انگیزنده میماند. بوسه ، تخمیست که در آن ، «گل » هست . اساسا در زبان پهلوی ، « همبوسی » به معنای « آبستن شدن + ایجاد کردن و تکوین یاک یافتن » است . از همان یک بوسه اهریمن ، مار که کل اهریمنست، پیدایش می یابد . چرا اهریمن ، کتف ضحاک را میبوسد؟ چرا هنوز صوفیها ، کتف همدیگر را میبوسند ؟
چون کتف و گردن و سر ، همان سه کت یا سه کات یا سه کهت هستند ،که در فرهنگ ایران ، سه منزل آخر ماه شمرده میشوند . واین سه منزل آخر ماه ، عبارتند از رام (رام جیت) + خرّم (مار اسپند) و بهرام (روزبه) . بوسیدن کتف ، انگیختن خوشه وجود، یا بن کیهان و انسان ، به پیدایش است . بوسه ، همان تلنگر و آتش افروز یا آتش زنه یا زند برای نوشوی وجود انسان است . از یک بسودن لب ، گوهر ضحاک که خونخواری و خوردن خردهای جوان است ، پدیدار میشود . سروکتف و گردن، که سقف تن و خوشه فراز درخت انسانند، مانند سقف زمان ، نیاز به یک آتش زنه ، یک آتش افروز، یک تلنگر دارد، تا بروید و بجوشد و فوران کند . این فلسفه تلنگر، یا انگیزندگی ، فلسفه بنیادی ایران بوده است ، چون در وجود انسان ، همین سه تا یکتا ، یا این تخم کیهان ، این اصل خرد (اسنا خرد) این« ارکه» ، این بهمن و+ رام و ارتافرورد و+ بهرام هست . به عبارت دیگر، خدا در ژرفای هر انسانی هست ، و نیاز به یک تلنگر دارد، تا زاده شود ، تا پیدایش یابد .
اینست که تصویری که فرهنگ ایران ، از انسان دارد ، به کلی در تضاد با تصویر انسان در اسلامست . در مقابل این پرسش که « جای اسلام چه میخواهید بگذارید؟ » این پاسخ را می یابیم که فرهنگ ایران که شیره خرد و جان ایرانیست ، میخواهد از نو، بجوشد . اسلام ، هزار و چهار صد سالست که جلو این فوران وجود و خرد ایرانی را گرفته است . اسلام، باز دارنده شکوفائی ایرانست . فرهنگ ایران، به اندازه ای سرشارو نیرومندست که جائی را که اسلام در سطح آگاهبود ایرانیان غصب کرده است ، بآسانی پُر میکند . اسلام ، در جائی خود را نشانده است که زیرش ، آتشفشان فرهنگ ایرانست ، که بالاخره روزی سرباز خواهد کرد و خواهد افشاند . در زیر این آتشفشان خاموش ، هنوز فرهنگ ایران میگدازد تا دهانه بسته را باز کند . اسلام ، جای فرهنگ ایران را غصب کرده است

،و بهتر است که این جای را، به ملک اصلیش باز گرداند . فرهنگ ایران ، فقط نیاز دارد که یک تلنگر به روان هر ایرانی بزند، تا از سر، این چشمه از نو بجوشد . اگر بدیده انصاف نگریسته شود ، میتوان تفاوت ژرفِ تصویر انسان رادر اسلام، از تصویر انسان در فرهنگ ایران بخوبی شناخت ، ودید که، ما سیاست و حکومت را باید بر پایه فرهنگ ایران بگذاریم تا از سر در جهان سر بیافرازیم . در مقابل این انسانی که با یک تلنگر ، خدا را از خود میزاید ، و با خرد بهمنی اش به همپرسی در انجمن خدایان میرود ، اسلام چه عرضه میکند ؟ اسلام ، انسان را وجودی میداند که فطرتا بر ضد حقیقت است . نه تنها نمیتواند ، حقیقت را بشناسد ، بلکه با حقیقت و بینش نیز کینه میورزد . بارها در قرآن میآید که « ان الانسان لظلوم کفار » و « کان الانسان کفورا » ، « ان الانسان لکفور » ، « ان الانسان لکفور مبین » . انسان ، کافر و ظلوم و ظالمست . ظالم، به معنای تاریکساز است . کافر به معنای پوشنده است . انسان ، حقیقت را به عمد و اراده، میپوشاند . کسیکه حقیقت را به عمد میپوشاند و تاریک میسازد ، دشمن حقیقت است .در اسلام ، انسان وجودیست ضعیف . الله انسان را ضعیف خلق میکند . در قرآن مبآید که « وخلق الانسان ضعیفا »،و ضعیف در عربی دارای معانی سست و ناتوان و کور و مملوک و گول میباشد (لغت نامه)مباشد . اینها معانی ضعیفند . از این رو مردم را مستضعفین خواندند . این بزرگترین توهین به ملت ایران بود . چون فرهنگ ایران ، انسان را مرکب از آرمیتی و سیمرغ (ارتا فرورد) ، یعنی همآغوشی خدای آسمان و زمین میداند.اینها تشبیهات شاعرانه نیستند . در ژرفای هر انسانی ، خدا موجود است . در ژرفای هر انسانی ، بهمن ، اصل و خدای اندیشهِ شاد و خندان هست ، که بن هستی اوست .در ژرفای هر انسانی ، بهمن هست که ارکه یا اصل ساماندهی جهان با خرد است . در جای دیگر از قرآن میآید که « ان الانسان لربه لکنود » . انسان در برابر الله ، کنود است . کنود ، به زمینی گفته میشود که در آن گیاه نمیروید + زمینی که نرویاند چیزی را (منتهی الارب) . همچنین کنود به معنای « تنها خورنده و باز دارنده عطای خودرا، یعنی بخیل . چنین انسانی ، به کلی با تصویر فرهنگ ایران از انسان ، فرق دارد . انسان در فرهنگ ایران ، با یک تلنگر ، خود را میگشاید و میافشاند و مانند خدایش ،

جوانمرد است . به این انسان کودن و خرفت ،که هیچگونه حساسیتی ندارد ، این الله است که « علّم الانسان مالا یعلم » . به انسان ، چیزهائی که نمیداند و نمیتواند هرگز بداند ، از راه یک واسطه میآموزد . این انسان ، هیچ حساسیتی در برابرمعرفت خوب و بد ندارد . اینست که باید به او « امر به معروف » کرد . یعنی باید اورا به نیکی کردن با قدرت ، امرکردو راند . «ا مر به معروف » درست برضد فرهنگ ایرانست ، چون نیکی باید از گوهر خود انسان بجوشد و بتراود . امر به نیکی کردن و نهی از بدی کردن ، نشان آنست که انسان، هیچگونه حساسیتی در آگاهی نارد ، والله و اولو الامرش وهمه مسلمانان حق دارند اورا مجبور کنند که یک کار نیک بکند .و اورا مجبور کنند که یک کار بد را نکند . آنجا، یک تلنگر میزدی و از یک تلنگر، خوب و بد را با خرد خودش میشناخت . اینجا باید فحش بدهی ، شمشیر بکشی ، اوباش محل را جمع کنی و برای تهدید و آزارش بسراغش بروی . اینها را در فصل « احتساب» در کیمیای سعادت غزالی میتوان یافت . چنین امر ونهی را، سازندگان اسلامهای راستین در روزگار ما آنقدر چرخانیدند ، و گفتند که این همان « انتقاد و نقد » است، و نه تنها با این سخن دروغ، ملت ایران را فریفتند ، بلکه روشنفکران را هم ،که نه معنای نقد را میشناختند نه معنای امر و نهی و احتساب را ، خام کردند ، با آنکه حافظ، همیشه از این محتسبان سخن میراند .

این را باید دانست که هرکسی تا روزی ، مسلمان خوبیست که قرآن را نخوانده باشد . به محضی که شروع به خواندن قرآن کرد ، فاسد و ظالم و جائر و مستبد و خوانخوار و تروریست (وحشت انداز یا انذار کننده) میشود . یاد میگیرد که هر کجا دیگر اندیشان را بیابد، فوری سر ببرد چنانچه در قرآن در سوره توبه میآید که « اقتلوا حیث وجدتهم » . یاد میگیرد که هرکه ایمان به اسلام ندارد، نجس و ناپاکست ،و نباید با او دوستی کرد و حق به زیستن هم ندارد، و اگر حق زیستن به او داده شود، با مسلمانان برابر نیست، و حق شرکت در حکومت نداروقدرت فقط در انحصار مسلمانانست . برای همین خاطر ، مسلمانان هند، خود را از هند جدا ساختند ،و نام « پاکستان ، جایگاه پاکان » بخود دادند، تا نشان بدهند که مردم هند، ناپاکند . یک انسان در اثر داشتن عقیده و دین و فکر دیگر ، نجس و ناپاک میشود . درچنین اجتماعی ، آزادی فکر و دین و عقیده ،

امکان پیدایش ندارد . آیا میخواهیم جای این اسلام چه بگذاریم ؟ ما میخواهیم از سر ، خرد و جان هر انسانی را مقدس بدانیم . ما میخواهیم که همه انسانهارا ، چون جان دارند ، برابر در حقوق و در شهروندی بشماریم . برابری ،در مسلمان بودن و داشتن ایمان به اسلام نیست . برابری در انسان بودنست . هر انسانی ، هر دین و عقیده و ایدئولوژی که میخواهد داشته باشد . هیچ فکری و دینی و ایدئو لوژئی و فلسفه ای ، هیچ انسانی را ناپاک و نجس نمیسازد . این فرهنگ ایرانست . اسلام با پذیرش این اصلها، میتواند در ایران ز ندگی کند . ما میخواهیم پیام این فرهنگ را به عربها و کشورهای مسلمان نیز برسانیم . این « قداست جان و قداست خرد انسان، که نگهبان زندگی در گیتی است » و برترین اصل فرهنگ ایرانست ، پیام و ترانه زرتشت هم بوده است .در فرهنگ ایران ، خرد از جان ،که زندگی در همین گیتی باشد ، جدا و بریده نیست . خرد، تراوش مستقیم جان انسانست . قداست جان انسانی ، قداست خرد او نیز هست . هیچکسی و هیچ قدرتی و هیچ دینی و هیچ حکومتی و هیچ قانونی و هیچ خدائی ، حق ندارد ، آزار و گزند به جان انسانی و خرد انسانی بزند . اگر شاهان و موبدان در تاریخ ایران ، چنین کرده اند، آنها نیز برضد فرهنگ ایران عمل کرده اند . کارهای آنها در تاریخ ایران ، نماد فرهنگ ایران نیست ، بلکه نماد ضدیت با فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، آرمانهای بنیادی مردمان ایران است که کمتر جا در صفحات تاریخ یافته است . ما دیگر ،جای چنین فرهنگی، چه میخواهیم بگذاریم ؟ ما انسان را وجودی میدانیم که در بینش ، حساسیت فوق العاده دارد، و با یک تلنگر ، میتوان سیمرغ چهار پر را از ژرفای وجود او برانگیخت، تا مانند جمشید ، به آسمان معرفت پرواز کند .

اکنون نظری به خود واژه تلنگر ، که برابر با واژه « تلنگ » است میاندازیم . تلنگ به معنای زدن انگشت بردف و دایره وامثال آن میباشد . با یک ضربه یا کوبه انگشت ، آهنگ از ابزار موسیقی بر میخیزد .خود واژه « تلنگ » که مرکب از « تل + انگ » است ، همین معنا را میدهد ، چون ، تل ، به معنای انگشت است . همینطور تلنگ ، خوشه کوچک انگور است . ولی اگر در واژه نامه ها دقت شود ، رد پای معنای اصلی « تلنگ » هنوز باقیمانده است . تلنگ به معنای اندروای + و دروای است ،

و اینها ، نلم ، زنخدای رام هستند . از سوئی در لغت فرس اسدی چاپ اقبال می بینیم که تلنگ به معنای « روزبه » است که همان « بهرلم » باشد . پس « بهرام ورام » که همان بن کیهانند ، تلنگرند . با یک نوک انگشت که به نای یا رود خود میزنند ، جهان از آن بانگ و ترانه نای ، پیدایش می یابد . آبی نیز که در زمین به خوشه میرسد ، همین کلر را میکند، و تلنگری به پیدایش گیاهست . چنانچه « انجیدن» که همان « انگیدن » میباشد، در فارسی به معنای آب دادن به زمین است . آب ، تلنگر یا انگیزنده است، و با آن ، تخم در زمین ، بلند میشود ، وبا این تلنگر ، بعثت و قیامت ورستاخیز میشود . معنای دیگر « انجیدن » ، استره زدن است که سپس به معنای « حجامت » بکار برده شده است . ولی استره در اصل ، به معنای شاخ و نی بوده است . و استره زدن ، همان نی زدن بوده است ، و از نی است که تیغ سلمانی و حجامت میسازند . پس انگیدن به معنای نی نواختن و انگیختن جهانست . چنانچه در وندیداد ، جمشید با نوای سورنایش ، آرمیتی ، یعنی زمین را به گسترش و آفرینش میانگیزد .
همینگونه ، آب دادن زمین ، معنای تلنگر زدن و انگیختن تخمها، و یا بعثت و رستاخیز و فرشگرد را دارد . اصلا معنای « انگیزش » ، بعثت و رستاخیز است . ناگهان همه با زدن صور اسرافیل بپا میخیزند . « انگ » هم به همین علت ، تنبوشه (تن + بوش ، تهیگاه زهدان) هائی بودند که محل مرور آب به محل کشت بودند . از همین آب، یا « رود وَه دایتی » یا دایهِ به است که در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم میآید ، زرتشت میگذرد ، و چهار رستاخیز از او بر میخیزد ، که نخستینش ،پیدایش خودش هست .پیدایش زرتشت ، یک رستاخیز اندیشگی و روانی بود .
چون از همین آب رود وه دایتی که در تنش فرو رفته بود ، به بعثت انگیخته شده بود . چون زرتشت ، یک تخم یا خوشه است . البته این داستان در اصل ، داستان جمشید بوده است . جمشید یا انسان بطور کلی ، تخمیست که وقتی آب رود وه دایتی ، یعنی شیره وجود خدا ، اورا انگیخت ، آنگاه بهمن یا خرد خندان از او میروید ، و خوشه این خرد ، همپرس با خدایان میشود . اینجاست که دیده میشود که « مزه و مزیدن و چشیدن » چه اهمیت فوق العاده ای در فرهنگ ایران داشته است . انسان ، تخمیست که آب وجود خدارا در خود، میمزد یعنی میمکد . همه چیزهای مایع را در

فرهنگ ایران ، آب میگفته اند . آب ، تنها به آنچه امروزه ما آب میگوئیم ، اطلاق نمیشده است ، بلکه در بندهشن می بینیم که آب ، به هفده چیز گوناگون گفته میشود . مثلا روغن ، آبست ، خدوی مردمان و گوسفندان ، آبست . شیر گوسفندان و مردمان، آبست . شیره گیاهان ، آبست . اشگ ، آبست . خون ، آبست . شراب ، که شیره انگور است ، آبست . منی انسان و جانوران ، آبست . آب ، شیره همه جانهاست . اینست که نام سیمرغ ، آوه است ،که هنوز پسوند سهراب + مهراب + سودابه + رودابه و خرابه است . خرابه که « خور+ آوه » باشد به معنای نوشابه و شیره (اشه) وجودِ سیمرغ است . خرابات که جمع خرابه باشد همان « انجمن نوشندگان از شراب یا شیره سیمرغ »میباشد. خرابات در واقع، نیایشگاه و جشنگاه خرّم بوده است . معنای امروزه خرابه ، باید زشت سازی معنای اصلی بوده باشد، تا این خدا ، خوارساخته بشود . انسان ، شیره هستی را که اشیر یا اشه باشد ، و اینهمانی با خدا دارد ، در خود میمزد . مزیدن ، آمیختن است . جشن ، میزد خوانده میشود . مردمان در کنار یک سفره یا سریک میز یا یک خوان ، با خوردن و نوشیدن از خوراکیها و نوشیدنیهای مشترک ، با هم میآمیختند . ازاینجاست که در زبان پهلوی ، واژه میزاگ mizagپیدایش یافته است (مزه)،که در اصل از همان ریشه است که به معنای آمیختن است ، شکافته شده است .این واژه است که به معنای « ذوق » است . ولی این همان واژه میزاگ است که در عربی مذاق و مزاج شده است و سپس اعراب از مذاق ، ریشه « ذوق »را ساخته اند . امروزه ما در ادبیات خود، واژه ذوق را بکار میبریم، و نمیدانیم که این واژه از فرهنگ اِیران ، از مزه ، از میزاگ برخاسته است . و سراسر تئوری شناخت عرفان ایران برپایه همین ذوق ، بو ، چشش ، چاشنی ، یک لقیه (دیدار) ، یک دم ، یک نظر ، یک بانگ ، یک آن ،یا سرمه و توتیای چشم بنا شده است .

این « مزه» یا « میزاگ » که معربش « مذاق » است ، و بالاخره این « ذوق » در فرهنگ ایران ، چه معنائی داشته است ؟ امروزه ما معنائی که از « ذوق و سلیقه » داریم ، بکلی با « مزه و مذاق و ذوق » در فرهنگ اصیل ایران ، فرق دارد . ذوق ، امروزه ، یک حالت نا آگاهانه و فردیست که فرد در مقابل چیزها میگیرد . از سوئی « ذوق » محدود به گستره هنر

ست ، در حالیکه ، « ذوق و مزه » در فرهنگ ایران ، درست با گوهر و شیره و جان کیهان و هستی، کار دارد ، و خدایان و یا خدا ، درست همین شیره هستی ، یا شیره کیهان هستند . بهمن که اصل نا پیداو میانی جهانست ، جگر یست که خونش را از رگها ،که « ارتا واهیشت » باشد ، به سراسر جهان میفرستد . دیده شد که خون و شیر و شیره گیاهان و اشک و عرق و نطفه و منی ، همه آبند . همه « آوه » یعنی سیمرغند ، خرّمند ، فرّخند ، ریمند .ریمن و ریم در الهیات زرتشتی ، زشت و تباه و خوار شمرده شده است ، چون به معنای نای و شیره نای بوده است . اکنون در زند وهومن یسن ، بخش یکم ، پاره چهار و پنج و شش ، می بینیم که اهورامزدا ، خرد هرویسپ آگاه را بسان « آب »، بر دست زرتشت میریزد، و به او میگوید « فراز خور» ، و این خرد، به ززرتشت» اندر میآمیزد» ، و زرتشت ، با نوشیدن خرد اورمزد است که بینش جهانی یا به سراسر سیر تاریخ پیدا میکند . همه مایعات باهم ، اشه یا رود وَه دائیتی، یا دریای فراخکرت هستند .مولوی ، روح را همانند « آب » میداند :

در روح نظر کردم بی رنگ چو آبی بود
ناگاه پدید آمد در آب، چنان ماهی
آن آب بجوش آمد هستی بخروش آمد
تا واشد و دریا شد این عالم چون چاهی

باز تابیدن ماه (سیمرغ) در روح= آب ، سبب به جوش و خروش آمدن دریای روح میگردد.

وهمین آبرا ، که هرگونه مایعیست ، اشه یا اشیر یا شیره میگفتند، چون شیره و شیر ، چسبنده اند(عشقند) ، و جوهر هر چیزی در جهان هستند . از این روهرکسی ،با مکیدن و نوشیدن این شیره هستی ، اینهمانی با گوهر و ذات جهان پیدا میکند . اینست که هنگامی ، خشم تخمگان ، یعنی مسلمانان به ایران میتازند ، دیده میشود که در همین وهومن یسن میآید که « زندگی بیمزه « شد . یعنی زندگی ، معنایش را از دست داد . زندگی ، بی حقیقت ، بی محتوا ، فاقد هرگونه ارزش شد . این تجربه واقعی ایرانیان از اسلام و مسلمانان بوده است . مثلا در مجمل التواریخ و القصص میآید که » گفت اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید » . وقتی زندگانی ، مزه ای ندارد ، پادشاهی کردن چه ارزشی دارد؟ مزه ، نه تنها

بمعنی شیرینی و چاشنی و فرح و مفرح و خوشی آور و فرحناکست ،و نه تنها به معنای تعجب و شگفتی و طراوت و زیبائی و خوبی و اجر و پاداش است ، بلکه همچنین، بیان ادراک و دریافت ،و اینهمانی یافتن با شیره هستی یا خداست . چنانکه بهاء ولد ، پدر مولوی ، که در بلخ میزیسته است، میگوید « تا مزه همه چیزها را از خود برنگیرم ، به مزه تو ای الله نرسم » . الله برای بهاء ولد ، مزه دارد . این تصویریست از فرهنگ ایران که در ذهن او بجای مانده است . همین بهاء ولد در جای دیگر میگوید « ادراکات من دست آموز الله است و مزه از الله میگیرم » . یعنی حواس من ، مزه خودشان را از خدا میگیرند . او تصویری راکه از خدای ایران دارد ، به الله انتقال میدهد . یا در تاریخ بیهقی میآید که « او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد» . این مزه و ذوق و مذاق را با شناخت فرهنگ ایران میتوان دریافت ، نه با ترجمه تعریف« ذوق» از کتابهای زیباشناسی و هنر از غرب، یا از آثار عربی . مزیدن ، هم مکیدن و هم چشیدن است . ما امروزه از « چشم »، به فکر « دیدن» میافتیم . چشم ، اندام بینائی است . چشم می بیند . ولی در فرهنگ ایران ، چشم ، اندام چشائی هم بوده است . چشم ، میچشیده است . چشم با همان نگاه ، مزه، یعنی شیره پنهان در درون چیزها را میچشیده است . به همین علت ، به دیدی که واقعیات را آنچنان که هست ، می بیند ، « دید عینی » میگویند ، نه برای آنکه نگاهش به سطح چیزها میافتد ، بلکه چون شیره هر چیزی را میچشد و میمکد . البته مزیدن در اصل به واژه مکیدن برمیگردد . نخستین تجربه هر انسانی از مکیدن ، مکیدن پستان مادر است . اینست که انگشتان بطور کلی ، و انگشت کوچک بطور خصوصی ، نماد دکمه پستان مادر بودند . از این رو در مینوی خرد میآید که خرد ، از راه انگشت کوچک ،به درون انسان میرود و باسراسر انسان میآمیزد. چون این انگشت کوچک ، با نوک پستان مادر ، اینهمانی داده میشد . مثلا درکردی « میت »، هم به معنای انگشت کوچکه هست و هم بمعنای « مکید» است ، و هم به معنای برجستگیست که پستان بوده است . در کردی ، یک واژه مکیدن ، همین « میتین » است . یک واژه دیگر مکیدن که همان مزیدن باشد ، در کردی ، میژتن و مژتن است ، و درست واژه « میژ » هم به « مک » میگویند ،و هم به « مسجد » . مسجد ، میژگه است

، چون نیایشگاه در فرهنگ ایران ، جائی بوده است که انسان ، از پستان مادر جهان یا دایه به ،شیر مهر و بینش ، میمکیده است .چنانچه زال در آشیانه سیمرغ ، شیر از پستان دایه اش سیمرغ میمزد و آنجا که میتواند شیر از پستان خدا بمکد ، آنجا نیایشگاه انسانست . یا به همین علت به تاریخ ، میژو میگویند . انسان ، آنچه در باستان روی داده است ، میمکد ، میمزد . انسان ، تجربه نیاکانش را میمزد ومیمکد .

انسان در مکیدن شیر و خون ، جان مادر را در خود میمکد . زن و مادر ، اینهمانی با « نای » داشتند، چنانکه واژه « کانیا و کانا » هم زن و هم نای است . آنچه را در رابطه با مادر میخواستند بگویند ، به « نای » باز می تابیدند . انسان ، از شیره نای است که پیدایش می یابد ، همان معنا را داشت که انسان ، از مادر، پیدایش می یابد . معرفت هم از « نوشیدن شیره نای » پیدایش می یابد . این تصویر ، بسیار انتزاعی و جهانی و عمومی میشد ، و معانی ژرفی پیدا میکرد . به همین علت ، « هوم » و « افشره هوم » و « نوشیدن از افشره هوم« ، معانی بسیار گسترده و ژرف داشت ، که در اصل، به معنای « پیدایش از مادر و از نوشیدن شیر مادر » بود . چون « هوم » ، همان واژه « خوم « است که « خامه و خلم » است که به معنای « نای » است . موبدان با مفهوم و تصویر « نای » ، دشمنی شدید داشتند . چون این مفهوم بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود . « نای » ، نماد « پیدایش از زنخدا » بود، و موبدان میخواستند که اهورامزدا را جانشین این زنخدا (خرم یا فرخ یا ریم یا هما و ارتا فرورد) سازند . از این رو کوشیدند که نام « هوم » را به گیاهی دیگر بدهند ، و آن گیاه را که فقط زرد بود ، در مراسم دینی خود بکار ببرند .

در حالیکه رد پای آن، درست در عربی و کردی باقی مانده است ، چون نفوذ موبدان بدانجاها نمیرسیده است و یا بسیار کم بوده است ، و فرهنگ زنخدائی ایران ، زمانها پیش ،در عربستان گسترش یافته بوده است . همچنین در کردستان ، فرهنگ زنخدائی ، هنوز محکم ریشه داشته است . از اینرو کردی و عربی ، واژه های بسیاری از فرهنگ زنخدائی ایران را حفظ کرده اند که در متون زرتشتی ، از بین رفته است .در عربی ، « مرانی » را به « هوم المجوس » میگویند . این مرانی که مرکب از « مر + نای » است، و به معنای « نای همیشه رستاخیزنده و نوشونده » میباشد

، در عربی همانند پاسمین دانسته میشود. ولی یاسمین ، گل روز نخستین ماه ، یعنی روز خرم یا فرخ یا ریم است که در الهیات زرتشتی ، تبدیل به روز اهورامزدا شده است . و ریم نیز همان شاخ و نی است ، چنانکه کرگدن را برای شاخی که بر بینی دارد ، ریما میخوانند . ولی در کردی ، مرانی ، به معنای یاسمین است . پس بدون شک ، هوم ، همان نی بوده است . این بود که « مفهوم پیدایش از نی »را که مستقیم پیدایش از زنخدا خرم باشد ، در الهیات زرتشتی سپس بسیار دستکاری اند .بدینسان که گفته شد ، پدر جمشید، ویونگهان ، نی(هوم) را کوبید و افشره نی(هوم) را گرفت و ازآن نوشید، یا بپاداش این کارکه فشردن شیره هوم باشد ، جمشید را پیداکرد ، یا فریدون و زرتشت در اثر پاداش افشردن هوم یا نوشیدن پدر و مادرشان از این افشره ، بوجود آمده اند . از این رو هوم ، « هوم اشون » = هوم دارای « اشه = اشیره » ، خوانده میشود . از شیره این نای جهان، این مادر و دایه کل جهان (گئو کرنا) ، جمشید یا فریدون ... یا زرتشت پیدایش یافته اند . اینست که در هوم یشت ، میآید که (پاره ۷)، ای هوم زرین ! سر خوشی ترا فروخوانم ، دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیروی تن ، و هر گونه فرزانگی را بدین جا فرو خوانم » . البته این به معنای آن بود که هر انسانی ، مستقیما زاده از سیمرغ یا دایه جهانست . از اینرو ، همه انسانها باهم برادر و خواهر و برابرند . مفهوم برابری در فرهنگ ایران ، ریشه بسیار ژرف دارد . انسانها باهم برابرند ، چون همه، فرزند یک مادر و همسرشتند ، نه برای اینکه همه بیک دین یا عقیده یا شخص ایمان دارند . از اینرو نیز هنوز به عروس ، وایو (بیو) و سنه گفته میشود ، که هردو نام سیمرغند . پس هر انسانی ، در اثر همین شیره نائی که از خون و پستان مادر به او رسیده ، میتواند به هر گونه فرزانگی برسد . در اثر نوشیدن از این افشره هوم (شیر مادر) است که جمشید و فریدون ، شاه میشوند، و آن آرمانهای بزرگ مردمی را انجام میدهند و زرتشت، پیامبر نوین قداست جان میگردد . فرزانگی ، بهرهِ همه انسانها ، از شیر مادراست . همچنین در همین هوم یشت، پاره بیست و پنج میآید که – ای هوم ، خوشا به روزگار تو که به نیروی خویشتن ، شهریار کامروائی » . این « شهریاری با نیروی خویش » که « حاکمیت پیدایش یافته از خود » باشد ، در اثر همین مکیدن شیر از پستان مادر ، و

خوردن خون از ناف در شکم مادر است . به عبارت دیگر ، هرکسی از خود و به خود ، شهریاری است . به عبارت دیگر ، حکومت وحاکمیت از خود انسان ، سرچشمه میگیرد . این دو اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، با تئوری سیاسی موبدان زرتشتی و موبدان میترائیسم، سازگار نبود ، بلکه با الهیات آنها در تضاد بود . اینست که مفهوم « مزه + میزاگ» در پهلوی که معربش مذاق است » معنای بسیار ژرفی داشته است . وظیفه یا خویشکاری همه حواس انسان ، همین مکیدن و مزیدن ، یعنی جذب شیره اشیاء جهان در خود بوده است . حس ، فوق العاده اهمیت داشته است . مزیدن و مکیدن ، تنها کار دهان نبوده است ، بلکه همه حواس در این کار بودند . همه حواس ، با شیره چیزها در جهان کار داشتند . هر حسی با محسوسش ، رابطه عشقی ، رابطه ذوقی (میزاگی) دارد . از همین زمینه است که اندیشه های مولوی بلخی بر خاسته است . مولوی برای شناخت فرهنگ اصیل ایران (زنخدائی) همان اندازه اهمیت و مرجعیت دارد که فردوسی . مولوی میگوید

آن مه که زپیدائی ، در چشم نمیآید
جان از مزه عشقش ، بی گشن همی زاید
عقل از مزه بویش و ز تابش آن رویش
هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

جان از مزه عشق به ماه ، که در دیدن ماه پدید میآید ، بدون گشن ، میزاید . البته ماه ، همان سیمرغست . جان از مزیدن سیمرغ ، در دیدن ماه ، آبستن میشود . اینست که سراسر حواس پنجگانه انسان، اندامهای آمیزشی و آمیزندگی با چیزها در گیتی هستند . ما آفریده نشده ایم که برچیزها ، بر جانوران ، بر طبیعت ، غلبه و حکومت کنیم ، بلکه همه حواس ما ، و خردی که از تجربیات این حواس ما پیدایش می یابد ، همه ذوق عشق ورزی، با این طبیعت دارند . از این رو انسان ، وجودی « ذوقی » است .

دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان
این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان
زیرا عرض و جوهر ، از ذوق برآرد سر
ذوق پدر و مادر ، کردت مهمان ای جان

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دوجفت آید
زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ایجان
هر حس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ایجان

رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم بخوبی باقیمانده است . همه امشاسپندان که در اصل ، شامل همه خدایان ایران بوده است ، وفقط در الهیات زرتشتی محدود به هفت امشا سپند گردیده است ، همه شبها با جهان از نو میآمیختند . یعنی همه جهان ، مزه و ذوق خدایان را داشتند . در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی و پنجم میآید که (پاره سی و نهم) « هنگامی که زمان شب فرارسد ، امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند ، اورمزد به سوشیانس ، و همه مردمان ، که تا ، پاک کام ، نیک اندیش و استوار جای و دارای سرشت تغییر نا پذیر باشند . بهمن به گوسپندان ، اردیبهشت به آتشها ، شهریور به فلزات ، سپندارمذ به زمینها ، خرداد به آبها ، امرداد به گیاهان که تا جدا جدا به سرشت خویش به پاکی و به استواری ، تا سپند مد گاه به مینوی اندر نمادهای مادی خویش هستند ». این اندیشه اصلی بوده است که به زمانهای رستاخیز، افکنده شده است . همین رد پا که در روایات زرتشتی باقی مانده است ، حکایت از آن میکند که همه امشاسپندان، یا خدایان ایران ، هرشبی با کل هستی میآمیزند ، و مزه و ذوق و میزاگ و مذاق ، پیآیند عشق ورزی خدایان با گیتی ، آمیختن خدایان با گیتی است . از این ذوق خدایان و گیتی ، همگوهر هم میشوند .

فرهنگ ایران ،
حکومت را بر پایه خرد انسان میگذارد

حکومتی در فرهنگ ایران حقانیت دارد که استوار بر خرد انسانی باشد

گذر از «سیاست» به «جهان آرائی»

خرد در فرهنگ ایران ، از جان یا زندگی ، جدا ناپذیر است . خرد ، چشم جان، یا پاسدار و نگهبان زندگی در گیتی است . اینست که با مفهوم « عقل »، فرق کلی دارد . وقتی گفته میشود ، حکومت در فرهنگ ایران بر پایه خرد گذاشته شده است ، به معنای آنست که حکومت، استوار بر خردیست که نگران پرورش زندگی در این گیتی است، تا کسی بذان گزندی وارد نسازد وآنرا بپرورد . به عبارت دیگر ، خرد پرستار زندگی در این گیتیست . در بررسیهای گسترده ، کوشیده خواهد شد که محتویات واژه « خرد » در نخستین فرهنگ ایران ، برجسته و چشمگیر ساخته شود .

برابری دو واژه« عقل» و « خرد» ، که برای ما بدیهی شده است ، سبب نا مشخص ساختن فرهنگ ایران میگردد . ما کتابها و روز نامه ها و سخنرانیهائی را دوست میداریم که پُر از اصطلاحات و عبارات و واژه های « بدیهی » هستند . ما دوست داریم ، روی بدیهیات ، سُر بخوریم و حتا زحمت گام برداشتن هم به خود ندهیم . ولی اندیشیدن ، درست جائی شروع میشود که پای ما گیر کند و سکندری بخوریم . اندیشیدن ، موقعی شروع میشود که سنگ یا مانعی پیش پای ما افتاده باشد . اندیشیدن ، جائی

شروع میشود که راه ، ناهموار و کج و کوله باشد ، یا اساسا راهی نباشد، و ما به فکر ایجاد راهی بیفتیم ، یعنی ، ابتکاری نشان بدهیم .

در واقع جنبش روان و جنبش خرد ما ، با این شروع میشود که «آنچه برای ما بدیهی است » ، غیر بدیهی بشود . اصطلاحات و عبارات و واژه ها و تصاویری که ما تا کنون، نا آگاهبودانه از آن میگذریم ، وچون برای ما عادی و پیش پا افتاده اند ، به چیزی نمیگیریم ،« مسئله بشود» .
اندیشیدن حقیقی ، روزی آغاز میشود که بدیهیات ، ناگهان ناپدید شوند . از آن لحظه است که از نو، میپرسیم ، و با پرسش نو ، اندیشیدن نو ، آغاز میشود . آنچه بدیهی ، یا »از خود روشن» بنظر میرسید ، مبهم و تاریک میشود. تخمی میشود که در زمین روان و ضمیر ما کاشته میشود . ما معمولا با سطح واژه ها ، آشنا هستیم ، و با آنها در زندگی عادی خود ، خو گرفته ایم . این واژه ها برای ما ملموس و بدیهی هستند . مثلا ما بطور بدیهی میدانیم حکومت چیست ؟ فرهنگ چیست ؟ خرد چیست ؟ حقانیت چیست ؟

ولی هر « واژه » ای ، چنانکه از خودِ کلمه « واژه » در فرهنگ ایران میتوان دید ، یک موجود زنده ایست . واژه که از ریشهِ« واکس+ واکسِن، » اس و از آن ، وَخش واژه وvoiceویس انگلیسی پدید آمده است، به معنای « روئیدن » است . همین واژه « وخش »، معنای « روح » را گرفته است. همین واژه در شکل waxshendag به معنای افروختن + زبانه کشیدن + آتش گرفتن + برق زدن یا آذرخش است . پس واژه (روئیدن) طیفی از معانی گمشده ولی کارگذار در روان ما دارند . یک واژه ، در سیر تحولاتش ، و در طیفی که از معانی در روند هزاره ها پیدا میکند ، شناخته وفهمیده میشود . شاید پرسیده شود که ما با سیر تحولات واژه ها ، کاری نداریم ، و در سیاست و هنر و دین و فرهنگ ،امروزه ، به همین معنای معمولی بدیهیش ، بس میکنیم . بس کردن به معنای بدیهی ، یعنی صرفنظر کردن از کل تاریخ یک ملت . این حرف ، هرچند ، سخنی بجا بنظر میرسد ، و لی سیر تحولات یک واژه ، از سوئی در لایه های پنهان روان و ضمیر نا آگاه ما بجای مانده است ، و از سوی دیگر ، این سیر تحول ، در فرهنگ ما بجای مانده است ، که ما هرروز، نا آگاهبودانه آنرا تنفس میکنیم . این لایه های ضمیر نیز، مانند لایه های زمین ، جابه جا

شده اند . ما به « معنائی بریده از آن واژه » در آگاهبود خود، بس میکنیم ، واکراه از آن داریم که سیر تحول این واژه را بشناسیم ، و میگوئیم که این معانی ، بکار ما نمیخورند .

ولی این « معانی بدیهی شده در ذهن ما » ، برای آن بدیهی و روشن و عادی شده اند ، چون هزاره ها و سده ها ، معانی دیگر آن واژه ، با <u>زور و خشونت وخشم و قهر</u> ، بریده و سرکوب شده اند . بهمن ، که خدا، یا اصل اندیشیدن هست ، اصل ضد خشم هم هست . در فرهنگ ایران ، خشم ، به معنای پرخاشگری و تهاجم و تجاوز و سرکوب و تهدید و انذار است ، و خشم ، برضد پیدایش بینش و خرد ورزی است . پس تا اثر خشم و خشونت و زور در این واژه ها ، برطرف نشود ، ما نمیتوانیم بیندیشیم و به بینش حقیقی برسیم . پی بردن به این معانی سرکوب شده ، به سودِ مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی در جامعه نیست . آنها علاقمندند که در همان معانی بدیهی واژه ها بمانند . پس <u>ماندن در معانی بدیهی واژه ها ، مقتدران دینی و سیاسی و اقتصادی را در جامعه پا برجا و استوار میسازد</u> . آنها میدانند که ، اگر به سیر تحولات واژه ها پی ببریم ، آموزه دینی اشان ، یا فلسفه و متافیزیک حکومتیشان ، یا حقانیت جهان بینی اقتصادیشان ، متزلزل میشود، و دستکاهشان به هم میخورد . پس طیف معانی یک واژه ، میدان نبرد قدرتهاست . از این رو پی کردن روند تحولات یک واژه ، اندیشه هائی رااز نو زنده میکند ، که در برگه های تاریخ ،که همیشه بدست مقتدران نوشته شده ، نیست ، و حتا از آگاهبود مردمان ، رانده شده اند .در واقع ، واژه های بدیهی ، به ما دروغ میگویند ، مارا میفریبند . این معانی بدیهی ، دروغهای قدرتمندان سیاسی و دینی است . این معانی بدیهی ، سرچشمه و دستگاه قدرت آنهاست ،که در این واژه ها ، بدیهی و « از خود ، روشن ساخته شده است ». آفتاب آمد ، دلیل آفتاب . همین ورود واژه بر زبان و ذهن ، ما را از آن بی نیاز میسازد که از آن قدرتمند سیاسی یا دینی یا اقتصادی بخواهیم که دلیلی بر حقانیتش بیاورد . ما امروزه همیشه اصطلاح « مشروعیت » را بکار میبریم ، نه « حقانیت » را . با همین اصطلاح بدیهی که امروزه در همه رسانه ها و در بحث و مصاحبه و مجادله درباره سیاست و حکومت و قانون ، بکار برده میشود ، نا آگاهبودانه اقرار به آن کرده میشود که ، شریعت اسلام ، مدار همه حقوق

و قوانین و حکومت است . واژه ای که بر ضد خواست ماست ، برای پشتیبانی از خواست خود بکار میبریم، و خواست خود را لغو و با طل میسازیم . ما امروزه واژه« سیاست» را که ترجمه politik است ،بکار میبریم و همچنین واژه« حکومت» را به عنوان ترجمه state+staat بکار میبریم . از آنجا که اغلب کتابهای سیاسی و آموزه های حکومتی ما از غرب ترجمه شده اند و همه نیز ، این تناظر واژه ها را با واژه های غربی در پیش چشم دارند . و همین تناظر واژه سیاست با پولیتیک ، و حکومت با state برای آنها تعریفی کافیست . ولی واژه های سیاست و حکومت، بر زمینه اسلامی ، در لایه های روانی و فکری ما ، با معانی دیگری گره خورده و ریشه دوانیده اند که نا آگاهانه ، بسیار موء ثرند . این معانی نهفته در زیر سطح واژه ، و طبعا زیر سطح آکاهبود ، نا دلبخواه ، واقعیات سیاست و حکومت را معین میسازند .

معنای « سیاست » در اثر این ترجمه ها ، در همان راستای معنای یونانی و غربی اش (پولیس در یونان به شهر میگفته اند) با سطح آگاهبود ما ، کار دارد . ولی سیاست ، هزاره ها در زمینه اسلامیش ریشه های دیگری در ژرفای روان ما دوانیده است . اگر نگاهی به ادبیات و واژه نامه ها کرده شود ، دیده میشود که « سیاستگر » به معنای سفاک و خونریز و جلاد بوده است . سیاست ، به معنای قهرکردن و هیبت نمودن است . سیاستگاه ، قتلگاه بوده است . سیاست راندن ، مجازات کردن و عقوبت کردن بوده است . سیاست کردن ، حکومت کردن و داوری نمودن و عقوبت کردن بطور رسوائی و افتضاح بوده است . اکنون ، روی این لایه های وحشتناک سیاست رانی بشیوه اسلامی وعربی ما ، اندکی پودر پر جلای فلسفه مدرن سیاست ، به معنای پولیتیک ارسطو و افلاطون و کانت و روسو و مونتسکیو و .... میریزیم . ولی آن معانی سیاست ،هرچند که بظاهر فراموش شده اند ولی در نا آگاهبود ، زنده و خفته اند . مولوی میگوید: حقایقهای نیک و بد به شیر خفته میماند

که عالم را زند برهم ، چو دستی برنهی براو

همه تاعویلاتِ اسلامهای راستین از آیه های قرآنی ، همان داستان « خوابانیدن شیر درنده ، یا اسد الله » است که فقط نیاز به آنست که دستی برسر این شیر خفته نهاده بشود . از سیاست اسلامهای راستینی ، با همان

نهادن دست ، همان سیاست شیردرنده ای از آب در میآید که به خواب رفته بوده است . میثاق دموکراسی ، با همان نهادن دست به قدرت ، از نهنگ استبداد ، دریده میشود . هنوز گوهر و منش. « سیاست اسلامی» ، زیر پوستِ « پولیتیکِ مدرن غربی » زنده است. تا این گوهر و منش، در همان واژه « سیاست » هست ، هرکسی به قدرت برسد ، همان شیر خفته است که با یک تلنگر ، صد و هشتاد درجه تغییر ماهیت میدهد . ضحاک هم در آغاز گیاه خوار بود و به هیچ جانی ، آزار نمیرسانید ، ولی با « یک بوسه اهریمن » ، با یک تلنگر ، تبدیل به « اژدهای خونخوار و خَرَد خوار » گردید . « سیاست » ، ریشه در اسلام دارد و تا این ریشه ، از جا کنده نشود ، از « سیاست » نمیشود ، « جهان آرا » شد . جهان آرائی ، در فرهنگ ایران ، در بهمن و ارتا ، خدایان ضد خشم (ضد کار برد قهر و تهدید و زور) ریشه دارد . در برابر این واژه « سیاست » ، فرهنگ ایران ، جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهر آرائی داشت . فرهنگ ایران ، غایتش ایجاد آرامش ، بازور و تهدید و وحشت انگیزی نبود ، بلکه غایتش ، « آراستن جهان با خرد انسانی » برای زندگی کردن آزاد از هر ترسی بود . جهان، هنگامی آراسته میشود که خشم برآن چیره نگردد . به عبارتی دیگر ، جهان موقعی آراسته میگردد که تجاوزگری و تهدید و آزار و پرخاش به جانها و خردهای انسانی درآن جهان یا جامعه نباشد . چون این بهمن و ارتا ، بخشهای بنیادی از مینو یا تخم یا بُن انسان هستند ، پس طبیعت انسان ، جهان آرائیست . به سخنی دیگر ، انسانها در فرهنگ ایران ، نیروی زیبا ساختن و منظم ساختن و زینت دادن و آماده کردن و مهیا ساختن دارند ، که به آبادی شهر و کشور و جهان میگمارند . انسان ، طبیعت مدنیت ساز دارد . انسان ، فطرت بهشت ساز دارد . نام لحنی که بارید برای نخستین روز ، روز خرّم ساخت ، آرایش جهان نام داشت . خرمی و فرخی ، در آراستن جهان بود . نامهای دیگر این روز ، خرم و فرخ و جشن ساز بود .

پس انسان ، فطرتا ، آراینده جهان بود . این خرد کاربند، یا خرد کارگزار و آزماینده و برگزیننده و سامانده از ژرفای انسان ، سرچشمه آراستن جهان بود . ولی فرهنگ ایران ، نزد روشنفکران ما ، نفرین شده است ، چون می انگارند ، آنچه موبدان زرتشتی ارائه داده اند و میدهند ، همان فرهنگ

ایرانست . در حالیکه آنها هستند که همین بهمن و ارتا را از فطرت انسان رانده اند ، و اصالت را از انسان گرفته اند .
در کردی ، واژه دیگری برای سیاست و سیاستمداری باقیمانده است ، و آن « رامیاری » است . ، رامیار » در اصل به معنای « یار و همکار رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت شدن است » . رام ، خدائی بوده است که با موسیقی (نی نواختن) و بینش ، مردم را مدنی و اهلی ، یا رام و آرام میساخته است .رام ، خدای مدنیت بوده است . ارتا فرورد ، مادر . « رام » است که با او اینهمانی دارد. واین رام= ارتا فرورد+ بهرام (بهروز) + بهمن ، باهم ، مینو یا تخم یا فطرت انسان هستند. پس رام نی نواز هم ، اصل بنیادگذار مدنیت و آراینده جهانست . از این رو به رهبری کردن و مدیریت اجتماعی و سیاسی ، « نییدن = نی نواختن » میگویند . این فر هنگ ، روزگاری ، اینهمانی با منش و گوهر ایرانیان داشته است . بدین معنا ، ایرانی فطرت جهان آرا داشته است . اکنون ، این منش و فرهنگ ، با واژه « سیاست » درگوهر ایرانی سرکوبی شده است . اکنون تا این فرهنگ ایران، بسیج ساخته نشده است ، آن رسوبات اسلامی در آگاهبود ما ، حتا اگر منکر اسلام هم باشیم ، مارا به همان « سیاست و سیاستمداری و سیاستمداران » میکشاند . در سیاست کردن ، لذتهائیست که در « آراستن جهان » نیست . برغم همه وعده ها و میثاقها و نویدها وبرنامه ها ، در آینده نیز با همین « سیاست » است که حکومت خواهند کرد . این مهم نیست که عنوانش شاه یا رئیس جمهور باشد. مسئله مهم ما گذر از « سیاست » به « جهان آرائی » است .تا این فرهنگ ایران ، منش این پیمانها ، نویدها ، برنامه ها ، منشورها..... را معین نسازد، همه آنها توخالی و پوچ و چنگ وارگونه زدنست . حکومت در غرب state+staat+etat است . اینها به معنای وضع و حالت هستند . این اصطلاح در پایان سده پانزدهم در ایتالیا پدیدار شد . نخست به معنای « تملک قدرت » بکار برده شد ، سپس به معنای « سازمان سیاسی » بکار برده شد و در پایان به معنای « وحدت سیاسی و اجتماعی »یافت . حکومت ، جامعه سیاسی است و ، سازمان اجتماعی درجه دومست . بدین معنا که سازمان سیاسی است که سقفِ همه سازمانهای دیگر اجتماعست » یا به عبارت دیگر ، « نظام سقفی، یا سقف همه سازمانهای اجتماع »

است .ولی اصطلاح حکومت در اسلام با حُکم و حِکمت کار دارد . حکومت ، با احکامی کار دارد که از حکمت ، تولید میشود . الله و پدرآسمانی و یهوه ، چون حکیمند ، حاکمند . حکمت ، در همه دانی و پیشدانی الله و یهوه و پدر آسمانی است . چون آنها همه چیزها را از پیش میدانند ، صلاح و سعادت انسانها و جوامع را میدانند . بنا بر این دانش است که افراد را شکنجه و عذاب میدهند و هلاک میسازند ، چون این عذاب و شکنجه ، بسود سعادت اخروی یا نهائی آن فرد یا ملت یا جامعه است . به سخنی دیگر ، حکمت ، کار بردن شر ، برای غایت خیر است . بهترین نمونه حکمت در قرآن ، همان خضر است . بقول مولوی :

آن پسر را کش خضر ببرید حلق   سرّ آن را در نیابد علم خلق
گر خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی در شکست خضر هست

این حکمت الهیست که یهوه یا الله یا پدر آسمانی ، همه دنیا را به خاطر شصت یا هفتاد نفر موء من سر به نیست کردند . این حکمت الهیست که یهودیان را هزاره ها سرگردان و آواره میسازد . شاید همین حکمت الله است که ایرانیان را هزار و چهارص سال دچار عذاب و خفقان و تباهی و فساد اسلام کرده است . حکمت ، بر این پایه نهاده شده است که الله ، میتواند شرّ را، وسیله رسیدن به خیر سازد . الله ، ایجاد شر و تباهی و فسادو گمراهی میکند تا مردمان عاقبت به خیر بشوند ! الله ، اغوا و مکر و خدعه میکند تا انسانها را به سعادت و حقیقت برساند . مثلا ساختن اسلامهای راستین ، همه بر پایه این مکر و حدعه است یکنوع حکمت برای غالب ساختن اسلامست . اینست که در زیر این دردها و شکنجه ها و عذابها، باید مانند ایوب صبر کرد، تا الله ،آن شر را تبدیل به خیر کند . عذاب و شکنجه و درد و ذلت ، همه با نیت خیر الله روی میدهد . اینها فلسفه حکمت است . معانی دیگری که سپس به « حکمت » داده اند ، همه معانی تازه ای هستند که به آن افزوده اند واینها ، معنای اصلی را پوشانیده و تاریک ساخته اند . تازگیها یکی از همین سازندگان اسلام راستین ، نوشته بود که حکمت ، آمیخته شدن مهر با خرد است . این تعریف ، چپاندن فرهنگ ایران ، در انبان اسلامست . حکومت الهی ، برای تامین سعادت اخروی و ملکوتی ، باید کفار و دیگر اندیشان را در این جهان عذاب بدهد و تحقیر کند و از آنها جزیه بگیرد و حقوق برابری انسانی

بدانها ندهد . اینها همه حکمت است . آزادی به چه درد انسان جاهل و ظلوم و کنود (قرآن) ی میخورد که مغزش کوچکتر از گنجشکست ، که نمیتواند آشیانه اش را در این جهان سامان بدهد . حکومت اسلامی ، طبق حکمت الهی رفتار میکند . دست و پا میبرد ، رجم میکند ، سر میبرد ، شکنجه میدهد...... چون ما که عام خلق هستیم سر این حکمت را نمیدانیم . عقل انسانی ، قادر به تاءمین سعادت خود دراین جهان ، با تدبر و تفکر خود نیست . از این رو الله ، قانون میگذارد و شریعت وضع میکند . فقط وظیفه عقل انسانی آنست که بکوشد ، این احکام را که همه پیدایش حکمت الله هستند ، اگر بتواند بفهمد . او حق دارد ، سئوال استفهامی از خلیفه یا امام یا ولی یا یا ولایت فقیه ... بکند که من این را نمیفهمم و آنرا به من بفهمان . انسان حق ندارد ، سئوال به عنوان شیوه شک برای بررسی و یافتن اندیشه ای تازه بکند . عقل فقط بایدِ تابع شرع باشد ، تا عقل حقیقی باشد . از اینجاست که دین اسلام را دین عقلی مینامند ! طبعا کسیکه این اوامر را همآهنگ خرد انسانی نمیداند ، عاقل نیست ، و گرنه به عقلی بودن اسلام پی نمیبرد . از اینگذشته اگر عقل انسان حکمت الله را در رجم و قتل کفار و دیگر اندیشان و قصاص و مکر را نفهمد ، براو حرجی نیست . حکمت الهی ، سرّ مکنون هست . حکمت الله ، فراسوی فهم عقلهای ناقص و جزئی انسانیست . همه این احکام و شریعت که دیگر هزاران فرسخ از مقتضیات زمان و خرد انسانی بدورند ، و با زور به مردم تحمیل میکنند ، همه زاده از حکمت الله هستند که امکان درکش ، فراسوی دسترسی مردمانست . در همه اینها حکمتهائی نهفته اند که عقل انسانی عاجز از درک حکمتِ آنست .

ولی فرهنگ ایران ، چنین نمیاندیشد . فرهنگ ایران ، کاملا برضد حکمت است . همان نخستین داستان شاهنامه ، که داستان سیامک میباشد ، برضد حکمت است . سیامک با آنکه میداند که اهریمن ، چنگ وارونه میزند و با چنگ وارونه شدن ، بر دیگران چیره میشود ، حاضر بدان نیست که چنگ وارونه بزند (مکر و خدعه بکند) . شکست در راستی را ، ترجیح بر « چیرگی با خدعه » میدهد . مکر و خدعه ، در گوهرش ، اهریمنیست . هرکسی که مکر بکند ، اهریمن میشود. از این پس ما با « حقیقت غالب » کار نداریم ، بلکه با « دروغ غالب » کار داریم . الله که برای غلبه

کردن ، مکر میکند ، از دید فرهنگ ایران ، اهریمن میشود . اکنون این حکمت الله که بیان « حاکمیت الله » است ، چگونه به محمد ، رسول او ، انتقال می یابد . به سخن دیگر ، این حکمت ، یا این بینش حقیقت را ، چگونه محمد در می یابد ، و تجربه میکند .تجربه « بینش حقیقت » بطور کلی ، و تجربه « بینش الهی » بطور خصوصی ، در ادیان ابراهیمی ،هرچند در تصاویر بیان شده است ، ولی این تجربه ، هم گوهر آن بینش را مشخص میسازد ، و هم رابطه گوهری میان خدا و انسان ، یا حقیقت و انسان را معین میسازد. ما میتوانیم از این تصاویر ، به چگونگی این بینش یا حکمت ، و چکونگی رابطه ذاتی حقیقت با انسان ، یا چگونگی رابطه گوهری الله یا خدا با انسان پی ببریم . این دو از هم جدا ناپذیرند . تصویری که در اسلام بکار میرود ، که این حکم یا حکمت (این حکمتی که از آن ، احکام پیدایش مییابد) را بیان میکند ، جبرئیل است . هر هنگامی که جبرئیل این حکمت یا حکم استوار بر حکمت الله را میآورد ، یعنی محمد ، تجربه بینش ناگهانی تازه میکند ، محمد را ترس و لرزه و غش فرامیگیرد و بزمین میافتد ، و این را « صرع » میگویند . صرع از قدیم الایام مرض کاهنی (بحر الجواهر) و « آفت دیو » خوانده میشده است . محمد ، حکمت یا بینش الهی، یا وحی را، همیشه به شکل صرع در می یابد . در واقع جبرئیل که فرشته جنگ و خونریزی است ، حامل این وحی است . همه میانگارند که جبرئیل ، فقط پستچی الله به محمد است . ولی در واقع ، جبرئیل که همان مریخ ، خدای خونخوار و جنگ است ، بیان گوهر و ساختار وحی های محمد است . جبرئیل که گبرئیل باشد ، خدای نرینه است که حامله میکند . به « ماه پر » که اصل نرینه آسمان بود ، جبرئیل یا گبرئیل میگفته اند ، و ویژگی الله نیز که « اکبر » است ، از همین « کبر= گبر = جبر » شکافته شده که پیشوند نام جبرئیل است . جبرئیل با عنف ، محمد را حامله به وحی تازه میکند . ورقه بن نوفل ، به قول تاریخ یعقوبی (ص ۳۷۸) به خدیجه دختر خویلد (زن محمد) گفته بود : از او – محمد – بپرس این کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست بر پیشانی زد.

جبرئیل که گوهر این بینش ، این احکام استوار بر حکمت را معین میسازد، گوهر جنگ و خونخواریست . اینست که در هر پیدایشش ، در هر وحی اش، محمد ، دچار ترس و و هیبت و لرزه و رعشه و صرع میشود . البته این تجربه پیدایش بینش ، منطقا به بریدگی الله که خالق است ، از مخلوق کشیده میشود . خالق که دارای کل علم و حقیقت و حکمت است ، گوهرش ، بریده از مخلوق و در تضاد با مخلوق است . اینست که در ادیان ابراهیمی ، پیدایش الاه یا آنچه الهیست ، مثل همین بینش ، با نابود شدن و هلاک شدن مخلوق یا انسان ، سرو کار دارد . آنجا که الله یا یهوه ، گام مینهد ، وجودی در کنار خود نمی پذیرد ، چون وجود بودی در برابر یا کنار او ، همان شرک است . اینست که وقتی الله در حکمتش فرود میآمد ، یا مخلوق را نفی و نابود میکرد ، یا یه کلی او را مغلوب و محکوم میسازد . اینست که بینش یا حکمت الهی ، همیشه بیان غلبه کردن حکمت و بینش الهی ، بر بینش انسان و عقل و روان و وجودِ انسانست حکمت الهی ، عقل انسانی را نقش بر زمین میکند و منقاد خود میسازد. این را ایمان میگویند . این کیفیت وحی ، یا بینش الهی یا حکمت الهی ، همیشه در قرآن و تورات و انجیل میماند . کلمه وحی یا حکمت الهی ، باید مغلوب سازنده وجود انسان باشد . انسان ، در هر عملش ، در هر گفتارش ، در هر اندیشه اش ، در عقلش ، در سوائقش باید از حق (الله + یهوه+ پدر آسمانی) مغلوب گردد . اینست که تجربه وحی ، یا حکمت الهی ، باهمین « بزمین انداختن محمد » با غش و تب و لرز در اثر هیبت » شروع میشود . اینست که نخستین کلام وحی به محمد ، اینست که « یا ایها المدثر قم فانذر» : ای گلیم پوشیده ،برخیز و بترسان و وحشت بینداز و ترور کن ! نخستین واژه ای که جبرئیل بر دهان محمد میگذارد ، که گوهر همه واژه های قرآنست ، اینست که مردمان را بترسان و بیم بده و وحشت بینداز و ترور کن !

"وقتی ابوطالب از رسول الله میپرسد : به چه میخوانی ؟ گفت میخواهم کلمه ای بگویند که عرب مطیع آنها (روسای قریش و مکه) شود و برعجم تسلط یابند + میخواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیعشان بشوند و عجمان باجگزارشان باشند- تاریخ طبری » آیا اینکه اعراب ، مطیع قریش بشوند ، برابری و برادری است ؟ آیا اینکه عرب بر عجم در جنگ ،

سلطه بیابد و آنها را همیشه با جگزار خود کند ، این برابریست ؟ آیا هیچوقت محمد به عربان گفت که شما با عجمان و رومیان ، برابر و برادر هستید ؟ آیا محمد هیچوقت گفت : ای عربان بروید و عجمان را برادر و برابر خود بکنید ، نه با جگزار و چاکر خود؟ این ویژگی ، در همان حُکم زاده از حکمت الله بود که : برخیز و بترسان و به وحشت انداز !

این ویژگی گوهری نخستین تجربه بینش ، در همان تجربه برخورد محمد با جبرئیل پیکر به خود میگیرد ، و منش سراسر قرآن میباشد . محمد ، سه سال در آغاز ، تجربه بینشی که گوهر تسامح داشت ، از « اسرافیل » میگرفت ، که نام عبری همان « عزی » در مکه بوده است ، که همان « نای به = وای به = سیمرغ » بوده است و بیست سال با قیمانده زندگیش را از همان تجربه خدای جنگ و خونریزی ، جبرئیل داشت . به عبارت دیگر ، گوهر خدای جنگ و خونخواری در هر کلمه قرآن ، پیکر به خود گرفته است . بینش الهی ، در غلبه کردن الله ، در هیبت و ترس و وحشت و ترور ، هر مانعی را از پیش خود برمیدارد . بینش الهی ، در غلبه کردن الله و بزمین انداختن محمد بطور نمونه ، نمودار میشود . این گوهر حکمت، یا وحی الله در هر واژه قرآن هست . و این ویژگی از همان رابطه الله ، به عنوان خالق با مخلوق بر میخیزد . درست در برابر این رابطه ، فرهنگ ایران ، رابطه دیگری میان خدا و انسان ، یا خدا و آفریدگان قائل بود . خدا ، تخمی بود در ژرفای انسان ، که گوهر نهفته و آمیخته در انسان بود . اندیشیدن و عمل کردن و گفتن انسان ، شکفتن تخم خدا در خود انسان و از خود بود . انسان ، در اندیشه و عملش ، تجربه شکفتن خدا را از خود میکرد . او تجربه زاده شدن خدا از خود ، یا تجربه خندیدن خدارا از دهانه وجود خود میکرد . کار و اندیشه و گفتار ، از خود شکفتن خدا ، یا به عبارت دیگر ، جشن و بزم بود .

در ادیان سامی + ابراهیمی ، با آمدن الاه ، انسان ، هیچ میشد ، به کل، مغلوب میشد . انسان ، نمیتوانست حتا دیدار الاه را تاب بیاورد . دیدن الاه ،شریک شدن در بینش او ، یعنی شرک بود . ولی در فرهنگ ایران ، خرد خدا ، در گوهر خود انسان بود ، که از وجود انسان میشکفت و بزم و جشن میآورد . این دو تجربه ، دو تجربه گوناگون از بینش بود . اینست که

اصطلاح « خرد » در فرهنگ ایران ، محتویات دیگری دارد که اصطلاح « عقل » در قرآن .
ادیانی که خود را به غلط ، توحیدی میخوانند ، اساسا بر « ثنویت » استوارند . ثنویت ، حاکم با محکوم ، ثنویت خالق با مخلوق ، ثنویت خدا با انسان . خالق و مخلوق از هم بریده اند ، از این رو انسانها ، نیاز به واسطه و رسول و نبی دارند .خالق و مخلوق چنان از هم پاره و شکافته شده اند که توانا به آمیختن با هم نیستند ، تا یک گوهر بشوند . و این دوتا گرائی یا ثنویت این ادیان ابراهیمی ، تنها یک راه حل دارد ، و آن اینست که خالق ، غلبه کامل و مطلق بر مخلوق و انسان پیدا کند ، واو را ، نو به نو ، در هرآن ، محکوم خود سازد . و فقط در حاکمیت مطلق بر مخلوق ، بر انسان ، همه را تابع و منقاد و تسلیم یک اراده سازد . اینست که ادیانی که نام توحیدی بر خود چسبانیده اند ، جهان را در تسلیم محض به اراده الاه ، توحیدی میکنند .خالق در محکوم خودساختن مخلوق ، یعنی تبدیل به هیچ ساختن مخلوق ، تو حیدی میکنند . الله ، واحد میماند ، بشرط آنکه ، واژه اش ، کلمه اش ، بیان قدرت مطلق او باشد ، و هر که سر تسلیم به این بینش فرو نیاورد ، فوری در این گیتی معدوم ساخته میشود یا در جهنم معدوم ساخته خواهد شد .
انسان ، با داشتن بینش خود ، با داشتن اندیشه خود ، با تفکر مستقل خود ، ایجاد شرک میکند . اندیشیدن مستقل و ابتکاری انسان ، با مفهوم « خداوند مقتدر و دانا » نا سازکار است . اینست که در اروپا ، آتشفشان نیروهای ابتکاری اندیشه ، در دامنه های اقتصاد و اجتماع و سیاست و هنر ، یکراست به نفی و انکار تصویر خدای قدرتمند همه دان در ادیان ابراهیمی کشید . ولی فرهنگ ایران ، چنین تصویری از خدای خود نداشت .
آزادی جائیست که انسان بتواند کارهای ابتکاری بکند ، و آغازگر و نوساز باشد ، و درست خدای ایران که ارتا فرورد یا فروردین ، که نام دیگرش کواد است ، گوهر و بن هر انسانیست. این خدا ، سپس به نام فروَهَر خوانده شده ، و ما امروزه به غلط « فرُوهر » میگوئیم . این فروَهر یا کواد ، اصل ابتکار و آغاز گری و ابداعست . پس گوهر انسان ، سر چشمه اندیشیدنِ اندیشه های نو ، و کردن کارهای نو ، و ابداع گفتار است . از این رو در اندیشه جهان آرائی ایران ، تغییر یابی رهبران ، برای نوشوی

اجتماع ضروریست . بدینسان دیده میشود که در فرهنگ ایران ، انسان ، سرچشمه آزادیست ، و خود با خردش ، میتواند خودش را معین سازد . این نیروی ابتکاری و آغازگر ، سرشت هر فردیست . انسان در همه زمینه ها میتواند مبتکر و آغازگر باشد ، به ویژه در گستره گیتی آرائی و حکومت و قانون . اینست که خدای ایران ، شریعت نمیآورد و حاکمیت نمیخواهد ، و آفریده اش را برابر با خود میآفریند . بدینسان ، انسانهای همانند خدا ، خرد ابتکاری و نیروی قانونگذاری دارند .
فرهنگ ایران ، تصویری از انسان کشیده است که انسان را ، هم سرچشمه آزادی ، و هم سرچشمه حکومت و قانون و اخلاق ، باهم بر خرد خودش میداند . ولی قدرتمندان سیاسی و دینی ، هزاره ها ، این فرهنگ را ابزار حقانیت دادن به خود ، و طبعا مسخ و تحریف ساخته اند . ما امروزه ، این مسخسازیها و تحریفات را ، فرهنگ ایران میخوانیم ، و برخی بدنبال آن هستند که از سر این تحریفات و مسخسازیهای فرهنگ ایران را بنام فرهنگ اصیل ایران ، از نو بسیج سازند ، و آنرا جنبش نوزائی ملت ایران هم میشمرند !
پس از این دور افتادگی از راستای گفتگو ، از سر، به موضوع « تجربه بینش » باز میگردیم ، و همان « نخستین تجربه بینش » را در فرهنگ ایران بررسی میکنیم . این « نخستین تجربه های بینش » ، هویت معرفت در یک فرهنگ ، یا هویت فرهنگ سیاسی یک ملت ، و هویت تجربه دینی یک فرهنگ را نشان میدهد . هرچند که این تجربه ، به یک فرد تاریخی ، یا یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شود . همان داستان آدم و حوا ، و خوردن از درخت معرفت نیک و بد در تورات ، ساختار بینش را در یهودیت و مسیحیت نشان میدهد . داستانهای تجربیات وحی محمد ، در رویاروشدن با جبرئیل ، بیان ساختار بینش دینی در اسلامست . در غرب ، از رنسانس (باز زائی) به بعد ، تجربه نخستین بینش ، که هویت بینش را در غرب معین میسازد ، در داستان پرو متئوس ، شکل به خود گرفت . پرو متئوس ، تیتان یا نیمه خدائی بود که آتش معرفت و مدنیت را از اولومپ که خانه خدایان یونان باشد ، میدزدد ، و برای انسانها میآورد . این پرو متئوس ، نزد خود یونانیها ، طغیانگر به زئوس شمرده میشد که آتش را از اولومپ دزدیده بود که زئوس از انسانها دریغ میداشت .

دزدیدن آتش ، و حیله با خدایان ، میتواند معرفت را به انسانها برساند . به قول مارکس ، پرو متئوس ، از رنسانس به اینسو ، بزرگوارترین قدیس و شهید در روز شمار فلسفه غرب گردید . در رنسانس ، نخستین بار شخصی بنام julius caesar scaliger توجه به داستان پرومتوس کرد . سپس در آثار فیلسوف انگلیسی فرانسیس بیکن francis bacon ، ایده پرو متئوس نمودارتر گردید و سپس با فیلسوف انگلیسی ، شافتز بوری shaftesboror، تصویر پرو متئوس ، بطور برجسته و آشکار ، به قاره اروپا رسید ، و گوته ، شاعر و اندیشمند بزرگ آلمان ، این تصویر را در قصیده مشهور خود از شافتز بوری گرفت . اینست که روی کردن ما به نخستین داستانی که تجربه بینش را از دیدگاه فرهنگ ایران ، مینماید ، یک رویکرد تاریخیست .
این نخستین تجربه بینش که در فرهنگ ایران شده است ، در داستانی مانده است که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . هرچند که این داستان، به زرتشت نسبت داده شده است ، ولی در اصل ، داستانی کهنتر از زرتشت است ، و در زرتشت ، این داستان به شکل « پیش بینی کننده نجات دهندگان آینده زرتشتی » کاسته شده است . در حالیکه این داستان ، در برگیرنده « اندیشه بینش انسان بطور کلی » بوده است ، و این نخستین انسان ، جمشید بوده است که بن هر انسانیست . این داستان ، رابطه خدا و انسان ، و خرد جهان آرا و خرد سامانده و آزادیخواه را نشان میدهد . این داستان نشان میدهد که خدا و انسان در رابطه همپرسی ، یعنی دیالوگ باهم هستند . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس با انسان است . در ماه اردیبهشت که همان ارتا واهیشت و به قول اهل فارس ، اردا خوشت (ارتای خوشه) میباشد ، ماهیست که در روزهای میان دهم و پانزدهم ، نخستین تخم آب ، از آسمان ابری ، یعنی سیمرغ نهاده میشود . ارتا واهیشت را سیستانیها (سکزیها) راهو مینامند ، که به معنای رگ است . و در بخش سیزدهم بندهش ، می بینیم که رگها ، اینهمانی با اردیبهشت دارند . و رگ ، برابر با همان رود است . البته بهمن ، جگر است و ارتا ، خونها را به سراسر وجود میپراکند و میرساند و سراسر وجود را تغذیه میکند و بدان گرما میرساند . در همین جا نیز میتوان پیوند بهمن و ارتا را باهم دید، که سپس باز تابش در داستان نامبرده دیده میشود . در این روز

، از نخستین تراوش تازه آب در آفرینش از سیمرغ که ابر سیاه آسمان باشد ، جمشید به کنار آب رود وَه دایتی ، یعنی رود دایه به ، میرود ، و جمشید از این آب میگذرد . تن جمشید ، مرکب از چهار تخم است (یا چهار بخش یک تخم است، که برابربا همان چهار بخش ضمیر یا چهار پر باشد) . باگذر از این آب ، و گواریدن و آهنجیدن آب از رگ خدا ، بهمن ، اصل خردسامانده و برگزینندهِ جهان، از جمشید نمودار میشود ، و جمشید با این خرد بهمنی به انجمن خدایان میرود ، و همپرس خدایان میشود . بخوبی در این داستان نمودار میشود که خرد (وارونه مفهوم عقل) از کل وجود انسان ، از پاشنه پا گرفته تا زانو و شکم و گردن و کتف میروید . خرد با سر انسان که اینهمانی با آسمان مییابد ، کار ندارد ، بلکه از پائی که نشان جنبش بر زمین است گرفته تا شکم و اندام زایش و شش و جگر و دل و...... همه باهم میروید . این داستان نیاز به بررسی دراز و گسترده دارد که در فرصت دیگر دنبال خواهد شد . این رود یا رگ، همان « ارتا » است . ارتا را ایرانشناسان به قانون و قانومندی و داد= عدالت و سودمند و کامل ترجمه میکنند .مثلا در همین برابری ارتا با رگ ، میتوان دید که مفهوم عدالت عربی با محتویات مفهوم « داد » که اینهمانی با پخش خون در سراسر وجود دارد ، فرق دارد . ارتا ، پیشوند نامهای اردهال و اردستان و اردکان و اردبیل است .ارتا خشتره که اردشیر باشد دارای همین پیشوند است . نام بسیاری از شاهان اشکانی ، اردوان یا ارتا بان بوده است . نام همین خداست که در با ختر arterie و انورتا (رگ بزرگی که به قلب می پیوندد) شده است، و در یونان، نام او ، ارته به معنای فضیلت و هنر بکار میرفته است، و در باختر واژه های هنر و هنرمند art+artist از نام او برشکافته شده اند . چون این اصطلاح ارتا ، معنای قانون و قانونمندی ، و خشتره ، معنای حکومت و حاکم را مشخص میسازد ، جداگانه بررسی خواهند شد . پس بهمن که اینهمانی با « اردشیر ریو دست یا دراز دست » داده شده است ، بیان همین ارتباط بهمن و ارتا بوده است . اینکه گفته میشود که دستانش آنقدر دراز بود که بزانویش میرسید ، رد پای این نکته است که زانو (روایات فرامرز هرمزیار) اینهمانی با بهمن داده میشده است . تخم انسان وقتی از رود ارتا میگذرد ، اصل خرد و ساماندهی و جهان آرائی ، از انسان میروید . در فرهنگ ایران ، ساختار انسان نه

تنها تناظر ، بلکه اینهمانی با ساختار گیتی داشته است . میان انسان ، جگر ، جایگاه خون (آب = اشه) بود . از اینرو به مرغ بهمن که جغد بوده است ، اشو زوشت ، یعنی دوستدار اشه گفته میشده است . ارتا ، رگها بودند که این خون یا اشه را بسراسر وجود میفرستادند و از این پیوند ، قانون و نظم و داد پیدایش می یافت و ملموس و محسوس میشد . اشه ، در قانون و نظم و داد ،در گیتی، پیکر میگرفت . آنچه در بهمن ، نا پیدا و ناگرفتنی بود ، در گیتی ، پیدا و گرفتنی میشد . پس ، از همکاری بهمن و ارتا بود که جهان و اجتماع ساخته میشد . هردو ، یک رویه مشترک داشتند . این رویه مشترکشان آن بود که هر دو آتش افروز بودند . اصطلاح آتش افروز ، به معنای مبتکر و آغاز گر بود .
بهمن که اصل اندیشیدن یعنی « خره » بود ، در تابیدن ، خره تاو میشد که همان « خرد » باشد. بهمن که اصل سامانده یا « ارکه » بود ، در گسترش ، اصل قانونمندی و عدالت میشد . بهمن یعنی خرد نا پیدا ، تحول به قانون و حق و عدالت (ارتا)می یافت . به عبارت دیگر ، قانون و داد و حق ، از خردِ مردمان سرچشمه میگرفت ، چون این بهمن و ارتا ، در بن هرانسانی هستند . جهان آرائی ، برشالوده اندیشیدن با خرد انسانی گذارده میشد . بهمن که نام دیگرش ، « بزمونه » بود ؛ اصل بزم بود . اندیشیدن بهمنی در گسترش ، اصل بزم و انجمن و همپرسی و شادی و جشن میگردید . بالاخره نام دیگر بهمن ، اکوان یا اکومن بود که اصل پرسش و چرا و تعجب و شک باشد . حکومت بر شالوده خردی استوار است که گوهرش ، چون و چرا کردنست . موبدان زرتشتی ، برضد این ویژگی بهمن بودند ، از اینرو آن را زشت ساختند و تبدیل به دیو اکوان کردند . بهترین گواه براینکه اکوان ، همان بهمن است ، معنای دومیست که اکوان دارد . یک معنای اکوان، گل ارغوان است. ارغوان که در کردی ، ئه ر خه وان میباشد ، دارای همان پیشوند « ارخه = ارکه = ارغه= ارشه » است ، و ارکمن = ارشمن ، نام بهمن است (مینوی ارکه ، آثارالباقیه) . در نائینی ، یکی از پر ارزشترین معانی « ارک » ، باقیمانده است . ارک در نائینی به محور قطور چرخ دستی ریسندگی گفته میشود که پره های چرخ ، روی آن قرار دارد . چرخ نخ ریسی ، و دوک و رشتن و بافتن ، از بزرگترین تصاویر فرهنگی در آفرینش جهان در فرهنگ ایران بوده است

. چنانکه واژه « خون » در کردی ، « هون » میباشد و در شکل هونان ، به معنای به هم بافتن است و همچنین به معنای « تشکیل سازمان دادن است » . بهمن ، جگراست که سرچشمه خون است . هونه در کردی که به بهم بافته + برشته کشیده است ، هم به شعر و هم به نسیم گفته میشود . باد ، اصل عشق است . در واقع ارتا ، با خونی که از جگر (بهمن) میآید ، همه را به هم میبافد و نظم میدهد و سازمان میدهد . این ارتا یا ارتا فرورد ، در آمیخته شدن با انسانست که نام فروهر میگیرد و فردیت هرانسانی را مشخص میسازد . بر همکاری این دو اصل که بهمن و ارتا باشند ، جامعه و حکومت استوارند . اینست که در افواه مردم ، داستانهای « بهمن و هما » پیدایش یافتند . هما ، همان ارتا فرورد یا همان سیمرغ است . در این داستانها دیده میشود که حقانیت حکومت هخامنشیها، به پیوند این دو بر میگردد که هخامنشیها ، فرزندان همین بهمن و هما هستند . حتا ساسانیها خود را به همین اصل باز میگردانیدند . برای ما ، این داستانها ، چون واقعیت تاریخی ندارند ، اعتبار و معنائی ندارند . ولی اگر در این داستانها تامل و دقت شود ، بهتر میتوان فلسفه حکومت و جهان آرائی مردمان را دید . حتا در دوره ساسانیها ، برغم آنکه حکومت ، حکومت زرتشتی است ، ولی مردم ، چیز دیگری میخواهند . آرمانهای مردم ، همان خردمندی بهمنی و همان قانونمندی و داد خواهی ارتا میماند . این مهم نیست که حکومت ها برای حقانیت دادن به خود ، چه تئوریهائی می بافند ، و چه متافیزیکی و ایدئولوژی درست کرده و تلقین میکنند . این مهمست که مردم در ته دلشان ، چه آرمانهائی از حکومت و سیاست و اقتصاد و قانون و جامعه و ارزشهای اخلاقی دارند . این آرمانها را در تاریخ نمیتوان یافت که قدرتمندان نوشته اند ، و قدرتمندان ، مرتبا آنرا دستکاری کرده اند، بلکه در همان داستانهای خود مردم میتوان یافت که از زبان به زبان ، ازیاد به یاد میرود . فرهنگ ایران در همین داستانهاست .

مسئله « جدائی حکومت از دین » در فرهنگ ایران

مسئله جدائی دین ازحکومت

یا مسئله « رابطه بینش انسان با حکومتست »

اولویت « جان یا زندگی » بر « ایمان »

این مهم نیست که دین حقیقی کدامست .
این مهمست که چگونه ما با هم زندگی کنیم !

میشل دلو هوپیتال در ۱۵۶۲ میلادی

ما برای حل مسئله « جدائی حکومت از دین » ، نیاز به بسیج ساختن فرهنگ اصیل ایران داریم. بدون بیدار و زنده سازی و بسیجسازی فرهنگ اصیل ایران ، حل این مسئله در ایران ، محال است . فرهنگ اصیل ایران ، به هیچ روی ، اینهمانی با «الهیات زرتشتی »»و تعریف «دین» در الهیات زرتشتی، ندارد، که در زمان ساسانیان ، به انحصار دین ،و نفی آزادی اندیشه و دین در ایران کشید، و حکومت ساسانی ، مروّج دین زرتشتی شمرده شد ، و طبعا پیشینه آزادی دینی را در ایران ،که هخامنشیان و اشکانیان بر پایه فرهنگ ایران ،استوار ساخته بودند ، از بین بردند .مفهوم آمیختگی دین و پادشاهی در شاهنامه ، بازتاب این اندیشه از دوره ساسانیانست ، همچنین روایات شاهنامه ، همه از دیدگاه الهیات زرتشتی ، باز نویسی شده است ، و باید از تعمیم آن ، به سراسر فرهنگ ایران ،

پرهیز کرد . آمیختگی دین و حکومت در شاهنامه، ربطی به فرهنگ اصیل در ایران (فرهنگ زنخدائی) ندارد . مسئله « جدائی حکومت از دین » در ایران ، نه بدان گونه طرح میشود که ما می پنداریم در میان ملتهای باختر زمین ، طرح شده است. نه بدان گونه حل میشود که ما می پنداریم در میان ملتهای با ختر زمین ، نیمه کاره ، حل شده است . اینکه روشنفکران ،می پندارند که با درج یک ماده ، در قانون اساسی ، میتوان این مسئله را حل کرد ، باوری خام و کودکانه است . با داشتن چند صد هزار آخوند ، و نفوذ سیاسی که آنها در روان و عواطف اجتماع دارند ، چنین ماده قانونی ، هیچگاه جامه عمل به خود نخواهد پوشید . فقط این ماده، در قانون اساسی ، حقانیت به کاربرد زور و قهر و خشونتِ حکومتی ،برای سد کردن نفوذ علمای دین ، ایجاد خواهد کرد . و این زور و قهر و خشونت حکومتی ، زور و قهر و خشونت جامعه اسلامی را برخواهد انگیخت . اسلام ، برعکس آموزه عیسی ، گوهر قهر و خشونت و زورورزی دارد و دین شمشیر است . مسئله جدائی دین از حکومت ، مسئله ایست ویژهِ جامعه هائی که ادیان نوری (ادیان ابراهیمی) حاکم هستند. « دین » برای آنها ، معنای خاصی دارد ، و این معنای ویژه « دین » است که ما آنرا به غلط ، معنای « دین بطور کلی » میگیریم . همه اشتباهات ما در مورد « مسئله جدائی دین از حکومت » ، از همین معنائیست که «دین» در ادیان نوری و به ویژه ادیان ابراهیمی دارند . ادیان ابراهیمی و همچنین « الهیات زرتشتی » که پس از زرتشت ، از سوی موبدان ، ساخته و پرداخته شد ، جزو همین مقوله بشمار میآیند . پس مسئله جدائی دین از حکومت ، مسئله جدا ساختن ادیان ابراهیمی و ادیان نوری از حکومت است . مسئله ، مسئله جداساختن « دین » ، به معنای خاصی از « دین » است که در این ادیان متداول است . وگرنه ، « دین » در فرهنگ ایران ، چنین معنائی ندارد که ادیان ابراهیمی و ادیان نوری بدان میدهند . در این ادیان ، اِلاه (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، مقتدر است ، و با امری که از قدرت برمیخیزد ، جهانی و انسانی ، فراسوی خودش و غیر از گوهر خودش ، خلق میکند . جهان و انسان ، محصول قدرت است و باید نشان (آیه) قدرت او باشد . به عبارت دیگر ، این اِلاه ، بر جهان و انسان ، حکومت میکند و قدرت میورزد . با این اندیشه اصلیست که این

اِلاه ، میخواهد و ضروریست که بر مخلوقش ، حکومت کند و قدرت بورزد» و دین وحاکمیت این اِلاه ، از هم جدا ناپذیرند . و «آزادی انسان »در این ادیان ، فقط هنگامی تاءمین میشود که برضد وجود این الاه ، یا برضد امر و حکم او ، عصیان و طغیان کند . حاکمیت ملت ، یا حق قانونگذاری ملت ،بر پایه خردخود ملت ، موقعی ممکن هست ، که یا منکر وجود چنین اِلاهی بشوند ، یا اوامر و احکام اورا ، در گستره های زندگی اجتماعی ، تنگ و محدود سازند . و بالاخره ، بشیوه ای ، اورا از قدرت ورزی در این گستره ها ، معاف و بر کنار سازند . تا انسان ، برای اندیشیدن در ساماندهی اجتماع ،فقط بر پایه خرد خود ، آزاد شود» و بدینسان ، خودش ، سرچشمه حکومت و قانون گردد . تا هنگامی که قانون اساسی ، فقط از خرد خود انسان سرچشمه نگرفته است ، آن قانون اساسی ، نه قانون است ، نه اساسی است . حاکمیت درفلسفه حکومت ، در این عبارت خلاصه میشود که سعدی آنرا شیوا و رسا و کوتاه بیان کرده است که « دو پادشاه در یک اقلیم نگنجند » . در یک جامعه ، نمیتواند دو حاکمیت و دو حکومت و دو شاه ، و دو الله وجود داشته باشند . هم حاکمیت ملت و هم حاکمیت الله (یا یهوه و ...) اختراعیست خنده آور که در قانون اساسی قلابی جمهوری اسلامی شده است ، ودر قانون اساسی مشروطه هم ، هردو این حاکمیت در تنش باهم موجود هستند . در جامعه ، یا باید الله ، حکومت کند یا ملت . هم این و هم آن ، یک کلاهبرداری و فریب و خدعه است ، که البته در اسلام ، خدعه و مکر ، جایز است» و این را « مصلحت و حکمت » مینامند» که چیزی جز همان « دروغ مقدس » نیست . در چنین صورتی ، در این ادیان ، خود « دین » ، مسئله میشود . الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورامزدائی که از او سلب قدرت شود ، یا قدرتمند بماند ، ولی نتوانش قدرتش را به کار ببندد ، دیگر ، اِلاه نیست ،و دینش هم بی معنی است . اینست که حل مسئله جدائی دین از حکومت ، در این ملتها ، درصورتی بطور منطقی ممکن است که ، منکر وجود این اِلاهان بشوند ، یعنی آتیسم (ناخداگری) غلبه کند . ولی این راه در این اجتماعات ،در تاریخ دویست ساله معاصر ، با شکست روبروشد . و راه حل های دیگر ، همه راه حل های نیم بند و نوعی شعبده بازیهای منطقی و حقوقی شده است . البته بستن راه قدرت ورزی مستقیم و رسمی یک دین

، به هیچ روی ، بستن راه نفوذ غیر رسمی و غیر مستقیم آن دین نیست . اگر با این معیار ، این حکومتها در باختر بررسی گردند ، دیده میشود که « اصل جدائی دین از حکومت » ، در همه این کشورها ، لنگ میزند و در هیچکدام ، این مسئله تمام عیار حل نشده است . حل مسئله جدائی دین از حکومت ، فقط از راهِ « تغییر تصویر خدا در اذهان » و « تغیر مفهوم دین » در اذهان ممکن میگردد. مسئله جدائی دین از حکومت ،موقعی حل میشود که اصالت انسان و اصالت خرد انسان پذیرفته شود .

حل مسئله « جدائی دین از حکومت » ، حل مسئله « رابطه بینش انسان با حکومت » است . اگر بتوانیم رابطه « بینش انسان را با حکومت » که نظم اجتماعی باشد ، مشخص سازیم، رابطه دین را باحکومت ، روشن میسازیم . البته هر نظمی در اجتماع ، و سقف نظامهای اجتماعی که حکومت است ، باید بر بینش استوار باشد . سقف نظامهای اجتماعی در عربی ، حکومت، و در با ختر state, staat و در ایران ، «سامان» و خشتره (یا خشترات) نامیده میشده است . فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه بزرگ بوده است که حکومت یا سامان ، باید از بُن جانهای مردمان، پیدایش یابد و بجوشد . سامان ، چیزی جعلی و ساختگی و وضعی نیست ، بلکه سامان ، پیدایش و زایش خرد کاربند ، از بُن جانهای انسانهاست ، چون سامان یا حکومت ، « ساماندهی زندگانی همه مردمان و همه طبیعت با همست . این روند را «جهان آرائی» یا «آرایش گیتی» نیز مینامیده اند .در کتاب مینوی خرد (ترجمه تفضلی) رد پای این اندیشه باقی مانده است ، که اسناخرد یا مینوی خرد است که جهان را سامان میدهد ، یعنی منظم و مرتب میسازد و اداره میکند . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « مینوی » را به معنای آسمانی و ملکوتی و « خرد فراسوی گیتی » بکار برده است، و در ذهن ما این معنا ، جا افتاده است . در حالیکه ، مینو ، تخمیست که از آن ، گیتی میروید و شاخ و برگ و بر این گیاه در فراز ، مینو یا جهان برین و آسمان میشود . این اندیشه و تصویر، برضد اندیشه دو جهان است .آسمان ، گسترش زمین است . آسمان ، شاخ و برگ و میوه درختیست که در زمین کاشته شده است . آسمان ،از زمین بریده نیست ، بلکه خوشه ایست که بر فرازگیاه میروید . زمین و آسمان ، یک گیاه و یک گوهرند . خردکاربند (یا گیتی خرد gitikhrad) یا خرد آزماینده ،

روئیده از خرد بنیادی یا مینوئی خرد است، که در بُن هر انسانیست . خرد مینوی یا مینو خرد ، به معنای « خرد بُنی یا خرد بنیادی » است . آن خردی که در بُن هر انسانی هست ، از این خرد است که اجتماع ، سامان مییابد . خرد کاربند در شاهنامه ، خردیست که از این خرد بنیادی ، زائیده میشود، و اجتماع انسانی را سامان میدهد . حکومت ، روند سامان دادن همه با همست . یک چیز ثابت و ایستا و غیر متغیری بنام حکومت نیست . بلکه حکومت ، روند پویای ساماندهی است . یک جامعه زنده ، همیشه از نو ، خود را با خردش ، سامان میدهد . این خرد بُنی یا بنیادی ، این خرد افزونی ، که به معنای « خرد آفریننده » هست ، چه غایتی دارد ؟ غایت این مینوی خرد ، این آسنا خرد ، سامان دادن مردمان ، برای بهتر زیستن باهم ، برای پرورش جانهای همدیگر ، برای انباز شدن جانها در شادیهاباهمست . غایت این خرد ، سامانِ دادن مردمان ، برای آنست که جانها را از هر گزندی و آزاری دور دارند . نکته بسیار مهم اینست که این ، یک بینش ساخته و پیش پرداخته یا معلومات یا آموزه ای نیست که در ژرفای انسان ، چون گنجی مدفون باشد ، بلکه این ، « خرد » یا « اصل زاینده و آفریننده بینش ها و اندیشه ها و آموزه هاست » که در بُن همه انسانها هست ، و این خرد بنیادیست که سامانده جانها ، به غایت پروردن جانها ، و ایمن داشتن جانها و خردها ، از آزار و گزند است .

بخوبی دیده میشود که سامان یا حکومت در فرهنگ ایران ، با « سرچشمه بینشی» کار دارد که از بُن جان خودِانسانها میتراود و میجوشد و میزاید . به عبارت دیگر ، نظم ، روند زائیدن جان یا زندگی در گیتی است . « خرد » از « جان » پیدایش مییابد . خود اصل زندگی یا جان ، مستقیما تحول به خردی می یابد که برای پاسداری جان و سامان دادن جانها میاندیشد . خودِ جان یا زندگیست که چشم میشود ، و چشم بیننده و نگاهدارنده و پاسدار اجتماع زندگان میگردد . جان انسان ، در گسترش ، چشم میشود ، خرد میشود ، دین میشود . این سه اصطلاح در فرهنگ ایران که چشم و خرد و دین باشند ، باهم اینهمانی داشته اند، و سپس به آنها معانی محتلف داده اند . بُن جان انسان ، در فرهنگ ایران ، تحول به چشم مییابد ، که اصل بینش زاینده است . « دین » ، هنوز نیز در کردی ، به معنای « زائیدن و دیدن » است . در واقع « دین » به معنای « بینشی است که از بُن جان و زندگی

انسان ، بتراود . دین و خرد ، بینشی هستند که بلافاصله و مستقیم ، از جان خود انسان ، پیدایش می یابد . امروزه در علم حقوق ، در باختر، در محدوده تنگ تری ، این پدیده را ، « وجدان » میخوانند . وعلم حقوق ، در با ختر ، دیگر از « آزادی ادیان» دم نمیزند ، بلکه گامی فراتر نهاده است و « آزادی وجدان » را خواستاراست .همین وجدان را در شکل آفرینندگیش ، فرهنگ ایران ، « دین » مینامید . آزادی دینی ، اینست که انسان حق دارد میان یکی از ادیان موجود ، یکی را انتخاب کند . چنین آزادی ، بسیار تنگ است . آزادی ، در انتخاب میان آنچه موجود است ، زندانی میشود . آزادی ، آزادی در امکانات است . آزادی وجدان ، این معنی را دارد که هر فردی ، خودش میتواند سرچشمه زایش بینش دینی باشد . هرکسی ، آزاداست ، دین خودش را ، خودش بیافریند . البته نقص این اصطلاح در با ختر اینست که پیوند « زندگی » و « دین » و « بینش زائیده از انسان » در آن ، نمودار و چشمگیر نیست . « وجدان » در با ختر ، یک دامنه فردی و خصوصی است . در حالیکه « دین » در فرهنگ ایران ، که همان « وجدان » باشد ، اصل سامانده اجتماعست . بینشی از هر فردی میتراود که میتواند اجتماع را سامان دهد . بینش انسان ، جامعه ساز و حکومت ساز و قانون ساز است . در ادیان ابراهیمی ودر الهیات زرتشتی ، این مفهوم « دین » دگرگون ساخته شده، و به کلی تحریف کردیده است ، ودرست واژگونه ساخته شده است . « دین » که در فرهنگ ایران ، بینش جوشیده و تراویده از بنیاد زندگی هر انسانی بوده است ، معنایش را از دست داده است . این یقین به جوشش خرد بنیادی از خود انسانها ، سرکوبی و نفی شده است . « ایمان » به شخص فرستاده از الله یا پدر آسمانی یا یهوه ، که حامل بینش است ، در این ادیان ، دین شمرده میشود . واین برضد یقینی است که بینش سامانده اجتماع از خود هر انسانی میتراود . این « دین » بر ضد مفهوم « دین » در فرهنگ ایرانست . از دیدگاه فرهنگ ایران ، ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، نه تنها ، دین نیستند ، بلکه « ضد دین و نفی دین و نیستی و انکار دین » هستند .
اینست که با جنبش نوزائی در باختر ، « یقین به طبیعت انسان ، ویقین به آفرینندگی انسان در بینش ، واراده به زندگی کردن در این گیتی ، و یقین به اینکه خرد خود انسان ، توانا به سامان دادن زندگی خود در گیتی است »

افزود . و همین یقین بود که نام « سکولاریته و لائیسیته » گرفت ، و در شعار « جدائی حکومت از دین » ، عبارت بندی شد . این دینی که مردم ، خواهان جدائیش از حکومت بودند ، همان « ضد دین مسیحیت و ضد دین یهودیت و ضد دین اسلام و همچنین ضد دین زرتشتی (بنا بر تعریف دین در الهیات زرتشتی) بود .ازاین پس ، حکومت یا سامان ، استوار بر دینی میشد که در آن انسان ، یقین از توانائی خردش در آفرینش بینش داشت، و با این بینش ، میتوانست اجتماع را سامان دهد . پس حکومت یا سامان ، باید از همه این ضد دینها که « ادعای دین حقیقی بودن » میکنند ، جدا و رها و آزاد ساخته شود . این خرد سامانده ، این خرد برگزیننده ، این خرد قانونگذار، این خرد مبدع و مبتکر خود انسانست که باید جانشین « علم الهی گردد که در کتابهای مقدسه این ضد دینها که ادعای مالکیت حقیقت انحصاری میکنند » بشود ،و همه امور را سامان بدهد، و این خرد بنیادی یا مینو خرد در انسانست که خودش ، دین است ، و آنچه در این جامعه ها ، دین نامیده میشود ، ضد دین است . در این ادیان ، اِلاه ، همگوهر انسان نیست ، و همه آفرینندگیها ، یعنی اصل و سرچشمگی ، در این الاه ، جمعست . اصالت و ابتکار و ابداع ، ویژگی منحصر به فرد اوست . الاه ، سرچشمه همه بینش هاست . و طبعا انسان ، خودش نمیتواند به این بینش برسد . در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه ای از بذرها ی بینش از بذرهای جان هاست ، و خدا این بذرها را میافشاند ، و هر یکی از انسانها ، بذر خرد خدا و بذر جان خدا (جانان) هستند . در فرهنگ ایران ، جان و خرد انسان ، هما ن اندازه اصالت دارد که جان و خرد خدا . به عبارت دیگر ، خرد هرانسانی که مستقیما ازاین جان جانان روئیده ، همان اندازه اصل ابداع و ابتکار و نوآوری و قانونگذاری و ساماندهیست که خدا .

پس باید ، بینش و اندیشه زنده و تازه ای که از اصل زاینده ، یا خرد بنیادی انسانها میزاید ، جانشین کتابهای مقدس و شریعت ها و « ایمان به آورندگان بینش از الاه » گردد . اینست که در فرهنگ ایران ، پدیده « دین » ، نیازی به مفهوم « ایمان » ندارد . کار اصلی این خرد بنیادی انسانها ، که چهره خود جان و زندگی انسانهاست ، در این میاندیشد که : چگونه انسانهای گوناگون ، میتوانند باهم زندگی کنند ، چگونه انسانهای گوناگون

میتوانند باهم ، بهتر و شادتر زندگی کنند، و سامان یا حکومت ، پیآیند این هماندیشی و همپرسی خرد بنیادی خود انسانهاست . باهم زیستن ، یا « هم + زی » شدن در اجتماع ، همان همجانی یا «یک جانشدن» است . یکتا جان شدن همه جانها در اجتماع ، در اثر هماندیشی و همپرسی ، در عرفان ، یک پدیده متافیزیکی ، فراسوی دنیا شد . در حالیکه ، به هم پیوستن جانها در این گیتی ودر اجتماع ، «باهم سیمرغ یا خدا شدن »، در فرهنگ ایران ، ربطی به فراسوی گیتی نداشت. در فرهنگ ایران ، دوجهان وجود نداشت ، بلکه آرزو برای واقعیت بخشی همزیستی یا « همجانی » ، در همین گیتی بود . آنچه « وحدت وجود » فراسوی گیتی خوانده شد ، همجانی و «هنرهمزیستی در همین گیتی »هست . این خرد تراویده از ژرفای جان انسانها ست که « اصل اجتماع ساز » است ، نه « ایمان به این ضد دین ، و نه ایمان به آن ضد دین . دین ، نیاز به ایمان ندارد . دینی که استوار بر ایمانست ، ضد دین است . ایمان ، همیشه جانشین دروغین دین است .دین ، نیاز به ایمان ندارد . دین ، اصل « اصالت انسان » است . ایمان ، نشان بیدینی است که ایمان ، جانشین آن میشود ، جنبش « سکولاریته » یا « جنبش جداساختن حکومت از دین ، استوار بر چنین اندیشه ای از « دین » یا « ضد دین »بود . این اندیشه را صدر اعظم پادشاه فرانسه ، بنام میشل لوهپیتال Michel de L´Hopital در مجلس شورای شاهی ، درست پیش از جنگهای مذهبی هوگه نوتهاhugenotte در ۱۵۶۲میلادی بیان کرد . او گفت که : « این مهم نیست که دین حقیقی کدامست ، بلکه این مهم است که چگونه ما باهم زندگی کنیم » . همین اندیشه ، یکی از بزرگترین خشتها در شالوده بنائی بود که امروزه نام « سکولاریته » دارد . در ست همین اندیشه بود که بنیاد فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش بوده است ، و درمنشور کورش ، باز تاب یافته، و نخستین شکل قانونی و تاریخی خودرا گرفته است ، و این ساسانیان بودند که کوشیدند این ریشه فرهنگی مردمی ایران را سرکوب کنند .

واژه « جان » در اصل ، «گیان» بوده است . هنوز هم کردها به جان ، « گیان » میگویند . بررسی در خود همین واژه ، ما را درشناخت تصویر « جان » درفرهنگ ایران ، یاری میدهد و بسیاری از نکات گمشده را روشن و برجسته میسازد . این واژه ، مرکب از دوبخش است .۱- گی ،و دیگری

۲- یان . یان ، به معنای جای آشتی و آرامش ، جای جمع و همآهنگی اضداد ، یعنی آشیانه مهر است . این « یان » ، پسوند « ایران » هم هست ، که در اصل ، «ایریانه» بوده است ، و « ایران » به معنای « خانه و میهن رام، یا جای مهرورزی رام » است . ایران ، خانه و آشیانه خدای موسیقی و شعر و رقص و شناخت ، جای خدای زیبائی و مدنیت است . در کردی به سیاستمدار ، «رامیار» میگویند که به معنای « یار رام » است ، چون رام ، خدای مدنیت و شهر بوده است . پیشوند واژ ه « گیان = جان » که واژه « گی» باشد به شکلهای گوناگون نوشته و تلفظ شده است . گی و جی و ژی و زی ، همه یک واژه اند . « زی» ، همان پیشوند « زیستن » است . در ایران به شهرها ، « جی » میگفته اند . به ویژه نام شهر اصفهان ، « جی » بوده است . امروزه وقتی ما از « جان » صحبت میکنیم ، و میگوئیم که : به جان تو یا به جان من ، جان را یک پدیده فردی میگیریم . هرفردی ، جانی دارد . ولی در فرهنگ ایران ، جان هر فردی ، بخشی « آمیختنی » با کل جانها (جانان = گش و باد) بوده است . اینست که « جی » که جان باشد ، « جان تمام یک شهر یا جامعه در همآهنگی باهم » نیز بوده است . جانها، هنگامی با هم همآهنگند که به هم آمیخته اند . این معنا در زبان ترکی ، بخوبی زنده باقیمانده است . چنانکه در ترکی ، « جی » به معنای « همداستانی و همزبانی و یک جهت و متفق » است . درکردی نیز ، گی ، معنای « همه » را نیز دارد . در این راستا ، جان ، شیره یا افشره (جوهر) انسانها شمرده میشده است ، چنانچه روغن یا شیر ، جان حیوان شمرده میشود . اینست که در نائینی ، جی به معنای صمغ درخت و بوته است . از آنجا که شیره و افشره درخت و گیاه و نی ، چسبنده است ، نماد « مهر » است . به همین علت ، « اشه » که امروزه به حقیقت و راستی و نظم... ترجمه میشود ، همان « اشیر = شیر = خشیر= اخشیر » میباشد که شیره درون چیزها باشد، و پسوند اصطلاح « انتلشی » در فلسفه ارسطو ، همین اشه و اشی است . اشه ، گوهر و جان چیزها و انسانهاست ، و این جان انسان ، همان مهر یا نیروی به هم چسباننده و پیوند دهنده (نظم) است . به عبارت دیگر ، جان = گیان ، هم بیان فردیت جان و هم بیان « همجانی و همزیستی و همآمیزی همه با هم است . اینست که جانهای فردی در گیتی یا در شهر یا در اجتماع

، میتوانند ، همجانی را در خود دریابند و همزیستی کنند . چون همه جانها در اصل ، به هم آمیخته بودند و ویژگی آمیختن باهم را دارند، و پس از مرگ نیز ، این گوهر به اصلش باز میگردد (گش و باد) و با همه جانها میآمیزد . از اینروست که می بینیم رد پای این واژه « گی » در واژه نامه ها باقیمانده است ، چون گی به معنای سیمرغ نیز بوده است .نماد« باد» ، معمولا بالهای « پرنده » است . جان ، پس از مرگ ، باد میشود و پرواز میکند . سیمرغ ، یعنی جانان ، جان و گوهر و شیره هر انسانیست . در هزوارش ، گوهر ، تالمن است که به معنای شهباز است . خوشه ، تبدیل به مرغ میشود . سپاروک ، کبوتراست و سپاری ، خوشه کندم و جو است . از دُم گاو (گش= جانان) در نقشهای میتراس ، یک یا سه خوشه گندم میروید، و این خوشه ها به سقف آسمان میرسند، که جامه های میتراس باشند ،و این قبا یا کب میتراس در اثر « باد » مواج است . و درست در سوی چپ آن ، زاغ هست که مرغ بینش میباشد . خوشه ای که از گش میرنده ، میروید ، باد میشود و میپرد . البته روند بینش انسان هم همین راه را می پیماید ، چون خوشه (مجموعه تخمها) اصل روشنی است . تخم میروید و پیدایش می یابد یعنی روشن میشود و بینش میگردد . سپس دیده خواهد شد که همین جان (همین سیمرغ) است که تبدیل به « خرد » انسانی میشود . پس خرد ، میتواند با اندیشیدن ، همه افراد را با هم هماهنگ بسازد و آشتی بدهد . خرد ذاتی خود انسانها که « اسنا خرد » هم نامیده میشود ، میتواند میان همه انسانها ، ایجاد مهرو همبستگی کند و جهان را بیاراید . این ویژگی آبکی یا شیری (شیره و افشره) یا مایعی بودن جان ، هویت مهری و چسبندگی گوهر جان را نشان میدهد . جان ، اِسانس تن است . این ویژگی ، سپس در اشعار عرفا باقی میماند . مثلا مولوی بلخی میگوید :

مراست جان مسافر ، چو آب و من چون جوی

روانه جانب دریا که شد مدار سفر

میان دریا ، جایگاه سیمرغست . در میان دریای وُروکش ، درخت همه تخمه روئیده است که فرازش سیمرغ نشسته است (همه تخمه زندگان = سیمرغ = جانان) .

طرفه که چون خنب تنم بشکند   یابد این باده ، قوامی دگر

یا درباره مرگ سنائی میگوید :

صافی انگور به میخانه رفت   چونکه اجل ، خوشه تن را فشرد
شد همگی جان ، مثل آفتاب   جان شده را ، مرده نباید شمرد

جان ، شیره خوشه انگور تن است که در مرگ به میخانه میرود که جای همه خمهای می است . به همین علت ، به « زیبق یا جیوه » که میان فلزات ، فلز آبکی است ، هم « آبک » میگفتند ، و هم « غیان » که معرب همان « گیان » باشد . زیبق هم همان « زی + بغ » یا « گی + بغ » است که به معنای « شیره خدا + خدای جان » و خدای شیره است . و در کردی ، ژیان و ژی به معنای زندگی است و ژیاری ، به معنای شهرنشینی و تمدن است . نام دیگر زیبق ، « پرنده » است که بخوبی میتوان دید که همان گی = جی (جی ، پیشوند جیوه) است که سیمرغ باشد . چرا همه جانها باهم ، شکل سیمرغ یا پرنده داشتند ، چون یک شکل دیگر از مجموعه جانها ، همان « باد » بود . در بندهش ، جان انسان از سر، با « باد » میآمیزد ،و طبعا « باد= دم = جان » ، بُن و تخم انسانست . البته باد ، اصل مهر هم هست ، چنانکه در کردی ، باد به معنای « پیچ » است ، و عشق ، به هم پیچیدن بوده است . گیاه پیچه که « اشق پیچان » نامیده میشود ، نماد عشق بوده است ، و واژه « عشق » ، معرب همین « اشق » است و اشق پیچان ، همان عشقه است که از همان ریشه « اشه » است . بدینسان ، گستره مفهوم « جان » در فرهنگ ایران ، برای ما محسوس و ملموس میشود .

برای ما، « جان » ، پدیده ای جدا از « مهر » و جدا از پدیده « همجانی و همزیستی و اجتماع » است . از اینرو ، جان برای ما آن معنی را ندارد که در فرهنگ ایران ، داشته است . و از اینرو ، با معیار قرار دادن مفهوم خود از جان ، فرهنگ ایران را نا دیدنی میسازیم .

چگونه جان ، تبدیل به « خرد» میشود ؟

خرد = دین = چشم

این تحول گوهر خود « جان » به « خرد » است که بنیاد اندیشه سکولاریته است . اکنون به رابطه جان با خرد در فرهنگ ایران

پرداخته میشود . از شناخت این مفهومست که بخوبی دیده میشود که آنچه غربیان در تئوریهای سکولاریته گفته اند ، در این مفهوم جان و خرد ، و در رابطه آندو به هم موجود هست . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۰ پاره ۲۳، رد پای این اندیشه ، که رابطه جان را با خرد معلوم میسازد ، باقیمانده است . در این پاره می بینیم که این جانست که نخست به چشم ، تحول می یابد و سپس در مغز ، اصل اندامهای حسی (حواس پنجگانه) میگردد . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « جان ، نخست ، تخم که آتش تخمه است ، در جای رود ، با تافتن ... نخست ، چشمان نگاشته شود ، و روشنی آتش آن ، خود به وسیله چشمان ، پدید آورده شود . پس به سبب آفرینش کامل سر ، در اوج مغز جای گیرد » . در جای دیگر از گزیده های زاد اسپرم میآید که « چه از آن که در مغز سراست ، حواس منشعب شوند که بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی هستند » . جان که در آغاز ، تخم هست ، در « جای » میرود . این تخم جان ، همان « گی » یا سیمرغ است . هنگامی در زهدان ، قرار گرفت ، نخستین چیزی که در تحول تخم سیمرغ ، یا نطفه ، پدیدار میشود ، چشم و سپس اصل حواس در مغزسر است . پس ،از جان ، در آغاز همه اندامهای شناختی پیدایش می یابند . جان ، پیش از همه تبدیل به چشم میشود . امروزه برای ما ، چشم و خرد و دین ، سه چیز جدا از همند . ولی در فرهنگ ایران ، این سه ، باهم یکی بودند . خرد و دین ، همان چشم بود . دین در فرهنگ ایران ، شریعت یا آموزه یا احکام و تعالیم رسول الله یا فرستاده یهوه نبود ، بلکه « دین » ، « چشم بیننده » خود انسان بود . هنوز هم در کردی ، « دین » به معنای ۱- دیدن و ۲- زائیدن هست . دین ، بینشی است که از خود انسان بزاید . واژه « دیه » در کردی به معنای « چشم » است . « دی » هم دید چشم است و هم به معنای « تامل و دقت » است و هم به معنای « دیو » است که همان زنخدا سیمرغ بوده است که سپس زشت ساخته شده است . در فارسی ، همان « دَی » است که یک معنایش « شب افروز » است که « ماه » باشد و ماه بنابر جهان بینی ایرانی ، چشم آسمانست . در بُندهشن (بخش چهارم) ، بُن انسان ، دارای پنج بخش است و یک

بخش آن ، آینه نامیده میشود ، که معربش همان « عین » میباشد . موبدان ، واژه « آینه » را در بندهشن ، جانشین واژه « دین » ساخته اند که رد پایش در یسناها باقی مانده است . این کار را بدان علت کرده اند که واژه « دین » ، مستقیما معنای « مادینگی و زایندگی » هم داشته است . آنها میخواستند ، روند بینش را از روند زایش و رویش ، دور سازند، تا روشنی ، اصل بینش باشد نه تاریکی زهدان و زمین . بخوبی دیده میشود که دین یا آینه ، همان چشم است . واین « چشم » همان « خرد » است . در شاهنامه میآید که :

خرد، چشم جانست ، چون بنگری

تو بی چشم جان ،« این جهان» نسپری

معمولا ، بجای این جهان ، آن جهان میگذارند . ولی « این جهان » صحیح است ، چون کسی آن جهان را نمیسپرد ، و چشم جان ، برای نگهداری جان در این جهانست. خرد ، نگهبان جان ، و مرهون و سپاسگذار جانست . اینکه خرد ، چشم جان یا « نیروی بینندگی زندگی » است ، نگهبان و پرستار زندگی در گیتی است ، رد پایش در متون پهلوی ، بسیار است . در فرشگرد (در گزیده های زاد اسپرم) مردمان ، در اندیشه ، همدیگر را می بینند ، ودر اندیشیدن ، همدیگر را میپرسند. در بهرام یشت و در دین یشت ، دیده میشود که « دین » ، چشمیست که در تاریکی و از دور ، کوچکترین چیزها و جنبش هارا می بیند . دین و خرد ، هردو، چشم بیننده هستند که از ژرفای جان انسان ، زائیده میشوند . دین ویا خرد ، و به هیچ روی ، صندوق معلومات ، یا مجموعه احکام و نواهی و تعلیمات ، یا کتاب یا آموزه یا شریعتی نیست که کسی از سوی خدا بیاورد ، و دیگران به آن شهادت بدهند و یاد بگیرند و حفظ کنند . دین ، مسئله زایانیدن نیروی بینائی ازوجود خود ، در آزمایشهای زندگیست . خرد هم حفظ کردن آموزه یک متفکر از غرب مانند مارکس یا هگل یا ویلیام جیمز نیست . خرد و دین نیروی بینشی است که از درون تجربیات خود ، پیدایش می یابد . چنانکه رستم پس از پیمودن هفت خوان خطر و ماجرا ، چشم خورشید گونه پیدا میکند . از هلال ماه در تاریکی ، خورشید زاده میشود . چشمان انسان ، هلال ماهی هستند که خورشید را میزایند . یکی از تحریرهای خرد دراوستا (رایشلت) « خَرَه تاو » است و نام خورشید در کردی « خوره

تاو » است . خرد ، همان خورشید یا چشم جهانست . همه چشمان انسانها در آسمان به هم می پیوندند و باهم خورشیذ میشوند .

بالاخره از این بررسیهای کوتاه ، دیده شد که از جان انسان ، که تخم خود سیمرغ یا خود خداست ، خرد و یا دین میروید یا میزاید . با این چشم است که انسان باید زندگی را در گیتی نگاهبانی کند و بپرورد . با این چشم است که باید زندگی را در « همزیستی ، در اجتماع » سامان بدهد .

« جدائی حکومت از دین » در باختر ، عبارت بندی منفی یک جنبش دراز مدت است که بدون عبارت بندی مثبتش ، چشمگیر نمیشود . جدائی حکومت از دین ، جدائی حکومت از بینشی است که در شرع اسلام ، در آموزه عیسی یا موسی ، جامعه ها را سامان و نظم میدهد . مسئله ، تنها جدا کردن حکومت از ادیان (بدان معنی که در ادیان نوری و ابراهیمی متداولست) نیست ، بلکه بنیاد گذاردن حکومت بر بینشی است که مستقیما از خرد یا چشمی که از ژرفای جان و زندگی خود انسانها ، جوشیده است . مسئله ، تغییر دادن معنا و گوهر دین است . این را در باختر امروزه در آثار حقوقی ، «وجدان آزاد» میگویند . از این رو در قوانین اساسی باختر ، میکوشند ، بجای « آزادی دین » ، « آزادی وجدان » بگذارند . وجدان آزاد و آفریننده انسان که از ژرفای زندگیش برآمده باشد ، « دین حقیقی » است و همه این ادیان ، ضد دین هستند . آکاهبود همه انسانها در تصرف این « بینش دروغین ، این ضد دین » هست و در زیر این لایه آگاهبود دروغین ، این دین ظاهری ، همان وجدان آزاد انسانیست که ایرانی آنرا « اسنا خرد ، یا ارکه » مینامید . همه ادیان ابراهیمی ، راه پیدایش چنین بینشی را از خود جان انسان ، بسته اند . ما به بینشی که از «وجدان آزاد» یا « اسنا خرد » انسان ، پیدایش یابد نیاز داریم تا همزیستی همه جانها را سامان بدهیم ، تا مسائل کنونی اجتماعی و ملی و بشری را حل کنیم . مسئله جدائی حکومت از دین ، مسئله جدائی حکومت از « ضد دین ها » است که امروزه همه جا حاکمند . مسئله بنیاد نهادن حکومت بر شالوده وجدان آزاد یا « اسنا خرد » است که از سرچشمه جان و زندگی واقعی همه انسانها بجوشد و این اصل فرهنگ ایران بوده است و هست .

چگونه در فرهنگ ایران

«قانون اساسی» پیدایش می یابد ؟

چگونه قوانین یا حقوق ، اساسی میشوند ؟
اساس ، خرد بنیادی انسانهاست

چگونه یک مجلس ، موءسس میشود؟ (مجلس موءسسان)

بهمن = خرد بنیادی در انسان

ارتا یا هُما = قانون و حق و عدالت

ارتا، دختر بهمن است. قوانین و حقوق وداد، از خرد بنیادی انسان، پیدایش مییابد

قانونی ، اساسی است که از خرد بنیادی انسانها برآمده باشد

درفرهنگ ایران ، قانون و حق و دادی ،« اساسی »است که از « خردبنیادی انسان »، که همان « بهمن یا وهومن » باشد ، پیدایش یافته باشد . بهمن ، اصل و بنیاد و نهاد نهفته در انسان است . بهمن ، مینوی مینو ، یعنی « تخم هر تخمی » است . به عبارت ما ، اصل هر پدیده ایست ،و نیروی زاینده قانون و حق و عدالت است ، و اصل ابداع و ابتکار صورتهای نوین قانون و داد و حقوق است . فرهنگ اصیل ایران ، حق و قانون و عدالت را اساسی میدانست ، وقتی به« بهمن» ، یا « خردِ به = بهخرد » باز گردد .امروزه واژه « به » معنائی ، همردیف واژه « نیک » پیدا کرده است ، و معنای اخلاقی دارد . ولی در اصل، « به و بِهی » ،

معنای «اصل و سرچشمه و بنیاد» داشته است . « به » ، بیان اصالت هر چیزیست . بهمن ، به یا وهو(بهو ، هو) است ، چون مینوی اصلی است . بن هر بنی است . همچنین نام « بهرام » ،« روز به» ، یا بهروز بوده است ، و این بمعنای آنست که بهرام ، سرچشمه و اصل روشنائی و فروغست . امروزه ، «بهروزی» را به معنای سعادت و خوشبختی بکار میبرند . در اصل ، سعادت نیز ، درک تجربه اصالت (بهی) در خودو در اجتماع و تاریخ بوده است . و سه به (سه بهی) اصل زمان و زندگی و جهان بوده اند: ۱- روز به(بهرام) ۲- اشه به(اشم وهو)= خرّم یا ارتا ۳- مینوی به (بهمن). اگر مفهوم متداول قانون ، ناجور با مقتضیات زمان بشود ، کهنه بشود ، بپژمرد، دوباره از بهمن ، قانون نوینی ، پدیدار میشود . در اینجا ، بهمن ، بن است ،و ارتا ، آغاز است . بُن ، درتاریکیست، ولی آغاز ، آشکاراست . فرهنگ ایران ، میان « بُن تاریک » و « آغاز روشن » تفاوت میگذاشت. یک آغاز، موقعی اساسیست که پیوند مستقیم و همیشگی با « بن » داشته باشد . آغازی که از « بن »، مستقیما نروید و نزاید ، اساسی نیست . « بهمن » ، وحدت نهفته در کثرتست . ارتاواهیشت (اردیبهشت ، که اهل فارس آنرا« ارتا خوشت» مینامیدند ، ارتای خوشه است) که خوشه است ، نماد شکل یابی وحدت نهفته و ناپیدا« ، در« کثرت صورتها» است . وحدتی که در بهمن نا پیداست ، در کثرت و تنوع ، پیدایش می یابد . در واقع« خوشه پروین» ، مرکب از شش ستاره پیداست که ارتا باشد ، و یک ستاره نامرئیست که نماد بهمن است . خوشه پروین ، بهترین نماد همین جمع « بهمن و ارتا » بود . مردمان ، این سر اندیشه بنیادی فرهنگ سیاسی خود را ،در تصاویر چنین بیان میکردند که بهمن ، دختری دارد بنام هما (ارتا)، و با او زناشوئی میکند، و از این زناشوئی است که « حکومت و نظم مردمی » پیدایش می یابد . این داستان در شاهنامه و در بهمن نامه و در داراب نامه طرسوسی ، روایت میشود . این سراندیشه ، هیچ ربطی به تاریخ هخامنشیها یا ساسانی ها نداشته است . آنها ، با اینهمانی دادن بنیادگذار سلسله خود، با فرزند بهمن و هما ، چنین وانمود میکردند که حکومتشان ، حقانیت دارد ، چون بر بنیاد قانون و حق و عدلی بنا شده است که پیآیند خرد بنیادی انسان و جهان است . اینست که بسیاری از پژوهشگران که این

داستان را از دید تاریخی مورد بررسی قرار میدهند ، این داستان را در شاهنامه ، افسانه و پوچ شمرده اند ، چون پایه تاریخی ندارد . برخی نیز کوشیده اند که این اسطوره را، بشیوه تاریخی سازند . الهیات زرتشتی ، پسر اسفندیار را که بهمن نام داشته ، اینهمانی . با این « بهمن » داده اند ، تا هخامنشیها را مروّج دین زرتشت بسازند . این سر اندیشه بزرگ سیاسی ، در اثر چیرگی « الهیات زرتشتی »، بکلی فراموش ساخته شده است ، چون در الهیات زرتشتی ، بهمن ، این اصالت را از دست میدهد . بهمن ، دیگر« اصل اصل انسان » نیست . اهورا مزدا ، آفریننده انسان شمرده میشود ، و بهمن ، نخستین صادره از اهورا مزدا وفقط خدای جانوران (گئو سپنتا) شمرده میشود . « خواست اهورا مزدا» ، جانشین « بهمن، یا بهخرد گوهری در انسان » میشود . ولی بهمن ، پیش از زرتشت، خرد بنیادی در هر انسانی بود . هنگامی ، بهمن را فرع اهورا مزدا ساختند ، حق حاکمیت یا ساماندهی را از مردمان گرفتند. در این سراندیشه، یا « ایده » ، شکل و مفهوم حکومت ، نیست ، ولی این سراندیشه ،در هر دوره ای ، میتواند « شکل و مفهوم » دیگری پیدا کند . از اینگذشته ، بهمن ، برابر با ارتا (هما) بود . آنچه از بهمن ، پدیدار میشد ، هر چند متعدد بود، ولی همیشه ، با بهمن برابری داشت . اندیشه «برابری» ، استوار بر « برابری آفریننده با آفریده» بود . بهمن و ارتا باهم ، بن یا فطرت هر انسانی بودند . بهمن به ارتا ، تحول می یافت . بهمن یا« خرد به» ، در هر دوره ای ، شکل دیگر از قانون و حق و داد به خود میگرفت . اساسا واژه « منیدن یا منی کردن » که همان « من = مینو » در بهمن است ، به معنای « اندیشیدن از راه پژوهیدن و جستجو کردن و آزمودن » است . طبعا « به + من » به معنای اندیشیدن در جستجوکردن برای رسیدن به بُن تاریک چیزهاست . اساسی شدن ، جنبش انسان یا جامعه ،بسوی اصالت خود بود . اساسی شدن ، در هر دوره ای ، جنبش مردمان، بسوی رسیدن به اصالت خود (بهمن و ارتا) است . انسان ، جامعه ، ملت و بشریت ، با « تجربه کردن اصل خود از نو » ، اساسی میشود ،و بنیاد نوین پیدا میکند . انسان ،« خرد به» و اصل قانون ،و حق را از نو مستقیما در خود تجربه میکند . انسان در روند تاریخ ، پس از یک تجربه نوین از بهمن و ارتا ، کم کم از اصل خود دور میافتد . اخلاق و

سیاست و دین و فلسفه ای که حاکمست ، هر چند که در آغاز ، « جنبشی از اصل » بوده اند ، ولی در پیمودن زمان ، آنگونه تغییر شکل میدهند، که ناگهان ما درمی یابیم که پیوند با اساس و اصل خودرا (با بهمن = با خرد نوآور و مبدع) از دست داده ایم . ناگهان ما درک میکنیم که در درون خود ، اصلی داریم که با دین و حکومت و فلسفه و سیاست موجود و حاکم براجتماع فرق دارد . یکی از « روشهای مهم گسستن » در تاریخ ، همین جنبشهائیست که بنام « بازگشت به اصل در گذشته تاریخی ،یا پیش ازتاریخ » یا باز گشت به جنبش بنیاد گذاری (کورش ، زرتشت ، محمد ، عیسی ، موسی) ... میشود . اندیشه « نوشدن از بن – یا تجربه نوینی از اصل خود کردن » ، شکلهای گوناگون میگیرد، و به شکلهای گوناگون ، تفسیر و تاءویل میگردد . فرهنگ ایران ، این را بنام « تجربه کردن اصل خود و اصل جهان، که باهم اینهمانی داشتند ، از نو » میشناخت . بهمن و ارتا ، دو اصلی بودند که باید آنهارا از نو در خود تجربه کرد ، تا قانون و حکومت و عدالت، اساسی بشود . این اندیشه را سپس بدینسان تفسیر کردند که، برای درک بنیاد خود و رسیدن به اساس خود ، باید به « گذشته » بازگشت ، یا به رسوم و آئینهای نیاکان باز گشت ، به « اصل یک جنبش دینی ، به اصل بنیاد گذاری یک جنبش اجتماعی ، بازگشت تا این تجربه بنیادی نوشوی را کرد . مانند ، جنبشهای اسلام راستین در ایران . باید به خود محمد بازگشت . همینسان در اجتماعات دیگر ، جنبشها بازگشتی، به خود عیسی و موسی و زرتشت بود ، و درست از این میانجیها که آخوندها و موبدها و کشیش ها و کَهَنه ها یا به عبارت دیگر « سنت و پیشینه » میباشند که میان آنها و عیسی و موسی و زرتشت قرار دارد ، دست میکشند و میگسلند ، و آنها را مخرب و تحریفگر آموزه و تصویر اصلی میدانند . این «یک شیوه گسستن انسان و اجتماع در تاریخ انسانیست». گسستن ، در تاریخ شیوه های گوناگون دارد ، و گسستن ، همیشه بنیاد انقلابات تازه است .چنانکه امروزه زرتشتیان ، فقط به « گاتا = سرودهای خود زرتشت » رو میآورند ، و سراسر متون دیگر را ، خوار میشمارند و به آنها پشت میکنند . سپس در قرن نوزدهم در اروپا ، این اندیشه شکل دیگری به خود گرفت . برای نوشدن از بن و تازه شدن از ژرفا ،میخواستند که انسان باید به« طبیعت» باز گردد . ولی انسان در

واقع ، هیچگاه به عقب باز نمیگردد . همیشه تصاویری که او از محمد و عیسی و زرتشت وحسین ... از نو میکشد، تصاویری هستند که اجزای تازه دارند، و به کلی با رویداد تاریخی محمد و عیسی و زرتشت و حسین .... فرق کامل دارند .چنانچه تصویری که اروپا از فرهنگ یونان کشید ، تکرار یونان باستان نبود ، بلکه « تاءسیس اندیشه های تازه در این تصاویرکهن » بود . بنام بازگشت ، نو آوری میشد . تصویر کهنه ، زهدان اندیشه تازه میشد . باز زائی ، نوزائی بود .آنچه این شیوه گسستن را ممتاز میسازد آنست که ، میکوشد ، با تاکتیک ویژه خودش ، مرجعیت و قداست اندیشه و دین و فلسفه کهن را ، به اندیشه و دین و فلسفه تازه ، انتقال بدهد .
در ایران هم سید علیمحمد باب ، در آغاز با نام « باب » ، در صدد اصلاح تشیع دوازده امامی بود ، ولی ناگهان این جنبش بازگشتی ، یک «جنبش تاءسیسی و نو آوری» شد . باب ، خود را « مهدی » خواند، و در مهدیگری ، به اندیشه « احیاء مجدد اسلام و قرآن » نبود ، بلکه با گستاخی بی نظیری ، قرآن و اسلام را نسخ کرد ، و « دینی نوین تاءسیس کرد» . این واقعه ، در سراسر تاریخ ادیان ابراهیمی ، بی نظیر بود . باب ، سر از ساختن « اسلام راستین » کشید، و درخود، کسی را یافت که « کتاب مقدس نوین و دین نوین و آموزه نوین » میآورد . این یک پدیده بزرگ از فرهنگ ایران بود . این جنبش بازگشتی در ایران ، که ناگهان تبدیل به « جنبش نوزائی و نو آوری دینی » شد ، یک تجربه تاریخی و اجتماعی و دینی و سیاسی بسیار بزرگ بود ، که هر چند بنام « فتنه باب » زشت و بی ارزش ساخته شد، ولی ژرفای آگاهبود ملت ایران را مانند یک زلزله تکان داد . جنبش مشروطه ، تنها زیر تاءثیر ورود افکار غرب بوسیله رو شنفکران ، پیدایش نیافت ، بلکه در اثر کارگذاری همین تجربه « تاءسیسی باب » در ایران شد . آرمان « تاءسیس کردن » ، غیر از رونوشت برداری از غربست . این دلیری یک ایرانی بود که میتوان در تجربه دینی ، تاءسیس نو کرد . یکبار باید نگاهی به آثار شیخ فضل الله نوری که دشمن خونی مشروطیت بود انداخت ، تا دیده شود که مشروطیت تا چه حداز همین بابیها در ایران انگیخته شده است ، و بدون این تجربه گستاخانه باب ، مشروطیت ، بی مایه بود . سه نفر از چهار روزنامه نویس مشروطیت، بابی بودند .پس از باب ، همه اصلاح طلبان دینی به گوشه ای

خزیدند و با باب موعسس ، راه اصلاح طلبی دینی (ساختن اسلامهای راستین) ، در راستایِ امتداد دادن قرآن ،مدتها بسته شد . این تجربه بی نظیر دینی باب که بازگشت به اصل اسلام ، ناگهان تبدیل به « تجربه نوینی از دین بطور کلی » شد ، مسئله « پیدایش چهره ای را در ایران ، که نقشی مانند لوتر در مسیحیت بازی کند » به کلی معلق میان زمین و آسمان ساخت . ایران با باب نشان داد که فرهنگ ایران ، در یک جنبش بازگشت تاریخی ، بیش از یک « تفسیر یا تاءویل تازه قرآن و اسلام » میطلبد . ایرانی در چنین جنبشهائی ، به اندیشه« یک بازگشت به تجربه اساسی از خود» است . باب ، نقطه شروع گستاخانه، به « خودیابی ایران ، در خود آفرینی ایران از نو » بود . اینست که ساختن همه اسلامهای راستین ، نمیتواند ایرانی را از پیگیریِ این برترین نمونه « تبدیل جنبش بازگشتی به جنبش تاءسیسی » باز دارد . جنبش بازگشتی ، برای گسستن از آنچیزهائیست که نزدیک به دو هزار سال بر دوش ایرانی گذاشته اند، و بر دوش او سنگینی میکند . ولی مسئله گسستن از این پیشینه ها ، باید همراه با « نو آفرینی ، با تاءسیس » باشد . زشت و خوار سازی جنبش باب ، زشت و خوار و بی ارزش سازی بزرگترین تجربه ایست که فرهنگ ایران در این دویست سال کرده است . ما در بازگشت به اصل(به هخامنشیها ، به زرتشت ، به زنخدائی) ، نوشوی خود را میجوئیم . ما در آنچه از گذشته آمده ، شک میکنیم تا در همان شک ورزی ، درجا بزنیم . بلکه شک ورزی ، راه نو آفرینی را باید بگشاید . اینست که بررسی « بهمن و ارتا » ، در راستای همین « نوشوی خود » است ، نه یک بازگشت به شکلهای تاریخی پیشین . بهمن ، ایده ایست که همیشه آبستن به مفاهیم تازه جهان آرائیست . بازگشت در فرهنگ ایران ، اساسی شدن بود ، جنبش بسوی اصالت خود بود ، نوشدن از « تجربه تازه از فطرت خود » بود که در تصویر بهمن و ارتا ، تصویر شده است . در غرب در قرن نوزدهم ، این اندیشه ، شکل « بازگشت انسان به طبیعت » را به خود گرفت . در زیر اصطلاح بازگشت به طبیعت ، کوشیدند که اخلاق حاکم ، دین حاکم ، سازمانها حاکم و فلسفه های حاکم را بنام « غیر طبیعی و ضد طبیعی » رها سازند و ازآنها بگسلند . از آنچه ادیان، به نام فطرت انسان ، به آنها داده اند ، بگسلند . با آرمانی ساختن« مفهوم و تصویر تازه

طبیعت» ، این جنبش « گسستن » راه خود را ادامه داد . بازگشت به اصل این دین و آن دین ، بازگشت به این یا آن بر هه از تاریخ ،گامی فراتر گذاشت و بازگشت به به خودِ طبیعت شد . جنبش گسستن ، ژرفتر و اساسی تر شد . معنی این بازگشت به طبیعت ، از جمله آن بود که انسان بیشتر ، مستقیما به « خود » نزدیکتر گردد ، و تصاویری را که اخلاق و دین و سیاست از «خودانسان » به او داده بودند ، و برذهن و روان و ضمیر او غالب ساخته بودند ، دور بریزند . بازگشت به طبیعت ، از جمله این معنا را پیدا کرد که در سیاست ، « آنچه حقانیت و مشروعیت به قدرت و حکومت و سلطنت و ولایت الهی » مینامند ، همه در اثر « غلبه و قهر و فشار و استبداد و خونخواری » بدست آمده اند . آنها این حقانیت به قدرت را که با زور و قهر و خشم و پرخاشگری و تهدید و وحشت انگیزی بدست آورده اند ، با متافیزیک ویا الهی ساختن و یا اخلاقی و متعالی ساختن ،بدست آورده اند . گسستن از این متافیزیکها ، از این الهیات ، از این فلسفه ها و ایدئولوزیها و علمی سازیها ، همه در زیر لوای « بازگشت به طبیعت ، بازگشت به طبیعت و فطرت خود » صورت میگیرد . حکومت (جامعه آراسته = سامان =شهر)، یک قانون اساسی ، یا یک کونستیتوسیون ندارد ، بلکه حکومت ، به خودی خود ، یک کونستیوسیون یا verfassung «هست» . حکومت ، یک آرایش و یا سامان هست . حکومت ، حالت وجودی جامعه در وحدت و نظم است . هر حکومتی ، موجودیت خود را از دست میدهد ، وقتی این وحدت و نظم را از دست بدهد،و بی وحدت و بی نظم بشود . قانون اساسی ، معیارو اندازه ایست lex fundamentalisکه سراسر نظام و قوانین و وحدت ملت ، گرداگرد آن میگردند . به عبارت روشنتر ، « این ملت هست که براساس اصالت انسانی ، به خود، قانون اساسی میدهد . ملت ، خود را میآراید . حکومت ، خود آرائی ، خود ساماندهی ملت است . ملت ، خود را با خواستی که از سرچشمه وجود خودش برخاسته میآراید . « خواستی که زاده از خرد مردمان است ،و مستقیما از جان و زندگی انسان برخاسته » ، نشان یک « موجودیت بنیادی » است . این خواست زاده از خرد ، تنها در « مجموعه قوانین و معیارها » نیست ، بلکه « سرچشمه و اصل این قوانین و معیارهاست » . خواستی که از خرد ملت (مردمان) پیدایش می یابد ،

اصل موءسس ، اصل ابداع و ابتکار ، اصل بنیاد گذار و اصل برگزیننده و اصل سامانده و اصل آزماینده است . در فرهنگ ایران، انسان و جامعه ای و ملتی ، اصالت دارد که موءسس باشد . در تاءسیس کردن ، اصالت انسان و جامعه ، شکل به خود میگیرد . اصالت انسان و جامعه ، در تاءسیس قانون و در تاءسیس حکومت (جامعه آراسته) ، پیدایش می یابد . انسان و جامعه ای که تاءسیس قانون نمیکنند ، اصالت و موجودیت ندارند . در فرهنگ ایران ، دو نیروی موءسس یا بنیاد گذاری که در انسان و جامعه هستند ، بهمن و ارتا (یا هُما) نامیده میشوند . بهمن ، مینوی « ارکه » یا « قطب » وجود انسانست . این ارکه یا قطب ، سرچشمه و اساس وحدت و نظم است . به همین علت ، نام« قطب» در فارسی ، بهی بوده است (تحفه حکیم موءمن) ، چون بهمن یا « مینوی بهی » ، اصل و قطب سامان و نظمست . بهمن ، «خرد به» یا « بهخرد » است که به معنای « خرد بنیاد گذار و موءسس و مبدع سامان و قانون » است . «خواست ملت» که پیدایش « بهخردش » هست ، نیروی موءسس آرایش و سامان اجتماع یا حکومت هست . این اصالت ملت است که باید در ساماندهی خود ، پیکر به خود بگیرد ، تا بتوان به آن قوانین و معیارها ، قانون اساسی نام داد . خرد بهمنی ، اصل موءسس وجود سیاسی ملت است . بهمن ، آزادی را در دو برآیندش ، واقعیت میدهد . اساسا *آزادی ، دوبرآیند دارد . یکی حق ابتکار و ابداع است و دیگری ، حق برگزیدن است* . آزادی ، تنها،انتخاب میان امکانات ،نیست . آزادی ، حق و توانائی ابتکار و نوآوری است . آزادی ، با انتخاب، میان قوانین ، میان احزاب . میان فلسفه ها و ادیان ، تاءمین نمیشود . آزادی با ابداع و آفرینندگی قوانین و احزاب و فلسفه ها و ادیان معین میگردد . بهمن ، هم اصل ابتکار و ابداع در انسان و در اجتماعست، و هم اصل برگزیدن . در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ، برگزیدن است . جائی خرد هست که میتواند برگزید . هرچه در حکومت ، برگزیده نشود ، نشان بیخردی است . شهریور که به معنای « حکومت و حاکم برگزیده شده » هست، و آرمان همیشگی ملت ایران بوده است ، به آن علت برگزیده شده است ، چون خرد در جامعه، حق برگزیدن همه مقامات را دارد . در حکومت ، همه مقامات بدون استثناء ، برگزیدنی هستند . مقامی که برگزیده نشود ،

نشان آنست که خرد درآن جامعه آزرده میشود . نماد « خرد گزیننده » در بهمن ، این بود که موهای سرش ، فرق داشت . خرد، میتوانست ، امکانات را از هم جدا کند . موی گزیمه داشتن بهمن (موی فرقدار)، نماد همین خرد برگزیننده است (گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱، پاره ۴).و نماد « مبدع و نوآور بودن » بهمن ، آتش فروز بودن اوبود(برهان قاطع ، زیر آتش فروز) . آتش فروز ، نماد ابداع و نو آوری بوده است . ایده (سراندیشه) حکومت، یا همان سامان یا خشتره ، در همان تصویریست که ملت ایران از « طبیعت انسان » یا « بُن مردم » کشیده است . این ایده در هر دوره ای ، با پیدایش از انسان ، شکل دیگری به خود میگیرد و حکومت ، مفهوم دیگری می یابد . این ایده حکومتی (بهمن) در هیچ شکل خاصی، و در هیچ مفهوم ثابتی نمی گنجد ، و همیشه کشش به شکل گیری تازه در خود دارد . اینست که بهمن ، « اساس جهان آرائی ، یا آرایش جهان » است . طبیعت انسان یا « بُن مردم » در فرهنگ اصیل ایران ، مرکب از پنج بخش بوده است . در الهیات زرتشتی ، این پنح بخش را از آن جانوران (گوسپندان) شمرده اند .در این فرهنگ ، این پنج بخش ، تحول پیدا میکنند . الهیات زرتشتی برای انحراف نظر ، نام تحول این بخشها را به طبیعت انسان داده است . این طبیعت گوسپند (جانوران بی آزار) و این طبیعت مردمان در بخش چهارم بندهش آمده اند

تن جان روان آینه مینوی مینو

آرمیتی گش رام ماه بهمن

آرمیتی باد بوی خورشید فروهر

تن ، بخشی از آرمیتی است . روان ، بخشی از گش است ،ودر واقع این گش یا گوشورون است که تبدیل به« باد» میشود ، این روان که بخشی از رام است ، تبدیل به « بوی » میشود ،و بالاخره این بهمن است که تبدیل به فروهر یا ارتا فرورد میشود (در زبان مردم ، هما ، دختر بهمن است). این بخش پایانی طبیعت انسان ،که همان بهمن بوده است ،در تحولش ، ارتا فرورد میشود . این بهمن (یا ارکه = خرد سامانده) است که تبدیل به ارتا

(قانون + حق + داد) میشود . بهمن ، بُن نا پیداست و ارتا ، شکل گسترده پیداست . این هردو ، بُن و آغاز ، یعنی «اصل موءسس سامان و حکومت» هستند . ارتا ، دو چهره دارد . یکی « ارتا واهیشت = اردیبهشت » است که نزد اهل فارس ، اردا خوشت نامیده میشده است(آثار الباقیه)، که به معنای ارتای خوشه است ، که همان خوشه پروین باشد ، که شش ستاره پیدایند، که از ستاره هفتم که نا پیداست ، پیدایش می یابند . خوشه در ادبیات ایران (خاقانی)، نماد نظم و همبستگیست . دیده میشود که از این رو ، روز اردیبهشت (روز سوم ، تریا- به معنای سه است که معربش ثریا شده است) ، پس از روز بهمن(روز دوم) میآید . بهمن ، بُن ناپیدای کثرت و نظم یا ارتا هست . اهل سغد ، به اردیبهشت ، ارداوشت میگفتند .« وه ش که ردش » در کردی به معنای : دوباره زنده شدن + خوش گذشتن است . وه شه ی ، به معنای خوشه + خوشی است . وه شی ، خوشه بطور کلیست . وه شته ن (وشتن) مانند فارسی ، به معنای رقص درویشان و رقصید ن است . وه شیان به معنای پاشیده شدن است. ارتا، خوشه ایست که در جوانمردی ،افشانده میشود . این شش ستاره یا شش تخم ، همان «شش گاهنبار» هستند که تخمهای آب + زمین + گیاه + جانور + انسان + سیمرغ(ارتا) باشند . و پاشیدن این تخمهاست که از آن، در جشن و رقص ، جهان بوجود میآید . درست از واژه « وشتن » ، واژه های ۱- وجد و ۲- وجود ۳- وجدان ،برشکافته شده اند . چهره دیگر ارتا ، «ارتا فرورد» است که همان فروردین باشد . ارتا فرورد ، روز نوزدهمست . به همین علت عدد نوزده ، دارای اهمیت فراوان بوده است . مردم این روز را « گوی ِ باز » میخواندند . گوی باز ، به معنای تخمیست که باز و گسترده شده است، که همان « فروهر » یا « سیمرغ گسترده پر » در شاهنامه میباشد . در آغاز نیز ، فروهر ، تخمی (دایره ای) بود که چهار بال داشت . ارتا فرورد ، دومعنای متضاد باهم داشت . هم آغاز بود، هم انجام . هم ابتکار بود هم کمال . از این رو نخستین ماه سال بود . از این رو، به چوب زیرین چهار چوبه در خانه، نیز ، فرودین میگویند که چوب آستانه در باشد (عتبه) . واین نشان افتتاح و آغازگری است . هرکسی از آستانه در خانه ، به خانه وارد میشود . پس « بهمن و ارتا » « وحدت نا پیدا، و کثرت و تنوع وطیف پیدا » باهم، یک خوشه بودند . این بود که این خرد نا پیدا که

خرد بنیادی (اسنا خرد = مینوی خرد = خرد افزونی) در هر انسانی باشد ، در تنوع و طیف قوانین و سازمانهای حکومتی و حقوق و عدالت به خود شکل میگرفت . خرد بنیادی بهمنی ، حقوق و قوانین و عدالت میشد . از این رو ، حکومت ، همان « سامان یا آرایش جهان ، « هست » . حکومت ، پیکر یابی اصل ساماندهی ، یعنی ارکه یا خرد بنیادیست . ملت ، خود را میآراید . ملت یا جامعه ، خود را از سرچشمه خرد بنیادیش سامان میدهد . یکی آنکه سامان ، « وحدت یابی جامعه در هم آهنگی » است . «وحدت» در فرهنگ ایران ، پیآیند « ایمان به یک کتاب یا آموزه و شریعت و پیامبر و ... » نیست ، بلکه پیآیند ، هم آهنگیست که از درون خود انسانها بجوشد . همچنین سامان ، نظمیست که از « همپرسی = دیالوگ » مردمان پیدایش می یابد . همپرسی در فرهنگ ایران، به معنای « باهم جستجو کردن ِ شیوه همزیستی » است . پرسیدن ، دو معنای بنیادی دارد . یکی جستجو کردن و پژوهیدنست . دیگر، نگران زندگی و جان دیگران بودنست . همپرسی ، با اصطلاح « همه پرسی » امروزه فرق دارد . همه پرسی ، ترجمه اصطلاح « رفراندم » هست و معنای نسبتا سطحی به آن داده میشود . در اصطلاح « همه پرسی » میخواهند ، سئوالی برای مردمان طرح و وضع کنند تا مردمان به آن ، بله یا نه بگویند . همپرسی ،شیوه « دیالوگ» در فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، خدا ، مستقیما با همه انسانها، همیشه در دیالوگست . خدا برای انسان کتاب و نامه نمینویسد و نمیفرستد بلکه مستقیما با همه انسانها ، همپرسی میکند . در ادیان ابراهیمی ، الاه ، با مردمان هیچگونه همپرسی نمیکند ، بلکه امر و نهیش را از راه واسطه به مردمان میرساند . در فرهنگ ایران ، بهمنی که خرد بنیادی سامانده است ، خدای بزم و انجمن هست . بهمن ، اصل آشتی و همآهنگی مردمان در همپرسی همه با همدیگر است . مسئله ، تنها وضع یک سئوال برای ملت، و تقاضای جواب دادن به آن سئوال است . با وضع سئوال و تنگ کردن دامنه امکانات درآن ، میتوان ملت را کاملا گمراه کرد و پاسخی گرفت که بکلی با طبیعت ملت ، بیگانه است . پرسیدن ، در فرهنگ ایران ، به هیچ روی ، وضع سئوال نبوده است . خدا با انسان همپرسی میکند ، به معنای آنست که « خدا با انسان باهم میجویند » . اجتماع و حکومت ، بر اثر آن پیدایش مییابد که همه باهم قوانین و

سازمانهائی را بجویند که با آنها میتوان باهم زندگی کرد . این شیوه همپرسی ، جانشین کتابهای مقدس و شریعت و فقه و امثال آن میگردد . آنچه «قانون اساسی» نامیده میشود که ترجمه -constitution verfassung باشد ، وحدت و نظم در قوانین نیستند ، بلکه در « وجود سیاسی ملت » هستند . وجود سیاسی ملت (نیروی خود آرائی جامعه)، خواست ملت به همزیستی در آرایش دادن خود جامعه ، بر پایه خرد بهمنی اش هست . این « خواست » ، ریشه در همان خرد بهمنی یا خرد بنیادی دارد . این همان خرد جمشیدیست که میگوید :

جهان را بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم

همان جمشیدی که « ندید از هنر ، برخرد ، بسته چیز » . و همین « خواست برخاسته از خرد » است که « آئین جمشید » بوده است . به همین علت، باربد، دستان روز دوم را، که روز بهمن باشد ، «آئین جمشید» میخواند . بهمن ، دین جمشید است . بهمن ، نه تنها « اصل وحدت شخصیت در میان هر انسانی » است ، بلکه « اصل همآهنگی و همپرسی در میان انسانها » نیز هست . به عبارت دیگر ، بهمن اصل وحدت اجتماع و ملت است . بهمن ، هم میان انسانست ، و هم میان انسانها . بهمن ، بطور همزمان ۱- هم فردیت انسان را در همآهنگ ساختن همه وجودش ، پدید میآورد و هم ۲- خواست ملت را به وحدت و نظم ، یعنی به « سامان » پدید میآورد . خرد بهمنی ، اصل موءسس وجود سیاسی ملت است ، چون بهمن ، آزادی را، در دو برآیندش که ۱- حق ابتکار و ابداع و نو آوری و ۲- حق برگزیدن باشد . در همه قوانین و حقوق و سازمانها ریال واقعیت میدهد . بدون این تجربه تازه به تازه خرد بهمنی، و پیدایش تازه به تازه اش در قوانین و حقوق (ارتا) ، ما به « وجود سیاسی خود » نخواهیم رسید . وجودی ، اصالت دارد که « موءسس » باشد . ملت باید در سرچشمه قانون و حق و عدالت از خرد بنیادی خود شدن ، اصالت وجود خود را در یابد . آنچه گواه بر سخنان بالاست ، خود اصطلاح « اساسی » است که از ریشه ایرانی « آس » برشکافته شده است . بررسی گسترده آن، نیاز به مقاله دیگری دارد . بررسی در این واژه ، به قصد یک بررسی

واژه شناسی نیست ، بلکه به قصد بازیابی تجربه ایرانی از پدیده « اساسی » در فرهنگ ایران میباشد . کوتاه گونه یاد آوری میشود که گیاه روزنخست، که روز خرّم یا فرّخ میباشد ، یکی، یاس و دیگری « مورد » است که نام دیگرش « آس » هست . همچنین گل بهمن ، یاس است . یاس و آس و هاس (در کردی) همه یک واژه اند، و همان « آس » میباشند . هاس درکردی، کاردک یا « کاردو » است که خوشه ای مانند گندم دارد ، و گیاهیست که اینهمانی با روز (۱۵) دی به مهر دارد که همان ارتا یا سیمرغ بوده است، که چهره دیگر همان خرّم است . آس ، مورد است که نام دیگرش ، مرسین است ، که به معنای « سیمرغ همیشه نوشونده » است . بهرام (روز ۳۰) و خرّم یا ارتا(روز یکم) و بهمن (روز دوم) هرماهی ، با هم، بُن یا « اس = هسته = آست » زمان و جهانند از این رو با هم « اس + به » هستند . معرب این واژه ، « عصبه و عصب » است . عصبه در عربی ،به معنای جم اسپرم است . جم اسپرم و شاه اسپرم ، همان «مردم گیاه» یا « مهرگیاه» هستند که بُن و ریشه جهان و انسانند (بهروج الصنم) . چنانچه معنای دیگر « عصبه » ، عشق پیچان یا پیچه یا مهربانک است که نام دیگرش در انس التائبین ، سن است که سیمرغ = سئنا = سین میباشد . عصب هم در عربی گذشته از پیچک به معنای« پی» است . ما از بندهشن (بخش سیزدهم، پاره ۱۹۶) میدانیم که ار تا واهیشت ،هم رگ و هم پی است . نام اردیبهشت در سجستان « راهو » بوده است(آثار الباقیه) که رگ باشد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰)، بهرام ، پی است . از مجموعه این واژه ها و معانیشان میتوان دید که هر سه (بهرام + ارتا + بهمن) باهم، « اس + به = عصبه » یا « بُن انسان » بو ده اند . البته در لنکرانی (علی عبدلی) میتوان دید که « آسَ » هم نام استخوان (خوان هسته یا استه) و هم نام استره است که تیغ ریش تراش قدیم بوده است که در واقع از « نی » میساخته اند . پس «اس »، هم تخم و بن و هم نی است، و سئنا ، همین سه نای (بهرام + ارتا + بهمن) است . از اینگذشته در برهان قاطع ، اساسه ، به معنای « سامان » هست که به معنای « نظم و حکومت » بکار برده میشده است . اساس که مرکب از « اس + آس » ،است، درست به معنای « مینوی مینو » است که همان « بهمن میباشد . آسمان(اس + من = مینو) هم به معنای « مینوی مینو »

است که همان بهمن باشد . یکی از شیوه های تحریر اسمان، « اسیمین » است (در واژه نامه یوستی) ، و «اسیم » که همان « سیم » باشد و به معنای « یوغ » یا « وصال دو نیروی مادینه و نرینه آغازین » است که در سانسکریت « یوگا » است . اینها گواه برآنند که با تجربه مستقیم این اصل در خود یا در اجتماع ، مینوان اصیل و اساسی شد . بررسی گسترده این اصطلاح در رابطه با فرهنگ ایران در فرصتی دیگر خواهد شد.

. . . .

شهر یور ، آرمان ملت ایران از حکومت بوده است

خشتره وئیریه یا شهریور

به معنای حکومت و حاکم بر گزیده شده است

هر مقامی در حکومت ، بدون استثناء،

باید از ملت برگزیده شود ، که اصل سیستم جمهوریت است

تراژدی مهر و داد
یا
تراژدی ایرج و فریدون

داد(=قانون ونظم)
که از«خردسامانده مردم»میزاید=حقوق بشر

خرد و اندیشیدن به حکومتِ دادی که درآن خشونت وخشم نیست

خرد ، هنگامی به اندیشیدن بنیادی انگیخته ، و در اندیشیدن بنیادی آزموده میشود که در بُن بست تضاد ها قرار میگیرد . بهمن ، که خردِ به باشد ، همیشه در « میان» است . بهمن ، اصل میان است . هم میان هر انسانیست ، هم میان انسانهاست . هم میان خردهاست ، هم میان اضداد است . بهمن ، همیشه میان اضداد است تا آنها را در همآهنگسازی باهم آشتی بدهد . خرد ژرف بهمنی ، هنگامی بسیج میشود ، و در« سروش» ، راز خود را آشکار میسازد که میان ارزشهای متضاد باهم ، که با هم نیز گره کور خورده اند ، قرار گیرد .خرد ،تا سکون و درنگ دارد ، میتواند اندوهگین و یا متعالی باشد، ولی در این حالت ، با تراژدی ، کاری ندارد . خرد ، هنگامی طوفانی شد و به تزلزل افتاد ، با تراژدی کار دارد . خرد ، هنگامی در سکون و درنگ میاندیشد که ارزشهای بنیادی زندگی ، در تنش

و کشمکش باهم نیستند . با آمدن اِلاهان نوری ، همچنین با استوار شدن عقل بر اصل روشنی ، ارزشهای گوناگون زندگی ، باید خاموش و ساکن باشند ، یعنی سلسله مراتب پیدا کرده باشند، و یا جدول بندی شده باشند .با پیدا کردن سلسله مراتب ، تنش و کشمکش از میان ارزشها ، تبعید میگردد ، و طبعا تراژدی نیز محو و نا پیدا میشود . مثلا در فلسفه افلاطون ، داد ، برترین ارزش میگردد، و جامعه آرمانی او، بر همین فضیلت داد ، نهاده میگردد . همه فضیلت ها از همین داد ، برشکافته میشوند ،و چهره های گوناگون همان دادند . بدینسان همه ارزشها و هنرها ، سلسله مراتب روشن پیدا میکنند . در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خودرا بر « تنش میان داد و مهر – بر تراژدی داد و مهر » بنا میکند ،که همیشه باهم در تنش و کشمکش هستند ، از اینرو نیز ، فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر خردی است که باید همیشه نوآور و آغاز گر باشد، و خود را از این بُن بست که گام به گام با آن رویارو میشود ، رهائی بخشد . در ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام) در همان داستان ابراهیم و اسحاق یا اسمعیل ، مهر به فرزند و خانواده ، تا بع ایمان میگردد . به عبارت دیگر ، سلسله مراتب مهر و خود مهر ، از اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله معین میگردند . بدینسان در واقع ، مهر بطورکلی تابع ایمان میگردد ،و از این پس، تنشی میان ایمان و مهر نیست . ایمان ، همان پیمان بستن با الاه در تابعیت از اراده اوست که عبارت بندی « داد » است . مهر به فرزند (به اسحاق یا اسماعیل) برترین شکل مهر به گیتی شمرده میشد .و ابراهیم در آستان ایمان به یهوه یا الله ، این مهر را قربانی میکند . بدینسان او وقتی میان دوستی به چیزی ، و ایمان به الاه (یعنی به فرمان و خواست او) قرار گرفت ، مسئله فوری برای او روشن است . او در میان این دو قطب ، تاب نمیخورد و آویزان نمیشود و نیاز به خرد بنیادیش هم ندارد . هر چند که ترجیح دادن ایمان بر مهر ، ناگوار باشد و اورا اندوهگین سازد ، ولی ایمان ، ارزش برتر دارد، و در میان این دو ، هیچگاه گرفتار تردد و تزلزل و بحران روانی نمیگردد . ولی اگر چنانچه ایمان و مهر ، ارزش برابر با هم پیدا کنند ، بلافاصله ، تنش و کشمکش میان آن دو پدیدار میشود ، چون نه یکی از آن دو را میتواند برگزیند، و نه میتواند پشت به هردوی آنها بکند، و از هردو دست بکشد، و از سوی

دیگر ، پیوند دادن دوضد باهم ، کاریست کارستان که به آسانی نمیتوان از عهده ان برآمد . در الهیات زرتشتی نیز مفهوم « داد »، روشن است ، چون داد برای الهیات زرتشتی ، پیروی کردن از فرمان و خواست اهورا مزداست ،و دیگر نیاز به اندیشیدن انسان در باره اینکه داد چیست نمیباشد ، بلکه نیاز به متخصص و خبره در فرمانهای اهورامزداست که همان موبد و آخوند است . روشن شدن با نور، که محور این ادیانست ، ارزشها را بر همین پایه ایمان به اولویت « خواستِ الاه » ، ترتیب میدهد و منظم میکند ،و طبعا خرد انسان ، از این پس، هیچ نیازی به اندیشیدن بنیادی ندارد، و هیچگاه در انتخاب میان ارزشها ، گرفتار بحران و تزلزل و طوفان نمیشود، و دردسر اندیشیدن ندارد . همینگونه مسئله « مهر » در الهیات زرتشتی ، سلسله مراتب پیداکرده و روشن شده بود و امکان پیدایش تراژدی و امکان پیدایش جنبش در خرد انسانی به کلی از بین رفته بود . همچنین در مقوله « مهر » ، تضاد مسئله ایمان و مهر ، که مسئله ادیان نوریست (ابراهیم و اسحاق) برطرف شده بود . در فرهنگ ایران ، گوهر دین ، مهر است . همین سبب شد که عرفای ایران ، ایمان به دین را اینهمانی با عشق میدادند و ایمان را در راستای اسلام ، نمیشناختند . به همین سان الهیات زرتشتی ، ایمان را ، یکی از چهره های مهر، و بخشی از مهر میشناسد . در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه مهرها بود و مجموعه آمیخته همه مهر ها باهم ، همان خدا یا میترا یا سیمرغ یا خرّم بود . خدای مهر ، جمع همه مهرها بود . از این رو ، هیچ مهری با خدا در تضاد نبود . و با بودن « مهر » ، نیازی به مقوله « ایمان » نبود . دین در فرهنگ ایران ، نیاز به « ایمان » ندارد ، چون خودش مهر یا اصل همبستگی است . الهیات زرتشتی با پیروی از آئین میترائی ، در مهر نیز سلسله مراتب وارد کرد، تا مهر نیز کاملا روشن گردد . تا انسان در مهرورزیدن نیز روشن باشد، و بداند که به هر چیزی باید چقدر مهربورزد، تا هیچگونه تنش و کشمکشی در مهرورزیهایش هم نداشته باشد . در میترا یشت ، این مراتب مهر ، حتا فورمول عددی پیدا کرده است ، وریاضیات مهر ورزی ، جعل شده است . در مهر یشت ، با برابر نهادن هر مهری با عددِی ، سلسله مراتب مهرورزی را دقیقا و با حد اکثر روشنی ، تعیین کرده است « میان دوهمسر ۲۰ - میان دوهمکار ۳۰

- میان دو خویشاوند ۴۰ - میان دوهمسایه ۵۰ - میان دو آتربان ۶۰ - میان شاگرد و آموزگار ۷۰ - میان داماد و پدر زن ۸۰ - میان دو برادر ۹۰ - میان پدرمادر با پسر ۱۰۰ - میان مردم دوکشور ۱۰۰۰ - میان پیروان دین مزدا پرستی ۱۰۰۰۰ . همین جدول و تناسب مهرها باهم ، جهانی از مسائل را روشن میکند . البته نکته مثبتی که در این بررسی ما لازم داریم آنست که دیده میشود ، برغم همه تحریفات ، مهر ، تنها به معنای عشق و محبت نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و سیاسی » نیز هست . جالب آنست که از مهرورزی مردمان به هم در دوکشور ، به مهر ورزی میان پیروان دو جامعه دینی نمیرود ، بلکه به مهرورزی میان موءمنان به دین زرتشتی میرود ، و راستای اصلی اندیشه مهر را رها میکند . ولی از همین تحریف نیز دیده میشود که مهر را با ایمان یکی گرفته، و ایمان را جزو مقوله مهر آورده است، ولی این گونه مهر (ایمان) را برترین نوع مهر ساخته است . این از ملحقات الهیات زرتشتی است که درجه مهر میان موءمنان به دین زرتشتی را ده هزار ساخته است . به عبارت دیگر ، مهر به دین ، ده برابر ارزش مهر به وطن را دارد . ولی میان این مهرها ، تفاوت کیفیتی قائل نیست ، بلکه فقط باهم از دید کمیت اختلاف دارند . مهر جنسی که کمترین ارزش رادارد ، همگوهر مهر دینیست که برترین ارزش را دارد . اگر از این افزوده های الهیات زرتشتی بگذریم ، دیده میشود که « مهر میان دو ملت » را برترین مهر میدانسته اند . این همان اندیشه ایست که در ایرج ، شکل به خود میگیرد و نمودار میگردد ، که مهر بین المللی باشد . ایرج ، همبستگی به ترک و چین و رومی و یونانی (ملل جهان آن روز) را برترین مهر میداند ، و این مهر را از همه مهر ها برتر میشناسد . آنچه در این جدول مهر ها نیست ، مهر میان شاه و ملت است . با کم ارزش شمردن مهر میان زن و شوهر ، مهر جنسی را بسیار ناچیز و خوارشمرده است که برضد فرهنگ اصیل ایران بوده است . همچنین مهر مادرو پدر به پسر را ارج داده است، و نامی از مهر به دختر نبرده است و از فرهنگ اصیل ایران ، بسیار دور افتاده است . در این جدول دیده میشود که نامی از مهر میان انسان و خدا هم برده نشده است ، به علت آنکه مهر به خدا ، مهر به همه گیتی و همه جانداران و انسانهاست . انسان در مهر ورزیدن به سراسر جهان جان ،

مهر به خدا میورزد و این به معنای تشبیهی نیست ، بلکه خدا ، مجموعه همه جانهاست . مقصود از این بررسی کوتاه ، این بود که الهیات زرتشتی کوشیده است که اصل نور را در درجه بندی مهر ها ، ودر سلسله مراتب به آنها دادن ، روشن سازد ، تا هیچگونه کشمکشی میان مهر ها نیز ایجاد نگردد . در این صورت ، خرد، میان دو ارزش از هم جداناپذیر ، تاب نمیخورد . این بود که در دین زرتشتی ، تراژدیهای پیش از زرتشت ، همه بی معنا و نامفهوم شدند . در واقع ، دیگر خرد ،در میان تضاد ارزشها ی زندگی قرار نمیگرفت که دچار بُن بست و دچار بحران و درد شود . تراژدی ، اندیشیدن دردناک است .ولی خرد انسان ، در این بُن بستهای وجود و اجتماع و تاریخ است که به خود میآید و مستقل میشود، و « گشاینده راه نو » میگردد . در شاهنامه ، در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که « سروش » ، در بُن بستهای زندگی ، « راهگشا » است . در بُن راهی که از همه سو بسته است ، سروش ، راهی نو میگشاید . سروش و بهمن ، همیشه باهمند . در هر بُن بستی ، این سروش است که راه خرد را از نو میگشاید . سروش ، در این بُن بست تاریک ، راز « خرد آغازگر و بنیادگذار » را که بهمن در ژرفای انسانست ، میشنود و به خرد انسان زمزمه میکند .سروش ، راز بهمن را، که اصل خرد کیهانیست ودربن ناپیدای انسان ، گم است ، در می یابد و سروش و بهمن باهم ، آتش افروز ، یعنی آغازگر و بنیاد گزار راه نوین هستند . از این رو ایرانیان ، سروش را « راهگشا » میخواندند . سروش از خرد بنیادی درون انسان (بهمن) ، کلید گشایش راه نوینی را میگیرد . وقتی کسی، فلسفه هگل را میخواند ، چنین میانگارد که میان اضداد ، یا میان « تز» و « انتی تز » ، عقل ، فوری یک سنتز ، یک آمیغ و پیوند پیدا میکند . مثلا میان داد و مهر که شالوده تراژدی فریدون و ایرج است ، با یک ضربه ، یک سنتز ، خلق الساعه میشود . داد ، با یک چشم به هم زدن ، تار، و مهر ، پود آن میشود . در خرد ، هیچ انقلابی روی نمیدهد . اصطلاحات دادومهر در دروه ساسانی نیز آرام، کنار هم دیگر لم داده اند ، ودر همه جا تکرار میشوند . هر شاهی بدون کوچکترین خبری از این تضاد و بُن بست ، خود را شاه مهروداد میداند . ولی در واقعیت ، چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی و سیاسی ، چه در تاریخ اجتماعات و ملل ، سنتز میان این دو

ارزش متضاد ولی بهم پیوسته ، به این سادگی و به این آسانی پیدایش نمی یابد . خرد در بُن بستهای تازه به تازه مهر و داد ، به اندیشیدن بنیادی انگیخته میشود و راه نوینی برای پیوند دادن مهر با داد مییابد .خرد به آسانی نمیتواند ، آن دو ارزش را در هر موردی ، به هم بیامیزد، و هردو را برآیندهای یک اندیشه تازه سازد . روان فرد و اجتماع ، در برخورد با این دوارزش مهر و داد ، دچار بحران و تزلزل دراز مدت میگردد . در هر هنگامی در تاریخ ، یا در هر موقعیتی در زندگی فردی ، پس از گذشتن از این بحران روانی یا بحران اجتماعی، که همراه با درد و سوگ است ، خود را ناگهان از این بُن بست میرهاند . سروش با آوردن اندیشه ای نوین از بن نا پیدای وجود ، از همان بهمن یا « خرد به » راه را میگشاید . یک اندیشه بنیادی انسان ، راه نوینی را بروی همه باز میکند . بن بست دو ارزش ، به بنیاد نهادن یک اندیشه نوین و بنیادی میکشد ، که دو ارزش مردمی را به گونه ای بی نظیر و تکرارناپذیر ، باهم میآمیزد . ولی سنتز دو ارزش ، فقط یک شکل ندارد . دوارزش متضاد ، در هر هنگامی از تاریخ ، به شیوه ای نوین و با شکلی نوین ، به هم می پیوندند . خرد انسان و اجتماع ، در این بُن بستهاست که آبستن به ابداع یا بقول نیاکان ما ، آتش افروز میشوند ، کواد یا قباد میشوند . از خود میپرسیم که چرا خبری چشمگیر ، از تراژدی در شاهنامه نیست ؟ چرا کسی در داستانهای شاهنامه از وجود تراژدی با خبر نشده است ؟ چرا در شاهنامه نمیتوانند تراژدی را بیابند ؟ یا چرا از دیدن تراژدی در شاهنامه ، نابینایند؟شاهنامه در دوره ای از تاریخ ما ، آخرین شکل خود را که ما امروزه در دست داریم یافته است که از سوئی ،با الهیات زرتشتی وفلسفه نورش روبرو بوده است و داد و مهر ، به شکل یک ترکیب بسیار روشن و مشخص و قاطع ، کنارهم نهاده میشوند و دیده میشود که در دوره ساسانیان ، این دو باهم آشتی کرده اند ، و طبعا هیچگونه از بر خورد شاهان و موبدان با این دو ارزش ایجاد نمیگردد، و در آنها هیچ تراژدی نمی بینند . ولی وجود و دوام داستانهای سیامک و ایرج ،و بویژه سیاوش در میان مردم ، نشان وجود این تنش میان داد و مهر هست ،و هنوز حکومت را اینهمانی با « پیوستگی مهر و داد » نمیدهند . از سوی دیگر ، در دوره ساسانیان ، مذهب زروانی بر اذهان چیره شد ، و زروان ، یا خدای زمان ،

خرد ندارد که تفاوت مهر و کین و داد و ستم بگذارد ، چه رسد به اینکه تفاوت میان مهر و داد بگذارد که دو ارزش مثبتند . بدون خرد ، او هم پاداش میدهد و هم مجازات میکند . اصلا نمیداند که چه کسی سزاوار چه پاداشی و یا مجازاتی هست . یعنی داد را نمیشناسد . مسئله سزاواری و شایستگی را نمیشناسد، و مهر و کینش را طبق سزاواری پخش نمیکند . نه به کسی مهر دارد نه به کسی ، کین . بلکه پخش پاداش و مجازات او ، استوار بر بیخردیست . خواه ناخواه ، خرد به کلی برای دیدن تضاد دوارزش مثبت ، مانند داد و مهر، نابیناست . تصویر این خدا ، بهتراز هر تاریخی ما را با وضع سیاسی و اجتماعی مردمان در دوره ساسانی آشنا میسازد . این آئین ، پیآیند نومیدی مطلق مردمان از حکومت و موبدان و دین است . خواه نا خواه خرد در این دوره به کلی برای دیدن تضاد دو ارزش مثبت و بنیادی اجتماعی و سیاسی مانند داد ومهر ، نابیناست . در اثر این دو روند تاریخی و دینی و اجتماعی ، تراژدیهای شاهنامه ، کم کم تهی از تراژدی ساخته شده اند . تراژدیها ، همه از تهی از تراژدی ساخته شده اند . بویژه با مفهوم « بودنی کار » . ایران ، ملتی است که تراژدیهایش را گم کرده است . ولی این تراژدیها ، سرچشمه پیدایش خرد مستقل و آزاد هستند . بالاخره این تراژدیها همه ، هنگامی به آخرین حد کمرنگی خود رسیده اند که به شکل حماسه در آمده اند ،و به حماسه های ملی ، افزوده شده اند . تراژدیهای ما غالبا در وزن حماسی سروده و شاهنامه شده اند . شکل و سبک حماسه سرائی برضد تراژدیست . در حماسه ، پهلوان باید پیروز بشود ، یا به عبارت دیگر ، به هدف مشخص و روشن ملت برسد . حماسه باید خطی راست و هدفی یکتا و بدیهی را نشان بدهد که به پیروزی میرسد . حماسه باید مارا به پهلوان شدن بیانگیزد . در حالیکه تراژدی با ضد پهلوان کار دارد . ایرج و سیامک و سیاوش ، همه ضد پهلوان هستند . از این رو هست که شاهنامه را نمیتوان حماسه نامید ، با آنکه در وزن و سبک حماسی سروده شده است ، و این تضاد درونی شاهنامه است . محتوا و شکل شاهنامه در تضاد با همند . چنانچه دیده میشود ، در پایان شاهنامه که دوره ساسانیان است ، اصطلاح داد و مهر ، که تاروپود جهان آرائی (سیاست) از دید ایرانیست ، اصطلاح بسیار روشن و پیش پا افتاده ایست . از کار برد این اصطلاح ، طوری فهمیده

میشود که شاهان و موبدان و کاردانان ، همه بطور بدیهی میدانند که داد چیست و مهر چیست و خرد چیست . داد و مهر ، پدیده های بسیار روشنی هستند که فقط باید آنها را اجرا و تنفیذ کرد تا همه مسائل « شهر ایران » حل بشود . هرشاهی باید « داد و مهر به مردمان بورزد » تا مردمان از او فرمان بپذیرند . این شرط اصلی حکومت کردن بود . اندیشه « حکومت مشروطه » با جنبش مشروطیت آغاز نشد . فقط ایرانیان ، فرهنگ سیاسی خود را فراموش کرده بودند، و اندیشه های مشروط کردن حکومت را از یاد برده بودند . شاهان ساسانی به آئین کهن ، در خطابه یا سخنرانی اولشان که در شاهنامه نام« اندرز »گرفته است ، ملزم بدان بودند که با ملت ، پیمان ببندند . تنها وراثت ، حق شاهی را بدانها انتقال نمیداد . بلکه با این پیمان بود که مردم بشرط آنکه او، داد بورزد و مهر به مردم خود بورزد ، از او فرمان میبردند . داد و مهر به معنای آن بود که حکومت بر ملت ، بدون خشم (قهرو پرخاش و تهدید و......) و بر پایه همدستانی ملت باشد . این خطابه در واقع ، خطاب به عموم ملت بود تا ملت با او پیمان ببندد که چون حکومت او اینهمانی با داد و مهر (فریدون و ایرج) خواهد داشت ، ملت بدین شرط از او فرمان خواهد برد، و بشرط اینکه داد و مهر نورزد ، او از حکومت معزولست و ملت حق نا فرمانی و سرکشی از او دارد . برای اینکه این پیمان ، کنترل شود ، اصل « بازپیمانی » را ایجاد کرده بودند . تنها به یک پیمان در نشستن بر تخت ، قناعت نمیشد ، بلکه شاه باید ، ازنو ، تازه به تازه ، پیمان تازه با ملت ببندد . هرسالی دوبار(در ماه آبان و ماه دی) ، در نشست عمومی با همه ملت ، باید ، اعتراف به برابری و برادری با ملت کند، و خواستهای آنها را از نو بشنود و آن خواستها را اجراء کند . این را « باز پیمانی » میخواندند . این یک آئین کهن بود که بتدریج با تاءویلات ویژه موبدان ، بی ارزش وبی اعتباروبی محتوی ساخته شده بود . این موضوع در مقاله جداگانه ای بررسی خواهد شد . حکومت بر پایه اینهمانی دادن خود با داد و مهر ، مشروط میشد . پیمان بستن بر این دو ارزش ، اصل مشروطه بودن حکومت بود . این خطابه های نشستن برتخت ، چنانچه وانمود میشود ، که مسئله اندرز دادن شاه به ملت است . آنچه بنام اندرز ، محو و بیرنگ شده است ، مسئله پیمان بستن ملت با شاه و مشروط ساختن اطاعت ملت به داد

و مهرشاه بوده است .هر شاهی باید از نو با ملت پیمان ببندد که بنا بر اصول داد و مهر رفتار خواهد کرد. تنها به حکم اینکه فرزند شاه است و شاهی را به ارث میبرد ، ادامه شاهی اعتباری نداشته است . اگر نگاهی به اندیشه هائی که در داد و مهر نهفته است ، انداخته شود ، دیده میشود که اصول مشروطیت به مراتب پیشرفته تر از آنهائیست که در جنبش مشروطیت ، بدست آوردند . اینست که داستانهای فریدون و ایرج ، چه برای مردم و چه برای شاهان و حکومتگران ، برای تعیین محتویات داد و مهر ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است . داستان فریدون و ایرج در آغاز شاهنامه، درست ما را با این اندیشه آشنا میسازد که جمع « مهر و داد »، نه تنها یک مسئله پیچیده ، بلکه یک تراژدی بسیار پرمعناست . این دو پدیده ، ارزشهای مثبت اجتماعی در ایران بودند که درضمن، ضدهم نیز بودند ، و تلاقی این دو بهم ، بُن بست میآفرید . مهر مانند محبت و عشق ، یک مسئله فردی نبود ، بلکه یک پدیده گسترده اجتماعی و سیاسی بود . در این داستان دیده میشود که « ترجیح دادن داد بر مهر » درست به نابودی همه برادران میکشد ، و از سود دیگر ، ترجیح دادن مهر بر داد نیز، به سُلطه کین و رشک و آز و نابودی مهر میکشد . ترجیح مهر بر داد ، به بیداد بر مهر میانجامد که داد (فریدون) را آرام نمیگذارد . داد نمیتواند تحمل کند که بر ایرج که اصل مهراست ، بیداد شود و این ستمی را که براصل مهر شده است ، باید جبران کند، و درست آنچه را که ایرج در همان شکست خوردن مهرش ، بدست آورده بود ، « داد » ، نابود میسازد . داد فریدون ، سبب زنجیره انتقام کشیهای متقابل میان توران و ایران میگردد ، و ایرج که همان« اِرز= ارتا» ، و گوهر حکومت ایرانست ، به کلی فراموش ساخته میشود . یکی از معانی مهم « کین » ، انتقام است، و این سلسله انتقام گیری ها ابدی ساخته میشود، و اندیشه ایرج در همبستگی بین المللی دنبال نمیگردد . البته « داد » ، اصطلاحیست که در فرهنگ ایران ، دارای طیف پهناوری از معانیست . از جمله به معنای قانون است . ولی در داستان فریدون ، داد ، به معنای پخش کردن زمین است . اساسا مفهوم « داد » در تقسیم کردن زمین میان مردم در اجتماع ، پیدایش یافته است . ولی در این داستان به بخش زمین در داخل ده و شهر و ... نمیپردازد ، بلکه داد ، گستره جهانی (سراسر روی زمین) پیدا میکند . در

این داستان ، رابطه داد، یا قانون و حق و عدالت میان ملل و فرهنگها طرح میگردد . فریدون ، شاه همه جهان (سراسر روی زمین) است ، نه شاه ایران . فریدون ، سراسر جهان را میان سه پسرش : سلم و تور و ایرج ، تقسیم میکند . سلم ، پسر بزرگتر است و ایرج ، پسر کهتر . در فرهنگ زنخدائی ، حکومت ، همیشه به جوانترین فرزند میرسد . در فرهنگ نرخدائی ، حکومت به فرزند مهتر میرسد . همینکه ایرج که جوانترین فرزند است ، شاه ایران میشود ، نماد همین پیوند است که ایران با این فرهنگ داشته است . البته در دوره گذر از زنخدائی به نرخدائی ، اینکه حق حکومترانی، که بهره کهتر است یا مهتر ، پر از تنش و کشمکش بوده است . تقسیم سراسر روی زمین میان سه برادر برپایه داد ، نخست این معنارا داشته است که سراسر روی زمین ، تا بع یک معیار داد (قانون و حق و عدالت) است . واین همان سر اندیشه حقوق بشر و حقوق بین الملل است . به عبارت دیگر ، جای خالی از قانون و حق و عدالت ، در سراسر جهان نیست . جائی در سراسر زمین نیست که بتوان بدون مواخذه ، کشت و چاپید و غارت کرد و غنیمت را (عادلانه!) میان خودیها تقسیم کرد . این بکلی برضد تقسیم جهان به دارالحرب و دار السلام در اسلامست . در همه جای جهان ، داد فریدونی بطور یکنواخت هست، که فقط بر پایه معیار « قداست جان همه » استوار است ، چون فریدون که اصل داد میشود ، کسیست که اصل دفاع از قداست جان است . پیکار او باضحاک ، مسئله دفاع از قداست جان است . در همه جا بطور یکنواخت ، از داد فریدونی – یعنی قانون و حق و عدالت – پُر است . سراسر کولونیالیسم غرب بر پایه همین فضای تهی از داد بود، که فراسوی خطی که در روی زمین کشیده شده بود ، وجود داشت . در روی زمین ، فراسوی این خط ، هیچکدام از کشورهای مقتدر اروپا ، خودرا تابع هیچ قانونی نمیدانستند . فراسوی این خط ، فضای خالی از داد بود . وپایه این خط کشی ، از اندیشه پاپ الکساندر ششم در چهارم ماه مای ۱۴۹۴ در بیانیه inter caetera divinae برای تقسیم حق تبلیغ مسیحیت سرچشمه گرفته بود . اینکه فریدون جهان را بر پایه یک معیار بخش میکند ، به معنای آنست که همه ملل ، تابع یک داد هستند . از این رو ایرانیان ملل دیگر را فریدونی یا فریدونیان مینامیدند . روابط میان همه ملل و اقوام و گروهها ، یک داد

است ، یک قانون و حق و عدالت است . این اندیشه در تاریخ تحولات اندیشه های سیاسی و حقوقی ، یکی از بزرگترین شاهکارهای فرهنگ ایرانست که به مراتب ژرفتر و مردمی تر و گسترده تر از منشور کوروش میباشد . مطلبی که در آغاز داستان، نا گسترده میماند ، مفهوم « برادری همه ملل جهان » است که به معنای « همبستگی ملل باهم » است . فریدون ، داد میکند ، یعنی زمین را بخش میکند، چون همه ملل از یک خانواده اند و این بخش کردن برای آنست که همه خانواده بشری در آشتی باهم زندگی کنند . در ایرج ، این مفهوم « برادری » با اصطلاح « مهر » معنا و مفهوم تازه پیدا میکند، و بسیار تعالی می یابد . مهر ، در فرهنگ ایران تنها محبت و عشق فرد به فرد نیست و معنای محبت را در مسیحیت و عرفان و در فلسفه افلاطون را ندارد ، بلکه همچنان معنای « همبستگی میان اقوام و میان احزاب و میان طبقات و میان ملل و فرهنگها » را نیز دارد . در اثر این اختلاف معنا بود که افلاطون ، جامعه آرمانی خود را فقط بر پایه« داد» استوار میکند ، در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خود را بر پایه « مهر و داد » . ایرج که پیکر یابی حکومت ایرانست ، اصل همبستگی میان اقوام و ایلات و ملل و احزاب و طبقات است . ولی در داستان فریدون ، این برآیند مهر یا برادری ، ناگسترده و پوشیده میماند . مفهوم بخش کردن و پاره کردن ، چیره میشود . فریدون سراسر زمین را میان سه ملت برادر ، تقسیم میکند . فریدون ، اصل پاره کردن و جدا کردن سراسر زمین است .

نهفته چو بیرون کشید از نهان   بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ، یکی ترک و چین   سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید   همه روم و خاور مر اورا گزید
دگر تور را داد ، توران زمین   ورا کرد سالار ترکان و چین
پس آنگه نیابت به ایرج رسید   مر او را پدر شهر ایران گزید

یعنی ایرج = اِرز = ارتا ، گوهر حکومت ایرانست

هم ایران و هم دشت نیزه وران   همان تخت شاهی و تاج سران

دشت نیزه وران ، عربستان است . عربستان را از آن رو جزو ایران و سهم ایرج میکند ، چون روزگاری دراز ، در عربستان همان فرهنگ زنخدائی ایران ، رواج داشته است .

بدو داد ، کو (که او) را سزا دید گاه
همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بُد هوش و فرهنگ و رای
مراورا چو خوانند ، ایران خدای
نشستند هرسه به آرام و شاد   چنان مرزبانان فرّخ نژاد

فریدون ، جهان یعنی سراسر زمین را طبق«سزاواری » هرکدام از پسرانش تقسیم میکند . داد ، دادن به هر کسی ، آنقدر که او سزاوار و شایسته است، میباشد . این یکی از مهمترین تعریفهای « داد » است . باید در آغاز در پیش چشم داشت که فریدون که « اصل دفاع از آزردن جان و خرد » است ، درست کسی است که بنیاد گذار داد میشود . داد، پرستارِ جان و خرد است . برای همین خاطر در آغاز شاهنامه میآید که خرد ، بهتر از داد است :

خرد ، بهتر از هر چه ایزدت داد   ستایش خرد را به از « راهِ داد »

و اینکه ارتا که داد باشد ، فرزند بهمن است ، به معنای آنست که داد(قانون و نظم)، از خرد بهمنی انسان، پیدایش می یابد . پس، این به معنای آنست که « آنکه بخش و پاره میکند و قانون میگذارد ، باید طوری بخش کند (داد بکند) و قانون بگذارد که هیچ جانی و خردی ، آزرده نشود » . در فلسفه کانت دیده میشود که حکومات در روابط میان خودشان ، طبق اصل قدرت potentia رفتار میکنند که درست غیر از رابطه ایست که حکومت در داخلش دارد . در داخل حکومت ، گوهر حکومت ، داد یا ارتا (recht , rechtsstaat) است ولی در خارج حکومتها، مانند « وحشیهائی که پابند هیچ قانون ودادی نیستند » باهم رفتار میکنند . از اینرو در فرهنگ ایران به حکومت استوار برقانون و حق زاده از خرد را ، arta khshatra ارتاخشتره = اردشیر میگفته اند . فریدون ، درست وارونه این اندیشه ، روابط همه ملتها و اقوام و فرهنگهارا در میان خودشان نیز ، استوار بر معیار واحدِ داد میسازد . هر حکومتی ، همانسان که در درونش ، استوار بر داد است ، در بیرونش نیز باید استوار بر داد باشد . این یک اندیشه بزرگ و مردمی حقوق بین الملل است که در ایران پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، روابط بین حکومتها و ملتها را روابط

دادی (قانونی و حقوقی و عدل) میداند، نه روابط قدرتی . ترک و چین + روم و باختر + ایران و تازیان ، همه ، فرزندان « فریدون فرّخ » هستند . « فرّخ »که حافظ شیرازی یکی از غزلهایش را در ستایش او سروده شده ، نام دیگر خدای بزرگ ایران بوده است که نام دیگرش ،« خرّم» و نام دیگرش «سیمرغ» بوده است . نام دیگر این خدا که روز نخست هرماهی ، ازآن او بوده است ، جش ساز است . ایرج که همان اِ ر ز یا ارتا هست ، اصل مهر هم بوده است . اینکه ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بدین معناست که شهر ایران، بر اصل مهر (همبستگی) استوار است، نه بر اصل قدرت potentia . داد هم باید ، شمشیر را از دست بنهد . اصل مهر یا همبستگی ، باید گوهر حکومت ایران باشد ، یعنی حکومتی باشد که بدون کار برد زور و قهر و تهدید و سپاه و سلاح ، قوانین از مردمان پذیرفته میشوند ، چون مستقیما از خرد سامانده خود مردمان جوشیده اند . هر قانونی و دادی که از خرد خود مردمان نجوشیده باشد ، برای اجرا و تنفیذش نیاز به قهر و زور و تهدید به مجازاتهای سهمگین دارد .

ایرج که « ایده اساسی حکومت ایران » است ، مفهوم « برادری ملل » را جد میگیرد ، و نشان میدهد که رابطه داد میان ملل ، بسا نیست، و در میان ملل و اقوام و احزاب و طبقات ، نه تنها روابط باید بر اصل داد استوار باشند ، بلکه باید این روابط بگونه ای باشند که تبدیل به « روابط همبستگی » گردند. به عبارت دیگر ، نه تنها روابط قهری و پرخاشگرانه و بیقانونی و خشونت باید حذف گردند ، بلکه باید روابط مثبت مهری = همبستگی جای آنها بنشیند .

فریدون ، طبق داوری خودش و همپرسی در انجمن خردمندان، می بیند که سزای هر پسرش چیست . ولی مفهوم سزاواری ، درونسو و ذهنی هم هست . سلم و تور ، خود را سزاوارتر از آن میدانند که پدرشان میدانسته است . آنها میگویند که فریدون یا اصل داد ، طبق اندیشه سزاواری رفتار نکرده است . اینست که برای سلم

نبودش پسندیده ، بخش پدر — که دادش به کهتر پسر ، تخت زر

و پیام به تور (پادشاه ترک و چین) میفرستد که

زگیتی ، زیان کرده مارا پسند — منش پست و ، بالا چو سرو بلند

سه فرزند بودیم زیبای تخت   یکی کهتر از ما ، به آمد به بخت
اگر مهترم من بسال و خرد   زمانه به مهر من اندر سزد

سزد گر بمانیم هردو دژم   کز ینسان پدر کرد بر ماستم
سلم میگوید که فریدون که اصل داد باشد ،به من که « دارای خرد بزرگترم » و همچنین به تو ، طبق سزاواری ما نداده است . حکومتگری ، بر شالوده خرد (= بهمن) بود، نه بر شالوده « اجرای خواست اهورامزدا که در کتاب مقدسی درجست » . این مفهوم خرد ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی، برای معیار قرار دادن « خواست اهورا مزدا » ، برترین معیار حکومتگری باقی ماند . هر کسی سزاوار چیست ؟ این یک مسئله پیچیده است . هر کسی خود را بیش از آن سزاوار میداند که حکومت داد ، در داوریش ، او را سزاوار میداند . اینست که هر دادگری در اجتماع ، گرفتار این تنش و کشمکش هست . سزاواری از دید خودِ فرد ، و از دید اجتماع و حکومت، همیشه فرق دارد . اینست که هر چه هم چیزها خوب پخش شوند ، این اختلاف داوری باقی میماند . اینست که سلم و تور ، پدر خود را که اصل داد است ، متهم میسازند که هر دوی آنهارا فریفته است و به آنها ستم کرده است

که مارا بگاه جوانی پدر   از اینگونه بفریفت ای داد گر
درختیست این ، خود نشانده بدست   کجا بار او خون و ، برگش ، گبست
(گیاه تلخ)
بجای زبونی و جای فریب   نباید که یابد دلاور ، شکیب
نسازد درنگ اندر این کار ، هیچ   که خوار آید آسایش ، اندر بسیج
از این رو هر دو برادر ، برای پدر ، پیام میفرستند که :
جهان مر ترا داد یزدان پاک   زتابنده خورشید تا تیره خاک
همه بآرزو خواستی رسم و راه   نکردی بفرمان یزدان نگاه
تو فقط طبق آرزو وخواهش خودت رفتار کرده ای نه طبق داد
نکردی جز از کژی و کاستی   نجستی ببخش اندرون راستی
تو در بخش کردن و داد ، راست نبودی . فریدون به آنها پاسخ میدهد که او داد بر شالوده خرد کرده است (پیدایش ارتا از بهمن = پیدایش داد از خرد) . تصویر پیدایش ارتا (یا هما) از بهمن ، همین معنا را داشته است که

قانون و عدالت، باید از «خرد سامانده» سرچشمه بگیرد .فریدون پاسخ میدهد که من با همپرسی در انجمن بخردان ، و با تاءمل فراوان ، داد کرده ام . داد ، بر پایه همپرسی خردمندان بوده است

یکی انجمن کردم از بخردان　　ستاره شناسان و هم موبدان

بسی روزگاران شدست اندرین　　بکردیم بر داد ، بخش زمین

همی راستی خواستیم زین سخن　　زکژی نه سر بُد مرا این را نه تن

همه ترس یزدان بد اندر نهان　　همی راستی خواستم در جهان

چوآباد دارند گیتی به من (اصل داد)　　نجستم پراکندن انجمن

اکنون شما در این داد، شک میکنید ، چون آزبر خردتان چیره شده است . داد ، پدیده ایست که در خودش، دو جنبش متضاد دارد . چون داد ، روش از هم بریدنیست که در بخش این بهره ها = این بُرشها ، باید بهره مندان را به هم ببندد . داد خواهان، باید معیار واحد داد را قبول و معتبر بدانند، و خود را همراستا با آن کنند تا داد، انها را به هم پیوند بدهد و از آنها یک انجمن بسازد . داد میخواهد سنجه یا معیار واحدی پیداکند که اگر طبق آن سنجه ، برید ، و برشها را به همه داد ، آنهارا به هم بسته کند و به هم بسته نگاه دارد و از آنها یک وحدت سیاسی و اجتماعی بسازد . داد ، مایه اجتماعساز است . این سنجه ای که در روندِ ازهم بریدن ، به هم می بندد ، « پیمان » نیز خوانده میشود . پیمان در اصل ، پاتیمان بوده است که به معنای « مینو یا اصل اندازه » است ، چون پیشوند پیمان یا پاتیمان که « پاده » باشد، در اصل به معنای « نی » بوده است . نی مانند گز ، واحد سنجش بوده است . پیمان ، سنجه ایست که در تقسیم کردن با آن سنجه ، بهره مندان ، با گرفتن بهره های خود ، به هم بسته میشوند . اینست که اصطلاح « پیمان بستن » بوجود آمده است . حکومت ، بر پیمان بستن ملت باهم ، استوار میماند . هر پیمان بستنی ، مشروط میسازد . در شاهنامه ، هیچکسی فقط برای اینکه فرزند شاهست یا اینکه اجراء کننده کتاب مقدسیست ، حق حکومنگری پیدا نمیکند . بلکه با خطابه ای که برای ملت میکرده است ، خودش مستقیم با ملت ، پیمان می بندد، و شرایطی را میگوید که ملت آن را پیشفرض ، فرمان پذیری میداند . این پیمان بوده است که باید درآن استوار بماند، تا حکومت داد باشد . و حکومت باید ، در روند « باز پیمانی » مکرر ، حساب پس بدهد . این مشروطیت بود .

موبدان ، کم کم ، ارزش این پیمان بستن را کاستند ،و آنرا به معنای « اندرز دادن به ملت » گرفتند، که در واقع ، دیگر حکومت ، به ملت، حساب پیمان را پس ندهد . او اندرز میدهد و وعظ میکند، و فقط ملتست که باید طبقِ اندرزهای او رفتار کند . از یک تعهد سیاسی ، یک وعظ اخلاقی ساختند . بدینسان ، معنای مشروطساختن شاهان از سوی ملت ، کم کم پوشیده شد، و این پیشینه بزرگ سیاسی ، فراموش ساخته شد و نابود گردید ، بگونه ای که در جنبش مشروطیت ، احدی از این پیشینه فرهنگ ایران ، خبری نداشت و یادی هم از آن نکرد . اصل میراث ، بخودی خود ، اصل پیمان با ملت و « باز پیمانی » را از اعتبار انداخت که اصل برتر بود .
چنانکه در پیش آمد ، داد ، بر پایه مفهوم « سزاواری » بناشده بود ، و سزا ، هم معنای پاداش و هم معنای مجازات و کیفر را دارد . بسزایش رسید ، یعنی مجازات شد . درکردی حتا سزاخانه ، به معنای شکنجه گاه است . سزا و پاداش ، واکنش برابر ، با یک کُنش است . سزا ، برابری کنش و واکنش میباشد . داد، روی برابری کنش و واکنش قرار دارد . تو آنچه میکنی ، سزاوار آن، پاداش میگیری یا کیفر و مجازات می بینی . ولی برای مجازات کردن باید قدرت را به کار برد . ودرست این جزء قدرت ورزی، در داد ، در تنش با اصل قداست جان قرار میگیرد. ایرج، درست میخواهد این ارزش را با ارزشی برتر ملغی سازد، و در ارزش برتر مدغم سازد . ایرج میخواهد ، داد (قانون و عدالت) را تهی از کاربرد قدرت و قهر و تهدید سازد . بهمن که اصل ارتا (ایرج) است ،خردِ برضد خشم است ، یا به عبارت دیگر ، خردیست که هیچگاه برای کاربستن اندیشه هایش دست به قهر و زور و تهدید نمیزند . مهر ، این برابری کنش و واکنش (داد) را ویرانگر و تباه سازنده جهان میداند . این مفهوم داد ، امکان بسیار قوی دارد که به انتقام کشی بیانجامد . یکی از معانی بنیادی « کین » ، انتقام گیری است . ایرج ، بهترین پاسخ قدرت و زور را همان مهر میداند، و طبعا برضد انتقام گیری است . چهره دیگر داد ، کین ضعیف از قویست که شکل بیمارانهِ « کین توزی ressentiment = ثارالله » را میگیرد که ماوراء الطبیعی و کیهانی میشود، و عاملی بسیار خطرناک در تاریخ (در مسیحیت و در یهودیت و در جنبش های طبقاتی)میگردد .نمونه چشمگیرش ، این کین توزی کیهانی و متافیزیکیست که از

فرهنگ ایران ، به ارث، به شیعه دوازده امامی رسید، و « گوهر این شیعه گری » شده است . این کین توزی ، پیآیند ضعف طبقه فقیر و درویش ایران در دوره ساسانیان بود که پیروان زنخدائی (خرمدینان + ...) بودند که نمیتوانستند در برابر طبقه حاکم که زرتشتیان بودند ، رفع ظلم کنند، و داد را برقرار سازند . این « فلسفه کین توزانه مظلومیت همیشگی » ، در دوره ساسانیان در طبقه پائین که خرمدینان بودند ، پیدایش یافت . این بود که داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش را ، در راستای « کین توزی » روایت کردند که رد پایش بطور چشمگیر در شاهنامه مانده است . همین کین توزی ماوراء الطبیعی و کیهانی که روایت سیاوش به خود گرفته بود ، به اسطوره ای که از تاریخ امام حسین ساختند ، انتقال دادند . و این کین توزی بیمارانهressentiment ، اکنون مفهوم دین اسلام و سیاست را در ایران معین میسازد . حل مسائل سیاسی ایران ، با حل این مسئله ممکن میگردد . ایرج که گوهر حکومت ایران شمرده میشد ، میخواهد ارزش بنیادی خود را که « مهر در برابر کین » ، « مهر در برابر قهر و خشونت و قدرت » است ، در جهان واقعیت ، در جهان سیاست ، موءثر سازد . جائی که کین میورزند ، مهر بورزد ، هر چند نیز که از مهرورزی باز داشته میشود . او میخواهد درجهانی مهر بورزد که این مهرورزی کار نابخردانه و کودکانه و ابلهانه و غیر واقع بینانه شمرده میشود . او مهر (همبستگی بین المللی) را بر مالکیت و قدرت و قهر و خشونت ، ترجیح میدهد و بدون سلاح و سپاه بسوی برادرانش که در اندیشه نابود ساختن اویند شتافته و میگوید :

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی ، نه ایران سپاه
من ، ایران نخواهم ، نه خاور ، نه چین
نه شاهی ، نه گسترده روی زمین
سپردم شمارا کلاه و نگین — مدارید با من شما هیچ کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد — نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزارتان — وگر دور مانم زدیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من — نباشد بجز مردمی ، دین من
چو بشنید تور ، اینهمه سربسر — بگفتارش اندر نیاورد سر

نه تنها تور از گفتار ایرج چیزی سر در نیاوره است ، بلکه هنوز نیز بسیاری از گفتار او ، هیچ سر در نمیآورند و این داستان ایرج را در شاهنامه به جد هم نمیگیرند و زود از آن میگذرند . این اندیشه که حکومت ایران باید فاقد قدرت باشد ، این اندیشه که حکومتی را که ایرانیان میخواهند ، حکومتیست که در آن، خشم ، یعنی خونخواری و قهر و تهدید و وحشت انگیزی و زورورزی و خرد آزاری نباشد (حکومت بهمنی) هنوز برای بسیاری ، آرمانیست نابخردانه و غیر منطقی و کودکانه . ولی ایرانیان طبق فرهنگ خود، چنین حکومتی میخواستند . حکومت ، فقط به این شرط، حقانیت دارد و بدون این شرط ، هیچگونه حقانیتی ندارد . این اندیشه مشروطیت ایرانیان بود که هیچ شاهی و موبدی و آخوندی و خلیفه ای و ولایت فقیهی ، به آن وفادار نمانده است، و هیچکدام از آنها ، برای ایرانیان ، حکومت مشروطه نبوده اند .برضد قدرت بودن ،با همین ایرج، وسپس سیاوش ، آرمان حکومتی ایران است . در بُن ژرف انسان ، بیش از چیزهائیست که انسان در اجتماع : میکند و میگوید و میاندیشد . و این تفاوت مفهوم « سزاوری» با مفهوم « برابری» است . در ژرفای هر انسانی، بهمن یا خرد خندان و خرد سامانده و خرد آغازگر و بنیاد گذار هست که همیشه گم و ناپیداست . این بهمن است که کنشش ، تابع واکنش نیست . ولی این بهمن است که در کنشها و واکنشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی ، نتوانسته است از انسان پیدایش یابد . بهمن ، اصل پیوند و همآهنگ سازی و آشتی دهی است . اینست که هر انسانی ، بی هیچ تبعیضی ، از هر نژاد و دین و مذهب و مسلک سیاسی و هر طبقه و قوم وملتی ، سزاوار مهر است . این همان « ارجمندی انسان human dignity » است . خوبی در برابر خوبی کردن ، و بدی در برابر بدی کردن ، اصل داد است ، ولو آنکه مجازات بدی کردن، به دستگاه قضائی حکومت واگذارشود، بدینسان جامعه در حالت سازمان حکومتی ، عامل انتقام و قهر میگردد ، و خودِ حکومت و جامعه در کلیتش ، اصل قداست جان را نقض میکند . ولی فرهنگ ایران ، استوار بر قداست جانست . هرکسی که بامن بدی کرد و جان و خرد مرا آزرد ، آیا من حق دارم با او همانسان بدی کنم و جان و خرد او را بیازارم ؟ اینست که پاسخ دادن به هر عمل بدی ، در درون انسان ، یک بحران و یک تراژدی ایجاد میکند . مگر

آنکه نیندیشیده پاسخ مکانیکی بد را با بد و خوب را با خوب بدهد . اصل داد که در مقابل شمشیر باید شمشیر کشید و از داد خود دفاع کرد ، با مسئله قداست جان دشمن ، گلاویز میشود . مسئله داد را در داخل اجتماع بدینسان حل میکنند که پاسخ دادن به بدیها و جرمها ، به عهده حکومت گذارده میشود . اوست که دارنده همه قوای قهری میگردد . ولی اصل تفکر داد ، شمشیر در برابر شمشیر ، سور در برابر سور باقی میماند . در فرهنگ ایران ، جهاد دینی و جنگ جهانگیرانه و جنگ برای با جگیری (تاءمین اقتصادی ملت خود با استثمار ملل دیگر که بنیاد دین اسلام هم شد) برضد اصل قداست جان و خرد بود . حتا ایرانیان به واژه « دفاع» میگفتند : رزمان پرهیز ، پرهیزیدن از رزم ! در رزم باید از رزم پرهیزید ! اینست که فریدون به ایرج میگوید تو باید در برابر شمشیر ، شمشیر بکشی . ولی ایرج از فرمان داد ، از فرمان فریدون، سرکشی میکند . فریدون ، طبق اصل داد به ایرج میگوید :

برادرت چندان برادر بود کجا مرترا برسر افسر بود
چه پژمرده شد روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری
گرت سربکارست ، بپسیج کار در گنج بگشای و بربند کار
توگرچاشت را دست یازی بجام وگرنه خورند ای پسر برتو شام

پیش شمشیر نمیشود با مهر روبرو شد . با شمشیر باید با شمشیر روبروشد . شمشیر، اهل گفتگو و دیالوگ و همپرسی نیست . در برابر قدرت و زور باید با قدرت و زور ایستاد . ولی آنکه حکومتش در جامعه خودش ، براصل « بی قدرتی = بی قهری = بی خشمی = بهمنی » استوار باشد ، چگونه میتواند فراسوی جامعه خودش ، در رابطه با ملل دیگر ، تغییر ماهیت بدهد و درست بر اصل قدرت و زور رفتار کند . چگونه انسان مهرورزی که در زندگیش با شیوه « عمل بدون زور ، بلکه براصل خردبهمنی و تفاهم » زندگی میکند ، ناگهان تبدیل به انسان پرخاشگر و مرد نبرد و رزمجو که عمل برپایه زور میکند ، بشود . همین مطلب ، شکاف بزرگ درونی انسان ایرانیست که اصل شکست های ایران در همه زمانها شده است . ایرجی بودن آرمان حکومت در مردم ایران ، امکان بقا و موجودیت ایران را همیشه از ایران میگیرد . سرنوشت فرهنگ ایران ،

همیشه یک تراژدیست . آیا ایرانی باید این ارزش بلند مردمی خود را قربانی آن کند که برای بقا و موجودیت خود ، اصل قدرت را درشکل داد بپذیرد ؟ درست این گره ناگشودنی همیشگی فرهنگ ایران میماند . ایرج ، تسلیم منطق شمشیر در برابر شمشیر ، زور در برابر زور ، جهاد در برابر جهاد ، کین در برابر کین و بالاخره منطق قصاص که بخشی از همان شیوه اندیشیدنست ، نمیشود . منطق جهاد دینی را رد میکند . گوهر خرد را همپرسی= دیالوگ میداند . خرد انسانها فقط در همپرسی ، تفاهم باهم پیدا میکنند . فرهنگ ایران جامعه و حکومتی بر پایه همپرسی خردها میخواهد . فرهنگ ایران به کلی برضد حکم جهاد اسلامیست . این به کلی برضد حاکمیت الهی و خلافت و امامت و ولایت فقیه است . ایرج (ارتا = اِرز) با مهر میکوشد که دل کینه ور دشمنان را تبدیل به سرچشمه مهر کند . ایرج ، یقین دارد که خرد بهمنی را در هرکسی میتوان زایانید و کین را تبدیل به مهر کرد ، چون بُن هر انسانی، بهمن است . آنگاه فریدون به ایرج میگوید :

بدو گفت شاه : ای خردمند پور   برادر همی رزم جوید تو سور !
زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید   دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید
ولیکن چو جان و سر بی بها   نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر   که از آفرینش چنین است بهر

ایرج که پیکریابی « حکومت مهر و همبستگی بین ملل جهان است » ، بی سلاح و سپاه ، بسوی برادرنش که در اثر بر داشتشان از مفهوم داد ، دشمن موجودیت او شده اند ، میشتابد و آنها اورا بدون رعایت حق برادری ، میکشند . ایرج که اصل مهر است به برادرانش نمیگوید که چون من برادرشما هستم ، چون من شاه ایرانم ،... مرا مکشید ، بلکه میگوید مرا مکشید ، چون من جانی مانند شما جان دارم . اصل قداست جان و مهر به جان را پیش میکشد

مکن خویشتن را زمردمکشان   کزین پس نیابی تو از من نشان

پسندی و همداستانی کنی	که جان داری و جانستانی کنی ؟
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

آیا عرب و اسلام، با شمشیرتیزش به ایران آمده بود، تا این اصل مردمی و مقدس ایران را نسخ کند ؟ ایرج نمیگوید که چون من برادر شما هستم ،

چون صاحب تاج و تختم ، مرا مکشید ، بلکه میگوید که چون انسان هستم و جان دارم و شما جان دارید مرا مکشید . آزردن هر جانی ، آزردن همه جانهاست . آزرد هر خردی ، آزردن همه خردهاست و همه جانها و خردها باهم آمیخته اند و یکجانند، و همه همان خدای خرّم یا فرّخ یا سیمرغند . پسندیدن کُشتن ، همان کشتن است . پس از کشته شدن ایرج بدست دوبرادر ، فریدون به داد خواهی بر میخیزد ، و در پایان ، سلم و تور را برای گرفتن داد ، شکست میدهد و میکشد . بدینسان فریدون هر سه پسر خود را از دست میدهد . آنگاه سران سه پسر خود را روبروی خود مینهد و میزارد و درد میکشد . سران بریده سه پسراو ، پیآیند نا فرمانی هر سه از اوست و لی اینها سه پسران اویند که دلش در مهر بدانها میسوزد، و همان دادگریش بنا بودی جگر گوشه های خودش رسیده است . مهرش را بادادش نابود ساخته است .در تضاد مهر با داد،جان هرسه فرزندش نابود شده است.

(فریدون) کرانه گزید از سر تاج و گاه   نهاده برخود ، سران سه شاه
همی مرزبان ، زار بگریستی   بدشواری اندر همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار   چنین گفت با نامور شهریار
که برگشت و تاریک شد روزمن   از آن سه دل افروز دلسوز من
نبردند فرمان من ، لاجرم   جهان گشت بر هر سه برنا دژم
پر از خون، دل و پر زگریه دو روی   چنین تا زمانه سرآمد بروی

بخوبی دیده میشود که مسئله داد ، چنان ساده باورانه و سطحی ، مانند دوره ساسانیان طرح نمیشود که از داد ، هم شاه ، شاد میشود و هم مردمان ، همه از داد شاد میشوند . این سطحی سازی و بدوی سازی مسئله داد و مهر در دوره ساسانیانست . داستان فریدون و ایرج ، یک تراژدی بزرگ ایرانست . این داستان ، تراژدی مهر و داد را در پیچیدگیهایش بیان میکند . در این تراژدی ، نابودشدن ارزش متعالی که به داد و مهر داده میشود ، حتمی و ضروریست .در این تراژدی ، دیده میشود که « مهر که غایت داد است » ، از دوسو نابود ساخته میشود و راهی جز نابودشدن ندارد . داد باید به مهر ، یعنی همبستگی بیانجامد تا داد باشد . داد باید بپراکند تا انجمن بشود . غایت بریدن و بخش کردن ، بهم بستن اجتماع و بالاخره ملل با همدیگراست . داد ، موقعی واقعیت می یابد که همه ملل به هم پیوسته شوند

. تحقق داد در داخل هر ملتی ، هنوز داد نیست . در آغاز ، ایرج با گذشت از حقوق خود بسود دیگران ، میخواهد که « تحولی در روان سلم وتور ایجادکند » ولی آنها بکلی اینگونه رفتار را ، دیوانگی و گیج کننده میدانند که کسی ازآن سر در نمیآورد . در پایان ، فریدون با داد میخواهد دست ستم را ولو از پسرانش باشد ، کوتاه کند . بدینسان برغم خویشاوندی برای خاطر داد، رابطه فرزندی- پدری را فراموش میکند، و میخواهد برغم مهر خانوادگی ، داد کند و داد را بر مهر ترجیح میدهد . بدینسان دادی که غایتش ، همبسته کردن سه برادر یا سه بخش جهان (ترک و چین+ ایران و عربستان + روم و یونان) به نابودی آن دو فرزند میانجامد که برادر خود را نابودساخته اند . و بدینسان ، مهر ، که غایت داد است با واقعیت بخشیدن همان خود داد ، نابود ساخته میشود . ولی در همین پیروزی داد یا پیروزی فریدون ، خود داد ، پوچ و بی معنا ساخته میشود ، چون هیچکدام از بهره مندان از داد ، دیگر وجود ندارند ، و جان خود را که باید از این داد ، بهره ببرند و به هم پیوسته شوند ، از دست داده اند .
از سوی دیگر می بینیم که برای فریدون ، هم مهر ایرج ، نا فرمانی از داد است ، و هم فزونخواهی و برداشتی که سلم و تور از سزاواری خود دارند ، نا فرمانی از داد است . به عبارت دیگر ، هم این مهر ایرج ، گناه است ،و هم آن « خود را سزاوار بیشتر دانستن » که از آز و رشک وکین سرچشمه گرفته ، گناه میباشد . فریدون میان دومفهوم متضاد از گناه تاب میخورد . ولی گناه ایرج ، برای فریدون از مقوله دیگراست ،و با کناه سلم وتور فرق فراوان دارد . مهر ورزی ایرج ، یا بنا کردن حکومت براصل بیقدرتی و کشش ، هرچند گناه است ، ولی این همان گناهیست که حافظ نیز هزار بارهم اگر ازآن توبه بکند باز دل به کردن آن گناه می بندد . این همان گناه و جرمیست که گوهر فرهنگ سیاسی ایرانست . این همان گناهیست که همه عرفا و حافظ از کردن آن افتخار دارند .با این گناهست که ایرج ، قانون یعنی داد را زخمگین میسازد . با همین گناهست که عرفا به شریعت ، زخم میزدند . برتری دادن اصل مهر ، برقانون و ایمان و شریعت و دین و ایدئولوژی ، برای همه ادیان نوری ، که بر برتری دادن مهر بر ایمان استوارند ، برترین گناه تلقی میشود . انسان با چنین مهری ، خود را فراسوس این شرایع و قوانین میگذارد . مهر ، گستره وراء کفر و

دین در عرفانست . عرفان از این اقدام ایرج ، سرچشمه گرفت . هر چند هم که چنین مهری ، شکست میخورد ولی جهان انسانی، با همین رویداد یکباره و ناگهانی ، تا بنیادش تکان میخورد . ارزش مهر ، در برابر ارزش داد، میایستد و با آن گلاویز میشود و از آن نا فرمانی میکند ، و در این نافرمانیست که هستی می یابد، و در گستره سیاست و اجتماع و دین، برای خود جا باز میکند . هر چند که مهر، برای شرایع و قوانین و داد ، گناه نافرمانی را دارد ، ولی همیشه در گوهرش ، معصوم از گناه است . مهر طبق قانون ، طبق شریعت ، طبق عرف ، رفتار نمیکند واز این عمل خطا آمیز ، هم مغرور و مفتخر است . هر چند از دید قانون و داد و شریعت و عرف ، این ، گناه است ولی این عمل ، بیان ارزشی متعالیست که فراسوی قوانین و شرایع قرار دارد . بقول حافظ

کمال سرّ محبت ببین ، نه نقص گناه
که هر که بیهنر افتد ، نظر به عیب کند

حافظ اگر سجده تو کرد ، مکن عیب کافر عشق ای صنم ، گناه ندارد

عشق ، کفریست بیگناه . در عشق ، گناه نافرمانی نیست . آنچه فریدون میخواهد آنست که داد ، بر همه ملت ها و میان همه ملت ها یکسان و یکنواخت حکومت کند . قانونی و حقوقی هست که متعلق به همه بشر بدون استثناء است . ولی این تعمیم یا گسترش اصل داد ، به همه ملت ها و میان ملت ها ، شکست میخورد . ملتها و اقوام ، وارونه خواست او ، باهم طبق اصل داد ، رفتار نمیکنند ،بلکه طبق اصل قدرت . در واقع در داخل جامعه ، حکومت داد و در خارج جامعه ، حکومت قدرت لازمست . این شکاف خوردگی در وظایف هر حکومتی ، سبب شکاف خوردگی در هر انسان درون هر جامعه ای ایجاد میگردد . اخلاق و سیاست و دین ، دارای دوچهره و دو معیار میگردد . یک چهره و معیار برای درون جامعه و چهره و معیار دیگر ، برای بیرون از جامعه . این همان اندیشه ایست که در اسلام در دو اصطلاح دارالحرب و دارالسلام عبارت بندی شد . این همان دو اخلاقه بودن ، دو قانونه بودن ، دو عدله بودن گوهر اسلامست که برضد فرهنگ ایرانست . این عبارت که در داخل یک جامعه ، داد حکومت میکند ،و آن داد ، به افراد و گروها ، وحدت میدهد ، همان مفهوم « مهر و داد » در محدوه تنگست . ایرج در واقع میخواهد این همبستگی

مهر وداد را جهانی و عمومی سازد تا یک داد (قانون و حقوق و عدالت) همه را باهم وحدت بخشد . یک جامعه جهانی ، براندیشه داد و مهر به وجود آید . او میخواهد دنیای از هم پاره را باز یک جامعه کند تا درآن یک داد حکومت کند ، تا اصل داد ، میان همه ملل بطور یکسان ، اعتبار داشته باشد ، وگرنه با برقراری اصل داد در داخل ملت و اصل قدرت در فراسوی ملت ، سبب میشود که در هیچ ملتی ، حکومت داد واقعی ، شکل به خود نخواهد گرفت . اینست که تراژدی داد و مهر ، همان تراژدی مهر و قدرت است . تراژدی مهر اینست که ارزش برتر که مهر میان ملل ، مهر میان اقوام ، مهر میان طبقات است ، از اصل قدرت ، همیشه شکست میخورد و سرکوبیده میشود و اندیشه ای نابخردانه و کودکانه شمرده میشود، و حتا بنام نافرمانی از داد ، گناه و جرم شناخته میشود . این تراژدی است که در شاهنامه در داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش ، چهره به خود گرفته است . مهر از قدرت، بطور حتم و ضروری ، شکست میخورد . با آمدن اسلام به ایران نیز ، این شکست حکومت ساسانی و فروپاشی دستگاه موبدان زرتشتی نبود که تراژدی فرهنگ ایران بود . تراژدی ، شکست فرهنگ ایران بود که پیکر یابی اصل مهر است ، از دین اسلام ، که پیکر یابی اصل قدرت است ، و این فرهنگ ایران ، بکلی با الهیات زرتشتی فرق داشت و دارد . این واقعه ، همان واقعه نابودی ایرج از سلم و تور ، یا همان واقعه نابودی سیامک از اهریمن ، یا همان واقعه نابودی سیاوش از کیکاوس و افراسیاب است . این واقعه ها ، پیکر یابی تراژدی سرنوشت فرهنگ ایرانست . اللهِ قدرتمند ، رویاروی سیمرغ میایستد که نامهای دیگرش خرّم و فرّخ است که خدا و اصل مهر است . گناهی که سبب شکست سیمرغ میشود ، در خودِ گوهر راستی و درخودِ گوهر مهر اوست . خود راستی و خود مهر ، گناه است . راستی ، همیشه از خدعه و مکر و چنگ وارونه زدن ، شکست میخورد . مهر ، همیشه از قدرت شکست میخورد . این قدرتست که در همه جا گناه میجوید ومی یابد . هر که نافرمانی از قدرت میکند ، گناهکار است . با قدرتست که پدیده گناه ، پیدایش مییابد . در شیوه تفکر الله مقتدر ، کسی شکست میخورد که گناهکاراست . حقیقت و حق ، هیچگاه شکست نمیخورند و همیشه غالبند ! این باطلست که گناه میکند . اگر ایران ، از دین اسلام

شکست خورد ، پس مردم ایران ، پس اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران ، مقصر و گناهکار بوده اند . پس ، در ایران برابری طبقاتی نبوده است که علت شکست شده است ! پس دین و فرهنگ ایران ، باطل بوده است . ولی همه این کوتاهیها ، هنوز علت نهائی شکست خوردن ایران نیست . این مهر و راستی در فرهنگ ایرانست که ضرورتا از دین قدرت از الاهِ قدرت که اسلام و الله است ، شکست خورد و میخورد . ولی این فرهنگ مهر است که هزار بار هم که شکست بخورد و در آتش زور و چپاول و خونخواری و اختناق و بیخردی بسوزد و خاکستر بشود ، باز از این خاکستر بر میخیزد . پر سیمرغ ، زود میسوزد ولی از زبانه های آتش سوزی درد ، سیمرغ از سر، پر میگشاید .

در فرهنگ ایران
انسانها باهم ، برابرند
چون بُنِ هر انسانی، بهمن و ایرج(ارتا) است

نظام جمهوری ، خالص ترین شکل گیری
اصلِ برابری انسانها ست
واوج جنبش دموکراسی (حکومت ملت بر ملت) است
چنین نظامی در ایران ، « شهرِ خرّم » خوانده میشد

فرهنگ ایران ،سرمشقها یا به اصطلاحی بهتر ،« پیش نگاره » هائی آفریده است که آیندگان همیشه به آن مینگرند و از آن نیرو میگیرند، و از آنها ، همیشه به جنبشهای نوین انگیخته میشوند . فرهنگ ، در تصاویری مانند ایرج و فریدون و جم ، کارها و اندیشه هائی را بنام کارها و اندیشه های« بزرگ» میستاید، که در تجربه های ملی، از واقعیتهای تلخ و ناگوار تاریخشان ، بدست آورده است . این کارها و اندیشه های بزرگ ، نخست در اشخاص گوناگون ، آغاز به پیدایش کرده بوده است ، ولی این ملت است که این پدیده های ناخالص و ناگهانی و آمیخته را، در خلوصش شناخته، و آنهارا در تصاویر خود ، بطور خالص و یکدست ، تثبت کرده و دوام بخشیده، و به آنها ، شکل خدائی یا پهلوانی یا شاهی داده ا ست، تا مقدس و معتبرو متعالی ساخته شوند . ملت ، این کردارها و اندیشه را، از افراد واقعی یا تاریخی ، بریده و گسسته است ، و نا آمیخته، به صورت یک شخص قهرمانی یا خدا، در آورده است . از این پس ، همه، درآن «

صورت» ، ارزشهائی را که مدار زندگی اجتماعی و سیاسی خود میشمارند ، می بینند، و غایت خویشتن را در آن صورت ، میستایند . ایرج در شاهنامه، صورتیست که ملت ایران در آن ، چهره خود را میدیده است . ایرج که اِ ر ِ ز erez باشد ، همان « ارتا » یا « اردا » است که دارای سه چهره گوناگونست : یکی اردیبهشت و دیگری فروردین که « ارتا فرورد » باشد و سومی ، ارت یا ارد که در اوستا « اشی ونگهو » خوانده میشود که « اشی به » باشد . شناخت فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران ، از راه روایات زرتشتی ، به کلی مارا گمراه میسازد . تصاویری که الهیات زرتشتی از خدایان ایران میکشد ، تصاویر اصیل خدایان ایران نیست . خدایان ایران را الهیات زرتشتی ، به گونه ای تغییر شکل داده است که با اندیشه های آنها سازگار باشد . روایت زرتشتی، از « ارتا » ، وارونه سازی فرهنگ اصیل ایرانست .چون الهیات زرتشتی ، میکوشید که « ارتا » را از مقامش بیندازد، تا جا برای اولویت مقامِ اهورامزدا باز کند . از اینجاست که در بندهشن (بخش یازدهم ، پاره ۱٦۸) میآید که « نخست خدائی را به هرمزد ، اردیبهشت داد » .در فرهنگ ایران ، بت شکنی و طرد و تبعیدِ خدایان به شیوه اسلام ، جزو توّحش شمرده میشد . همین که ارتا ، خدائی را نخست میان خدایان ، به اهورامزدا میدهد ، روش لطیف استعفا از مقام « ابر خدائی « اش هست . از این پس ، ارتا ، همکار، یا گماشته اهورا مزدا میگردد، وطبعا از اصالت انداخته میشود . با شناختن این شیوه رفتار میان خدایان ایرانی ، میتوان فرهنگ اصیل ایران را از نو ، بازسازی کرد . یکی از بزرگترین سندها که تصویر دیگری از روایاتِ زرتشتی از «ارتا» به ما میدهد ، همین داستان ایرج در شاهنامه است . ایرج ، تصویر ز نخدائی و خرّمدینی ارتا ست . ایرج ، همان ارتا است، که در شاهنامه، شکل نرینه و شاهی پیدا کرده است . تبدیل داستان خدایان به داستان شاهان و پهلوانان ، یکی از رویدادهای متداول و عادیست . در متون پهلوی و در سنگنوشته های هخامنشیها ، ارتا ، خدای قانون و داد و حق و درستی است . ولی در فرهنگ اصیل ایران ، « بهمن» در هر انسانی ، بُنیست که تبدیل به « ارتا » میشود ، یا به عبارت دیگر ، ارتا ، از بهمن ، پیدایش می یابد . به عبارت ما ،« قانون و داد و حکومت و حق » ، تراوش « خرد سامانده و آغازگر و برگزیننده » همه انسانها هست . از

آنجا که در هرانسانی ، این بهمن هست که تبدیل به ارتا میشود ، همه مردمان ، از دید سیاسی و حقوقی و اجتماعی، با هم برابرند . و از آنجا که بهمن ،« ارکه» ، یا خرد نظم دهنده و حکومتگرست، و ارتا ، اصل قانون گذاری و داد گریست ، این مفهوم ، دوپیآیند منطقی دارد . ۱ـیکی آنکه همه حق برگزیدن حکومت و نظام و حکومت را دارند و ۲ـ دیگری آنکه خود، حق برگزیده شدن به حکومت و قضاوت را دارند . این « ایده ای » هست که بنیاد فرهنگ ایران است . خواه ناخواه ، این ایده ، مانع پیدایش حکومت پادشاهی در تاریخ بوده است . همچنین بر ضد دستگاه قدرت موبدی و آخوندی بوده است . مسلمست که ، این دو مرکز قدرت ، برضد این تصویر انسان و این ایده، برخاسته اند، و این ایده را مسخ و تحریف و دستکاری کرده اند . نکته ای که باید تشحیص داد اینست که میان پیدایش یک ایده، تا پیکریابی آن ایده ، در مفاهیم و سازمان و حقوق ، فاصله دراز زمانی هست . ایده لغو برده داری ، دو هزارسال پیش از آنکه اجراء شود ، از سوی رواقیون گفته شده بود . ایده برابری انسان در فرهنگ ایران ، که در ژرفای معنایش مستقیما به حکومت جمهوری میکشد ، پیشینه هزاره ها در ایران دارد . ولی قدرت ارتشی که برای نگهبانی امنیت ایران ، ضرورت حتمی جغرافیای سیاسی داشت ، در برابر واقعیت پذیری این اندیشه، ایستادگی میکرد . ایده مردم از حکومت ، در تضاد با واقعیت جغرافیائی و مقتضیاتش بود . فرهنگ ، غایات و آرمانهای ملت است که واقعیتات را طبق آن تغییر شکل میدهد . فرهنگ ، تسلیم واقعیات نمیشود ، بلکه با شناخت واقعیات ، به آنها راستائی میدهد که به غایات و آرمانهایش برسند . فرهنگ ، نَفَس بسیار دراز دارد . بدونِ درک این تنش و کشاکش میان فرهنگ سیاسی ملت ، و واقعیت حکومت ، در رویدادهای تاریخی ، ما به تصویری غلط از ملت ایران میرسیم . اندیشه ژرف برابری در فرهنگ ایران ، برضد « وراثت مقام » در سیاست و ارتش و حقوق ودین و .... بود . ولی اندیشه « دوام امنیت » در ایران ، ایجاب میکرد که انتقال قدرت ، از یک شخص به شخص دیگر ، فوری و بیدرنگ انجام پذیرد . یک راه حل این مسئله ، ارثی ساختن قدرت بوده است . راه دیگر، آن بوده است که حاکم وقت ، شخص لایق و توانا را که در زمان حیاتش ، میشناسد ، یا بفرزندی برگزیند، یا برای جانشینی است توصیه کند . مانند

کاری که کیخسرو که برای انتخاب لهراسب ، پس از خود،کرد(در شاهنامه) . در روم نیز این کار متداول بوده است . داستان فرّکیانی در اوستا (زامیاد یشت) که ویژه جمشید است ، بکلی برضد اندیشه موروثی بودن فرّ شاهیست . فرهنگ ایران ، فرّ کیانی یا جمشیدی را انفرادی میدانسته است که پیآیند کارهائی بوده است که انسان برای بهبود و پیشرفت اجتماع میکرده است . ولی مسئله ضرورت امنیت ، نیاز به « دوام حکومت » داشته است که نگذاشته است ، این فرهنگ ، واقعیت بیابد . ایجاد فاصله زمانی ، میان شاهی که میرود و شاهی که خواهد آمد ، خطر برای یک حکومت بزرگ داشت، و کشمکش میان رقبا، تا پیدایش یک حاکم تازه ، به پارگی و شکاف حکومت میانجامید . ولی برغم این خطر ، نگهبانی ارتشی از یک حکومت بزرگ ، نیاز به انتخاب یک نابغه ارتشی داشت . این بود که شاه که در آغاز پیدایش اجتماعات بزرگ ، رئیس سپاه بود ، و از سپاهیان برگزیده میشد . با ارثی ساختن شاهی ، خطر بزرگ برای حکومت و اجتماع بزرگ ایران در زمانهای غیر عادی ایجاد میشد، چون وارثان تاج ، بندرت دارای نبوغ هستند ، چه نبوغ سیاسی (جهان آرائی) باشد و چه نبوغ نظامی . نبوغ، همیشه با آغازگری و ابتکار ، پیوند دارد ،که فقط در مورد بنیادگذاران سلسله های شاهی ، صادقست . این نابغه است که یک کاری و اندیشه ای را آغاز میکند و بنیاد میگذارد، و ارث ، ضامن پیدایش « نابغه » نیست . نابغه ، نابغه نمیزاید . از اینجا بود که با ظهور دشمنی که نبوغ نظامی داشت (مانند اسکندر)، یا دشمنی که یک ایدئولوژی بیسابقه جهانگیری تازه داشت (مثل قوم عرب که ناگهان دردین اسلام پیدا کرد) ملت ، فاقد یک رهبر نظامی برجسته بود . این برگزیده شدن سپهبد که شاه میشد ، از سوی سپاهیان ، در شاهنامه چند نمونه مانده است . اینها رد پای برگزیدن شاهان از طرف ملت است . الهیات زرتشتی بویژه ، در این راه گام برداشت که با ارثی ساختن شاهی در خانواده گشتاسپ ، دوام حکومت زرتشتی را تضمین کند . فقط خانواده گشتاسپ ، مروّج دین زرتشتی بودند . الهیات زرتشتی بدینسان ـ حقانیت » به حکومتی میداد که ترویج دین زرتشتی را بکند، و دوام قدرت دین زرتشتی را تاءمین کند . یکی از بزرگترین مسئله های سیاسی در دوره ساسانی، همین مسئله بود که مبادا ، ایرانی دیگری از پیروان زنخدائی (

خرمدینان = سیمرغیان ....) شاه بشود، و شاهی ، از خانواده زرتشتی ساسانی ، بیرون رود . شیعه دوازه امامی در اسلام ، در اثر نفوذ این اندیشه زرتشتیان پیدایش یافت ، و وارث این اندیشه حکومتی ودینی از زرتشتیان شد . به همین علت ، علمای دین در شیعه ، دارای همان قدرت موبدان زرتشتی شدند که در میان تسنن ، سابقه ندارد . از این رو بود که موبدان زرتشتی ، مانع زناشوئی آزرمیدخت شاه ایران ، با سپهبد خراسان ، فرّخ هرمز (پدر رستم فرّخزاد که یک خرمدین بود ، فرّخ نام دیگری همان خدای خرّم است) شدند ،و با توطئه اورا کشتند ، چون در این صورت ، حکومت ایران ، بدست خرمدینان میافتاده است . همین موبدان مانع آن شدند که بهرام چوبینه به شاهی برگزیده شود . همانسان ، کشتار مزدک و پیروانش ، بر اساس بیم از همین بیرون رفتن قدرت از حکومت زرتشتی بود . قباد ، از سر، دلبسته به فرهنگ کهنسال ایران ، یعنی همان دین خرّم شدکه فرهنگ آزاد و دموکرات و سوسیال ایران بود . و به همین علت ، مزدک را تاء یید کرد ،و خواست که دخترش را به زنی به مزدک بد هد . در اینصورت فرزند مزدک و دختر قباد ، شاه ایران میشد که یک خرّ م دین بود، و تلاش پانصد ساله موبدان درفرو انداختن حکومت اشکانی که خرمدین بودند ، بدینسان بر باد میرفت . از سوی دیگر ، انوشیروان ولایت عهدیش را از دست میداد . این بود که انوشیروان با همکاری با موبدان زرتشتی ، توطئه بزرگی کردند، و مزدک و پیروانش را کشتار کردند، و قباد را از حکومت برکنار ساختند تا از سر، حکومت زرتشتی در خانواده ساسانیان بماند . ولی همینکه انوشیروان به قدرت رسید ، خودش را هم شاه و هم موبد خواند و قدرت را از دست موبدان بیرون آورد . موبدانی که تاج را به او بخشیده بودند ، برای قدرت او خطرناک بودند .

چنین بود ناگاه نوشین روان — همو بود شاه و همو پهلوان
همو بود جنگی وموبد همو — همو هیربد بُد سپهبد همو

انوشیروان ، موبدی و سپهبدی را در شخص خود جمع کرد، و طبعا موبدان را با تردستی از قدرت انداخت . ولی بامرگش ، موبدان ، از سر کوشیدند که قدرت از دست رفته را تصرف کنند .ولی پسرش هرمز،که فاقد شخصیت انوشیروان بود ، برای مبارزه با موبدان که پس ازمرگ

انوشیروان قدرتشان رو به افزونی میگذاشت ، دست به کشتار موبدان زد . مزدک ، یک جنبش تازه زا، در اثر تنگنای وضع اقتصادی و قحطی نبود ، بلکه زنخدایان ایران که به نامهای گوناگون نامیده میشدند ، سده ها پس از نابودی اشکانیان منتظر فرصتی برای سرنگون ساختن حکومت موبدان بودند . مزدک ، یکی از این جنبشها بود . سالار بزمهای دربار ساسانی ،« خرمباش» نامیده میشده است که نشان نفوذ آنها در دربار است . مسئله مزدک ، تبدیل به مسئله بزرگتری شده بود که مسئله بازگشت حکومت از خفقان آزادی حکومت زرتشتی، به حکومت خرمدینی که استوار بر آزادی دینی و نفی امتیاز طبقاتی و آزادی در انتخاب هر پیشه ای بود که ساسانیان آنرا منع میکردند . فردوسی ، پس از آوردن داستان مزدک ، در پایان میگوید که روایت دیگری نیز از مزدک هم هست و بسیار کوتاه اشاره به این موضوع میکند.

شنیدم دگرگونه از بخردی جهان دیده ای ، پیر گشته ردی

که این مزدک ازشاه ، دخترش خواست

همان شاهی و تاج و افسرش خواست

برای حل مسئله ارثی ساختن شاهی در یک خانواده ، موبدان « زناشوئی در خانواده » را مقدس ساختند . در حالیکه خرمدینان ، زناشوئی را حتا مقید به همدین بودن هم نمیکردند .چنانکه دیده میشود که زال، دختر مهراب کابلی را میگیرد که از دین دیگریست (دین میترائی= ضحاکی) و برغم اینکه همه موبدان برضد این زناشوئی هستند ، زال طبق پیشینه دین سیمرغی رفتار میکند و محبت را تابع محدودات دینی نمیسازد .زال ، دین سیمرغی داشت، و با رودابه زناشوئی میکند ، که دین ضحاکی یا میترائی داشته است و این دو دین کاملا ضد همند . مسئله ارثی شدن مقام شاهی ، و مقامات حکومتی و دینی و قضائی ، برضد اصل برابری و برضد خرد ایرانی است که خویشکاریش در تصویر فرهنگ ایران از انسان ، « بر گزیدن » است، و اجتماع و سیاست و اقتصاد و حقوق در فرهنگ ایران ، استوار بر خردند . در فرهنگ ایران ، همه بدون استثناء فرزند بهروز و سیمرغ (بهرام + ارتا) هستند، و به همین علت ، این حق برابری که مستقیما از همگوهری با خدا ، شکافته شده ، از وراثت خانوادگی(از پدر و مادر) ، بی اعتبار و لغو ساخته نمیشود . بُن گوهر هر انسانی ، بهمن +

ارتا است . این بُن ، برتر از وراثت خانوادگیست . انسان را از بُنش میشناسند، و به او ارج می نهند . « ارج » همان ایده کرامت انسان human dignity است که بنیاد حقوق بشر است . امروزه به غلط آنرا به « کرامت یا شرافت انسان » ، ترجمه میکنند که « مقامیست که الله به انسان ، کرامت میکند » . ارجمندی انسان ، بیان کرامت الله نیست ، بلکه بیان اینهمانی بُن انسان با « بهمن و ارتا = ایرج = ارجه = ارز » ست . به همین علت , چون انسان ، ارز بود ،« سرو» هم بود . ارز + ارژه + ارج = ایرج همه نامهای گوناگون همان « ارتا » هستند ، که نام سرو و صنوبر و انار هم هست که اینهمانی با ارتا داشته اند . انسان ، ارجمند(دارای ارج) است ، یعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه است ، چون بُنش که بهمن است ، تحول به ارتا (ماه) می یابد . اینست که با نرینه ساختن ایرج ، آنگاه زنش ، را « ماه آفرید » یعنی « بانو ماه = خانم ماه » میکنند . چنانکه در شاهنامه میآید که :

فریدون شبستان یکایک بگشت — بر آن ماهرویان همه برگذشت
یکی خوب چهره پرستنده دید — کجا نام او بود « ماه آفرید»
که ایرج بدو مهر بسیار داشت — قضارا کنیزک ازو بار داشت

پسوند « آفرید » ، همان « آفریتی » است که به معنای زن و بانو است . در شاهنامه ، ماه آفرید و شنبلید و فرانک، دختران برزین هستند که هر سه با بهرام زناشوئی میکنند . این سه ، سه چهره ارتا است که سپس تبدیل به سه زنخدای هنر شده اند . انسان ، فرزند بهرام و ارتاست که اصل هنر (شعر + رقص + موسیقی) است .بُن هرانسانی ، آرمیتی + گوشورون + رام + ماه + بهمن است ،که به « آرمیتی + باد + بوی + خورشید + ارتا فرورد » تحول می یابد . این برابری گوهریست که برضد هر گونه امتیاز یابی ارثی و تبعیض ارثی است . ولی « بهمن و ارتا » را نمیتوان از متونی که موبدان دستکاری و تحریف کرده اند ، در اصالتشان شناخت . شاهنامه ، تصویر دیگری از ارتا را در تصویر ایرج ، نگاهداشته است، که روشنی دیگری به فرهنگ سیاسی ایران میاندازد . ایرج که « ارز » باشد ، همان « ارتا » هست که سه چهره گوناگون « ارتا واهیشت و ارتا فرورد و اشی ونگهو » را به خود میگیرد . اینست که ایرج در شاهنامه ،

به ما نشان میدهد که مردم ایران ، در ارتا = ایرج ، ویژگیهای دیگری میشناخته اند که بدان فوق العاده دلبسته بودند . ایرج که همان « ارتا » هست ، دوچهره داد و مهر را ، هر چند متضاد باهمند ، آمیخته با هم داشته است . ایرج ، بکلی مفهوم « قصاص » را در تورات و قرآن طرد و نفی میکند . او برضد کشیدن شمشیر در برابر شمشیر ، برضد تجاوزگری در واکنش در برابر تجاوزگری است . او در برابر دشمنان که رزم میجویند ، او آشتی و مهر میجوید . او برای آشتی میان ملل و اقوام ، حاضر است که دست از قدرت و مالکیت و حاکمیت بکشد . وقتی پدرش فریدون به او میگوید:

برادرت چندان برادر بود
کجا مر ترا برسر افسر بود (تا تو شاه و مقتردی)
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری سرت گردد آزرده از داوری

بنا بر باور فریدون که اصل داد است ،در برابر خشونت و پرخاش، باید خشونت و پرخاش کرد . ولی ایرج که ارتا باشد بر ضد این اصلست . و ایرج پاسخ میدهد که

خداوند شمشیر و گاه و نگین چو ما دید بسیار و بیند زمین
که هر چند روز از برش بگذرد بُنش خون خورد ، کینه بار آورد

که آن تاجور شهریاران پیش ندیدند کین اندر آئین خویش
نباید مرا تاج و تخت و کلاه شوم پیش ایشان دوان بی سپاه
بگویم که ای نامداران من چنان چون گرامی تن و جان من
مگیرید خشم و مدارید کین نه زیباست کین از خداوند دین
دل کینه ورشان به دین آورم سزاوارتر زین ، چه کین آورم
بدو گفت شاه (فریدون) ای خردمند پور برادر همی رزم جوید تو سور
مرا این سخن یاد باید گرفت زمه روشنائی نباشد شگفت
زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید

ولیکن چو جان و سر بی بها نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر که از آفرینش چنین است بهر

فریدون که در شاهنامه نماد اصل داد است ، هر چند کاری را که ایرج میخواهد بکند ارج می نهد و هنری ارجمند میشمارد، ولی اورا آگاه میسازد که این کار در جهان واقعیت با شکست روبرو خواهد شد . ولی ایرج ، برغم آگاهی از شکست ، میخواهد استوار براصل « مهر در برابر شمشیر » و « سور در برابر زور » بماند . ازدید فرهنگ ایران ، حکومت بر شالوده« مرجعیت» بنا میشود نه بر پایه قدرت . ایرج ، تصویریست که پدیده مرجعیتauthority را در حکومت روشن میسازد . این کشش و نرمش و مهر است که باید مردمان را افسون کند . حکومت با خشونت و خشم و وحشت انگیزی را فرهنگ ایران به کلی رد میکند . فرهنگ ایران ، حکومتی میخواهد بی قدرت . فرهنگ ایران برضد نظامیست که با حقانیت دادن به کار برد قهر و خشونت و مجازاتهای سنگین و وحشت انگیزی ، دوام خود را تضمین کند . دادن حقانیت به کاربرد انحصاری قهر و خشونت و شکنجه و زور را به حکومت ، نمی پذیرد . ایرج یا ارتا ، همان ترکیب « بهرام و ارتا » یا بهروز و صنم است که از بهمن ، خرد ضدخشم (ضد کار برد زور و قهر و خشونت و پرخاش) پیدایش می یابد . در بندهش بخش سیزدهم دیده میشود که ارتاواهیشت ، برابر با رگ وپی است، و سپهر چهارم و پنجم در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) پی و رگ هستند . پی ، خورشید است و رگ بهرام . همچنین در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که « ایرس » به معنای مس (نحاس) است . مس در اثر سرخیش ، فلزیست که اینهمانی هم با بهرام و هم با زُهره (رام) دارد . در عربی نیز واژه « عروس » به مروزن نوخواسته همدیگر را میگویند ، در حالیکه در فارسی فقط به زن نوخواسته گفته میشود . این از همان زمینه ، مهر نخستین کیهانی (بهروز و صنم = بهرام و ارتا یا بهرام ورام) میآید که باهم بشکل وحدت نیز شنا خته میشوند . البته واژه عروس در سانسکریت به معنای « سرخ » است.. عروسهای آسمان یکی زُهره (رام) و دیگری خورشید و یکی ماه است . آفتاب ، اینهمانی با ارتا = ایرج داده میشده است . آفتاب را عروس چهارم فلک یا عروس خاوری یا عروس چرخ مینامند . در واژه نامه ها نیز ایرج، به معنای نفس فلک

آفتاب باقیمانده است . سپس که خورشید ، نرینه ساخته شده است ، کوشیده اند که اینهمانی ارتا = ایرج = آفتاب را انکار کنند . واژه عربی « عریجاء » که به معنای « نیمروز » است ، از همین زمینه آمده است، و اینهمانی با واژه ایرج دارد . این عروس فلک میانی (فلک چهارم ، سپهریست که میان هفت سپهر است) ، نماد حکومت آرمانی ایرانیان بوده است . همانسان که خونیروس یا ایرانویج در میان زمین است . چون بهمن و ارتا ، درست اصل میانی هستند و همه را با هم همآهنگ میسازند و باهم آشتی میدهند . اصل میان ، اصل مهر که همه را به هم می بندد . این اندیشه حکومتی که فقط در« پیوند دادن اضداد از راه همپرسی و هماندیشی» ، اجتماع را میسازد ، در ایرج= ارتا = آفتاب نمودار میشد . بهترین رد پای این اندیشه در قصیده عبید زاکان باقیمانده است ،

سریر گاه چهارم که جای پادشهست فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال چو دلبران دلاویز و لعبتان خطا

گهی بزخمه سحر آفرین زدی رگ چنگ گهی گرفته بر دست ، ساغر صهبا

سپهرچهارم ، جای پادشاه و حکومترانست . ولی عبید ، در اینجا پادشاه و والی نمی یابد . بلکه صنمی و عروسی می یابد که چنگ مینوازد و باده می پیماید و غنج و دلال میکند تا دل مردمان را برباید، و لی همه خلق در پیش تخت او لشگرش شده اند . این همان اندیشه « حکومت بی قدرت = خشتره بی خشم » است که از « بهمن = مینوی ارکه » پیدایش یافته است . این جای نیروئیست که از قیصر و فغفور و هرمز و دارا ، افزونتر است . این خدای مهر است . این اصل میانی بودن، به معنای اصل پیوند و مهر و همبستگی میان اضداد بودن ، در داستانی که فریدون سه پسرش را میآزماید در باره ایرج میآید :

دگر کهتر (ایرج) آن مرد با هنگ و جنگ که هم باشتابست و هم با درنگ

زخاک و زآتش ، میان را گزید چنان کز ره هوشیاران سزید

دلیر و جوان و هشیوار بود — بگیتی جز او رانباید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی — در مهتری باد فرجام اوی
بدان گونه آغاز، خوشی نمود — بگاه درشتی، دلیری نمود

در این داستان که فریدون سلم و تور و ایرج را میآزماید، میتوان به آسانی دید که ۱- سلم، پیکر یابی خرد، است که محتاط است و ۲- تور که پیکر یابی دلیری و کستاخی بدون خرد است و ۳- ایرچ، پیکر خرد و دلیری با همست. خردی که « هنگام درشتی و هنگام نرمش و مدارائی » را میشناسد. در فرهنگ ایران، نیکی، کاریست که به هنگام کرده شود. و گرنه کاری نیک نیست که همیشه کرده شود. میان، بدین معنی فهمیده میشود. مقصود آن نیست که جائی در میان خرد و دلیریست که آنجا این دو با هم میآمیزند. در هنگامش باید نرم بود و در هنگامش باید درشت بود. ایرج یا ارتا یا حکومت آرمانی، حکومتیست که میتواند درنگ را با شتاب، خاک را با آتش، نرمی را با استواری، .... آشتی بدهد. این توانائی در فرهنگ ایران، مهر نامیده میشود. میانه گزینی در فرهنگ ایران به معنای این نیست که انسان نسبت به هردو بی اعتناء و لاقید باشد، نه این باشد ونه آن. بلکه به معنای آنست که بکوشد که این و آن را با هم هماهنگ سازد. مثلا امروزه بسیاری بیخبر از آنند که ریاست جمهوری، چیزی جز هماهنگ ساختن اصل پادشاهی با دموکراسی نیست. در دموکراسی، همه ملت باهم شاهند. آنچه را امروزه بطور کلی در جهان، دموکراسی مینامند، دمو کراسی واقعی نیست، بلکه معجونیست از دموکراسی + اریستوکراسی (اشرافیت) + و پادشاهی. یک ملت با جمعیت کلان، نمیتواند هنوز بطور مستقیم حکومت کند. تصمیم گیری ملیونها نفردر باره هر مسئله ای به هنگام، هنوز امکان پذیر نیست. از این رو در واقع مجلس نمایندگان وسنا و رئیس جمهور، عناصری هستند که از اشرافیت و از پادشاهی گرفته شده اند، و با اصل حکومت ملت، تا آنجا که ممکن است، سازگار ساخته شده اند. رئیس جمهور همان شاهست که از این پس از طرف ملت، با تناوب برگزیده میشود. شاهی در شکل ریاست جمهوری به خود ادامه میدهد. اشرافیت نیز شکل انتخابی به خود میگیرد. با انتخاب رئیس جمهور، شاهی به شکل نوین باقی میماند، و استوار بر خرد انسانها میگردد، و دیگر، نه ودیعه الهیست نه ظل الله. تا

شاهی، شکل ریاست جمهوری نگرفته، و ریشه در خرد مردم پیدا نکرده است ، باید به آخوند یا موبد، تکیه کند تا مشروعیت پیدا کند . بدینسان جدائی حکومت از دین ، کاری مشکل میگردد . شاهی در شکل ریاست جمهوری ، دوام ارثی خودرا از دست میدهد . از این پس ، شاه ، محور دوام وحدت ملت نیست . تا که خانواده شاهی ، محور دوام وحدت ملت شمرده میشود ،خطر بسیار بزرگست. چنانچه با نابود شدن خانواده ساسانی ، دوام حکومت و وحدت سیاسی ملت ایران از هم پاشید .

ایده « جمهوریت »، هزاره ها ایدهِ بنیادیِ ملت ایران رویارویِ «حکومت پادشاهی» در واقعیت، بوده است

ورندارد برگ سبزو ،بیخ ، هست عاقبت بیرون کند صد برگ، دست

هرچند هزاره ها ، برگها و شکوفه ها و برها ،و حتا تنه درخت فرهنگ ایران را ،کنده و بریده و آنرا لخت و عور کرده اند ، ولی هنوز بیخ و ریشه اش، استوار بجاست ، واگر ما بیخش را در خود، آبیاری کنیم ، بزودی از نو ، تنه و برگ و بارش ، چنانچه مولوی در شعر بالا گفته است ، سر به فلک میکشد . مسئله ما نوزائی از همین بُن و ریشه است ، نه « بازگشت به شکلهائی که این بُن در دوره های تاریخی به خود گرفته است . نوشوی ، مسئله بازگشت به هخامنشیان یا اشکانیان یا ساسانیان نیست . مسئله ، نوشدن از نیروی زنده و آفریننده ایست که در بُن فرهنگ ایران نهفته است، و بُن تصویر انسان در فرهنگ ایران است . نوشدن ، مستقل شدن از گذشته، وگسستن از پیشینه هاست . اینست که برای « آزاد شدن از گذشته » ، بسیاری به غلط برضد « کلِ گذشته و پیشینه » بر میخیزند . ولی بیخبر از آنند که در گذشته ، هرچیزی ، گذشتنی نیست . آنچه در تاریخ ، « گذشتنی » است ، سراسر تاریخ نیست . در انبوه رویدادهای گذشتنی تاریخ ، بنیادهائی نیز هست که « هیچگاه نمیگذرد» . و« فرهنگ»

، بُن مایه ئیست که نمیگذرد ، بلکه اصل آفریننده و آغاز گر آینده هست . زبان ما، که ما مجموعه واژه هایش را « فرهنگ » میخوانیم ، گذشتنی نیست .اینکه ما « مجموعه واژه هایمان » را « فرهنگ » مینامیم ، حکایت از آن میکند که فرهنگ ما، گنجیست که در این واژه ها ، نهفته مانده است . گذشته ها و آنچه همین امروز گذشتنی است ، کاههائی هستند که باد و طوفان زمان ،آنهارا به آسانی میپراکند و دور میریزد ، ولی در این گذشته ، تخمها و مایه هائی نیز هستند که میمانند، و آینده از آن میروید . افزوده براینکه در گذشته ، تخمهای آینده زا هست ، باید دانست که از گذشته ها ، کود خوبی برای رویا و شکوفا ساختن این تخمه ها میتوان پیدا کرد ، هرچند که بوی این کود ، اکراه آور و زننده نیز باشد . کاهها و برگهای خشک و میوه های پوسیده را میتوان کود درخت آرزوها کرد . اینست که آشغال تاریخ و « گذشته ها و گذشتنی ها » هم ، بدرد میخورند . ملت ایران ، وارونه آنچه پنداشته میشود و بزعم آنچه تاریخنویسان با دست آویز قرار دادن تکه پاره های برخی از اقدامات ارتشی شاهان ، که تاریخ ما را تشکیل میدهد ، میگویند ، بنیاد گذار ایده جمهوریت بوده است . پناهگاه ایده ها و آرمانها و آرزوها ، همیشه در دل و ضمیر نا پیدای انسانهاست که در تاریخ که جایگاه واقعیات و بازیهای قدرتمندانست ، چشمگیر و برجسته نیست .حکومت پادشاهی در ایران درست رویاروی این ایده ژرف ملت که « حکومت جمهوری » است ، واقعیت پذیرفته است . با اهمیت فوق العاده ای که « مسئله ایمنی » برای جامعه ایرانی در درازای تاریخ داشته است ، این ایده بزرگ ، هم سرکوبی شده است و هم فرصت شکوفا شدن نیافته است. ما باید بیشتر و بهتر با اصطلاحات و تصاویر نیاکانمان آشنا بشویم ، تا به حقیقت این نکته دست بیابیم . مرجعیت حکومت، بنا بر فرهنگ ایران ، بهمن است که تحول به ارتا مییابد . بهمن ، بُنیست که در ارتا ، نخستین پیدایش خودرا می یابد . بهمن ، بُن و ارتا ، آغاز است . بهمن، ارکه ایست که نخستین پیدایشش ، « خرد سامانده یا خرد نظام ساز و قانون آفرین » است . به عبارت دیگر ، همه انسانها در اجتماع ، دارای خرد سامانده ، یعنی سرچشمه حکومتند . مرجع ، کسیست که بنیاد گذار و آغازگراست، و بنیاد گذار و آغاز گر ، کسیست که « نوآور » و « برگزیننده » است، و آزادی

، در این دو ویژگی ، خلاصه میشود . جائی آزادی هست که مردمان ، خرد نو آور و برگزیننده دارند، و با چنین خردی ، جامعه خود را سامان میدهند .

داستانی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده است ، یکی از بزرگترین اندیشه های ایرانیست که در اثر سرکوبیهای فراوان ، رد پایش برای ما باقی مانده است . معمولا چنین اندیشه هائی که در ایران سرکوبی میشده است ، یا به اسکندر یا به هندیها یا به بودائیها نسبت داده میشود ، تا ایده ، بشیوه ای نجات داده شود . اسکندر به شهری میرسد که مردمان در آنجا ، شاه و سپاه (ارتش)ندارند و شاه و سپاه را نمیشناسند ، و با وجود این ، چنین شهری ، « شهر خرّم » است . شهرخرم ، شهریست که در آن خشم ، یعنی خونخواری و تهدید و فشار و تجاوزکری و .... نیست و زندگی ، مقدس است. به عبارت دیگر شهریست که از اصل بهمن ، روئیده است . شهر خرم ، در فرهنگ ایران ، نام همان شهر جمهوری و سوسیال بوده است ، و مزدک و بابک خرمدین و .... همه در پی واقعیت بخشی به همین « شهر خرم » بوده اند . نشان این شهر ، درختیست که هم نرینه و هم مادینه است . به عبارت دیگر ، شهریست که همه انسانها باهم برابرند ، چون از خدایان روئیده اند و فرزندان خدا هستند . این « درخت یا گیاه گویا » را، همه مردم ایران هزاره ها بخوبی میشناخته اند . این درخت یا گیاه ، همان « مردم گیاه » یا « مهر گیاه » یا « بهروج الصنم » بوده است، که داستان پیدایش جفت انسان (جم و جما) از تخمیست که مرکب از بهرام و سیمرغ (سن = صنم) است . این فرهنگ ایران بوده است که بُن هر انسانی را « بهرام و ارتا فرورد، یا فروردین » میدانسته است . انسان ، زاده از خدایان و همگوهر خدایان است . بهرام و ارتا، با هم « اردیبهشت= ارتا واهیشت » نیز خوانده میشدند، که اهل فارس بدان « اردا خوشت »، یا ارتای خوشه میگفته اند . بهرام و ارتا با هم، یک وحدت تشکیل میدادند ،که از « بهمن » پیدایش میيافتند . چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود ، اردیبهشت ، هم رگ و هم پی است . در حالیکه ، پی ، بهرام هست . رد پای این آمیختگی و وحدت « بهرام وارتا» ، در جاهای گوناگون باقیمانده است . اینست که در اندیشه سیاسی و حکومتی ،

فرهنگ ایران ، بهمن و ارتا باهم، مرجعیت حکومتی بودند . بهمن ، که ارکه یا اصل حکومت است ،و اصل ضد خشمست، بُن هر انسانیست . به سخنی دیگر ، هر جا بهمنست ، خردیست که سرچشمه حکومت میشود ،و زور و قهر و پرخاشگری و انذار و تهدید و وحشت اندازی و خرد آزاری نیست . حکومت کردن ، نیاز به اینها ندارد . در هر انسانی ، مرجعیت حکومت ، نهفته بود . بهمنی که دربن هر انسانی هست ،و در ارتا ، پیدایش می یابد ، مرجعیت حکومت staatsauthorität-authority of state است . به سخنی دیگر ، همه مردمان باهم در حکومت ، سرچشمه مرجعیت هستند . این ایده ، اصل حکومت جمهوریست . مرجعیت authority، میان ـ مردمان پخش شده است، ومردمان، در « هماهنگی در همپرسی » به هم می پیوندد ، و وحدتی در هماهنگی خردها، پیدایش می یابد . ارکه ، خرد سامانده یا اسنا خرد، در هر انسانی بود . مرجعیت ، این خرد سامانده و آغازگر و بنیاد گذار، در انسانها بود . قانون و عدالت و داد ، از این خرد مردمان ، سرچشمه میگرفت . یک شخص ویژه(مانند شاه یا موبد) ، مرجعیت حکومت را نداشت ، بلکه مرجعیت با « اندیشه ساختار همه انسانها» کار داشت . بهمن، که ارکه یا « اصل خرد سامانده » هست ،در هر انسانی ، در « ارتا » پیدایش می یابد ، که اصل قانون و حکومت و حق باشد . « ارتا » گذشته از این معانی ،که در متون اوستائی و پهلوی از آن گرفته میشود ، معنای « همبستگی اجتماعی یا مهر » را نیز داشته است که در شاهنامه مانده است . ارتا ، اصل اجتماع آفرین و شهر آفرین و مدنیت آفرین بود . این بود که کسیکه میخواست حکومت را تصرف کند ، در این راه گام میزد، که خود را بشیوه ای ، «خرد کل همه انسانها» ، یا اصل خرد (بهمن + ارتا) ، معرفی کند . البته چنین کاری به آن میکشید که همه انسانها را از اصالت بیندازد . از این پس ، بهمن و ارتا ، فقط در اوست و مردمان اجتماع ، بیخردند، و فاقد بینش ابتکاری، برای قانون سازی و حکومت سازی هستند . خرد انسان موقعی اصالت خود را از دست میدهد که ابتکار قانونسازی و حکومت سازی و اندازه گذاری را از دست برهد . خدایان ایران مانند بهمن و ارتا ، بیشتر « اصل principle » هستند، تا « شخص personality »، از این رو بسختی میتوان آنها را تصویر کرد .

این اصل آغازگرو بنیادگذار قانون و حکومت و حق و اصل گزینش، درهر انسانی بود . در بندهشن بخش چهارم ، که داستان ساختار فطرت انسان ، روایت زرتشتی پیدا کرده است ، از سوئی بهمن ، فقط به « بن گوسپندان » یعنی جانوران بی آزار کاسته میگردد ، و از سوی دیگر ، ارتا ، بشکل فروهر (ارتا فرورد) در میآید، که از این پس دیگر امکان آمیختن با اهورامزدا را ندارد . فروهر ، از این پس فقط پیش اهورامزدا میایستد و باید برای کارهایش به اهورامزدا حساب پس بدهد . . بدین سان ، هم اصالت از « ارتا » گرفته میشود ، وهم ، بهمن از گستره فطرت انسان ، به جهان جانوران ، تبعید میگردد . در فطرت انسان ، دیگر ، « ارکه » یا « خرد حکومتگر و قانونساز» نیست . همچنین در فطرت انسان ، دیگر ارتا حق آغازگری در اندازه گذاری را از دست میدهد . البته میان مردم ایران ، داستان بهمن و ارتا که همان داستان بهمن و هما باشد ، برغم همه تحریفات و مسخسازیها و سرکوبیهای موبدان ، هزاره هازنده باقیماند، و بنیاد « فرهنگ سیاسی ایرانیان » میباشد . بهمن و ارتا ، مرجعیت اصلی درحکومت staatsautoritätو قانون و عدالت باقیماند .حکومت در فرهنگ ایران ، فقط بر اصل مرجعیت authority بنا شده بود ، ه براصل قدرت potestas . این گرانیگاه فرهنگ سیاسی ایران را باید در ژرفایش شناخت ، تا تاریخ ایران را درست فهمید . ولی جای افسوس است که همه تاریخهای ایران باستان ، بدون این شناخت ، نگاشته شده است . الهیات زرتشتی هزاره ها میکوشید که « خواست اهورامزدا » را، بنیاد این مرجعیت سازد ، و طبعا موبدان، با بینشی که از « خواست اهورامزدا » دارند ،« مرجعیت حکومت » گردند ، ولی در شاهنامه بخوبی میتوان دید که غالبا مرجعیت شاهان ، به« خرد» شان باز گردانیده میشود . چنانچه در بررسی جداگانه خواهیم دید ،حتا تاج که نماد حاکمیت بود ، نماد همین خرد انسانها بود . این تنش میان مرجعیت بر پایه خرد (که به همان داستان بهمن و ارتا باز میگردد ، ومرجعیت بر پایه فرمان و خواست یزدان ، و امتیاز مرجعیت بر پایه خرد بر خواست اهورا مزدا ، نشان آنست که اکثریت جامعه ، هنوز زرتشتی نبودند، و فرهنگ زنخدائی ایرانیان ، یعنی همان خرمدینان ، هنوز نفوذ فراوان داشت . بسیاری از شاهان ، لقب اردشیر (ارتا خشتره)، یا اردوان (ارتا بان) ، به خود میدادند، تا بنام «

مرجعیت » شناخته شوند . چنین القابی ، تنها برای بیان آن نبود که بگویند آنها،حاکم یا حکومت عادل و قانونی و حقوقی هستند ، بلکه در اصل، به معنای آن بود که « توانائی و حق نوگری و آغازگری » هم دارند . مثلا اردشیر با بکان ، با نامش این حق نوگری و آغازگری را ادعا میکند . هم اردشیر و هم بابک ، گواه بر آنند . بابک که در اصل « پابغ = خدای پا یا اندازه » هست ، یکی از نامهای « بهرام » است . اردشیر نیز که ارتا خشتره باشد (زنخدا ارتا) است ،و این دو نام با هم ، همان بهروج الصنم یا بهرام و ارتا فرورد است، که اصل پیدایش انسان و کیهانست و همان « اسنا خرد » است با یک خرّمی نیز ، همین ترکیب بهرام وارتا ست که نام دیگرش ، خرّم بوده است . در شاهنامه نیز بنیاد گذار و آغاز گر حکومت ایران، ایرج است که همان« اِرز » باشد و « ارز erez» ، نیز تلفظ دیگر نام ارتا هست . چون« ارز » در شکل « ایریزا » در تحفه حکیم موءمن ، به «گل عشبه» اطلاق میشود که معرب « اش + به » است، که همان یاس باشد که هم گل خدای نخستین روز ، خرّم یا فرّخ وهم گل بهمن، خدای دومین روز هست . ایرج که همان ارتا باشد ، آغاز گر و بنیاد گذار حکومت ایرانست. واژه « ارزش » امروزه ما ، ریشه در این خدای اندازه دارد . ایرج یا ارتا یا « اِرز » ، سنجه ارزش هر چیزیست . در متون هخامنشی و اوستائی ، ارتا و ارز را دارای معانی قانون و داد و حق میدانند . ولی در شاهنامه دیده میشود که درست در ایرج (ارتا) ، این مهر یا همبستگیست که نخستین چهره اوست . البته نام ارتا نزد اهل فارس و خوارزم (ارتا خوشت + اردوشت) بیانگر آنست که ارتا، خوشه است که همانقدر که نماد نظمست ، نماد مهر (همبستگی اجتماعی) نیز هست . داد و همبستگی ، دو اصل جدا ناپذیر از همند . کثرت و تعدد که پیآیند اصل برابری و داد است ، آنقدر قابل پذیرش در یک اجتماعست ، که همبستگی اجتماعی یا ملی ، بر این تعدد و کثرت ، چیره گردد . کثرت احزاب ، کثرت قبائل ، کثرت رسوم و آداب و ...... موقعی سازنده است که نتوانند« همبستگی اجتماعی « را از هم پاره کنند . آغاز گر حکومت ایران در اسطوره ، ایرج، نشان میدهد که « داد یا عدالت »، که در فریدون به خود پیکر میگیرد ، بدون مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی ، واقعیت پذیر نیست . داد ، که قانون و عدالت باشد ، تا متمم

مهر نشود که « همبستگی اجتماعی و بین الاقوام و بالاخره بین الملل است » ، در تاریخ ، واقعیت نخواهد یافت . درشاهنامه ، فریدون ، نماد داد ، و ایرج ، نماد « مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی » است . در حالیکه نام خود ایرج ، بیان جمع این دو (داد و مهر) است . این نشان میدهد که داستان فریدون و ایرج ، در دوره ای پدید آمده است که این دو برآیند ، از هم جدا ساخته شده بودند . ناگفته نماند که مهر ، برابر با اصطلاح محبت و عشق نیست . مهر ، معنای بسیار نیرومند « همبستگی اجتماعی و بین المللی » را نیزداشت . این فرّخ یا خرّم که در شاهنامه شکل ایرج را به خود گرفته ، بیان « مرجعیت authority » اقدام ایرج، نزد مردم ایران بوده است . ایرج که همان ارتا یا خرّم میباشد ، ودر اسطوره شکل نخستین شاه ایران را گرفته است ، فقط بیان آنست که ازآنچه در ایرج ، نمودار میگردد ، مرجعیت حکومت را در ایران معین میسازد . حکومتی در ایران ، مرجعیت دارد که ویژگیهای ایرج را در شاهنامه داشته باشد . ایرج ، نشان میدهد که حکومت باید پیآیند « پذیرش و گزینش ملت » باشد . چنانچه خود سپاه روم و تور ، با دیدن اینکه ایرج ، پیکر این اندیشه « همبستگی ملل و اقوام » است ، همه اورا سزاوارشاهی میدانند و با آفرین (acclamation) او را بشاهی برمیگزینند . با پذیرش اصل همبستگیT در برابر اصل برابری (که اصل داد و بنیاد حکومت دموکراسی و جمهوری است) ، جنگ و کشمکش ،میان اقوام وملل ، پایان می پذیرد، و نیاز به سپاه و سلاح از بین میرود . به همین علت ، ایرج ، بی سپاه و بی سلاح ، بدیدار سلم و تور میشتابد . فلسفه جهان آرائی ایران (فلسفه سیاسی) اصل قدرتpotestas را در کنار اصل مرجعیت autoritätنمیگذارد . شناخت تفاوت این دو اصل (قدرت + مرجعیت) برای درک و نقد بهتر « قانون اساسی مشروطه » ، ضروریست ، چون در قانون اساسی مشروطه ، شاه میتواند « مرجعیت » داشته باشد، نه « قدرت » . این اندیشه، بدینسان عبارت بندی میشد که « شاه باید سلطنت کند نه حکومت » . البته در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی از یک « شکل نظام حکومتی state» افتاده است و به عنوان شکل حکومتی دیگر اعتبار ندارد . شاه فقط رئیس قدرت اجرائیه میشود و فقط در « شکل دولتی government» حق وجود پیدا

میکند . در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی ، دیگر « نظام حکومتی » نیست ، بلکه بخشی از « دولت government » است .در واقع ، حکومت پادشاهی ، به عنوان یک نظام سیاسی ، منتفی گردیده است ، و ته مانده ای از آن ، به عنوان رئیس قوه مجریه ، باقیمانده است . ایرج ، حکومت را در ایران ، فقط به اصل مرجعیت autorität بنیاد میگذارد ، نه براصل قدرتpotestat . به عبارت دیگر، حکومت ، فقط بر پایه مرجعیت ، پذیرفته میشود . حکومت ، موقعی فقط بر اصل مرجعیت استوار است که از قوانینش ، بدون کار برد زور و قهر و ترس از مجازات و تهدید به مجازات پیروی شود . هرچه حکومت ، برای اجراء و تنفیذ قوانینش ، نیاز به کار برد زور و ترسانیدن از مجازات و اعمال مجازات شدید داشته باشد ، مرجعیتش در آن ملت یا اجتماع، کمتراست . بطور مثال ، حکومت اسلامی کنونی ، دیگر هیچگونه مرجعیت حکومتی ندارد وفقط براصل قدرت استوار است . انسان ، آنگاه با رغبت و شادی از قانون ، فرمان میبرد که ، قانون = داد از اصل و بُن وجود خودش (از بهمن و از ارتا= ایرج = از خرد سامانده اش) سرچشمه گرفته شده باشد . چنانچه در بررسی ها دیگر خواهیم دید ، خود واژه « فرمان » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « بهمن » دارد . فرمان ، گوهر بهمنی دارد ، یعنی هم همآهنگ با خرد سامانده مردمانست ، هم نیاز به کار برد زور و قهر برای اجرایش ندارد . باز گشت به بهمن و ارتا(ایرج) است که رجوع به اصل یا « مرجعیت » است . در فرهنگ ایران ، هرقانونی و دادی ، که به خردسامانده درون انسانها باز میگشت ،و مستقیما از آنجا سرچشمه میگرفت ، مرجعیت داشت . بهمن و ارتا ، یک کتاب یا یک آموزه یا یک شریعت نبود ، بلکه « خرد سامانده ای بود که در بُن هر انسانیست » . اصل آفریننده بینش، که نهفته در انسانهاست ، مرجعیت داشت ، نه « یک بینش، در شکل یک آموزه ای یا شریعتی .... » که باید به آن ایمان آورد . از این رو بود که به حکومترانی ، « نییدن = نی نواختن » میگفتند ، ونی نواختن ، جشن گرفتن است، که کوشش با رغبت و شادیست . اینست که در شاهنامه دیده میشود که « داد کردن » برای هردوطرف ، شادی آور شمرده میشود . ایرج در اثر اینکه اندیشه همبستگی میان اقوام و ملل را ، متمم اصل برابری (که بنیاد داد است)

میداند، و میگوید که تحقق دادن « داد » ، بخودی خود ، حتا برادران را، دشمن هم میسازد ، و بایستی با« اصل همبستگی» ، پیوند بیابد ، و بدون کار برد زور و پرخاش و خشونت، بر این اصل ، استوار میماند ،از همه سپاهیان که درآن روزگاران ، ایمنی یک جامعه (امنیت جامعه) را از هجوم مداوم اقوام خارجی ، تضمین میکردند ، به شاهی انتخاب میگردد .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد ، سزاوار تخت و کلاه

بی آرامشان شد دل از مهر اوی دل از مهر و دودیده از چهراوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی

همه سپاه روم و تور ، پادشاه خود را سزاوار تاج نمیدانند و تنها ایرج را سزوار آن میدانند ، چون در پی واقعیت بخشی « همبستگی میان اقوام و ملل » است، و اندیشه « همبستگی » را با « داد و قانون و حق » به هم پیوند میدهد . اینست که :

بتور از میان سخن سلم گفت که یکیک سپاه ازچه گشتند جفت ؟
سپاه دو کشور چو کردم نگاه از این پس جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای زتخت بلندی ، فتی زیر پای

اگر بقای قدرت خودرا میخواهی ، باید چنین ایده ای را براندازی ! همه ملتها ، همه انسانها ، کسی را به حکومت برمیگزینند که داد و برابری را با اصل همبستگی، پیوند دهد . چرا انسانها پیوند « داد و همبستگی » را بر میگزینند ، چون همه، « خرد سامانده بهمنی » دارند . در همه انسانها این « خرد برگزیننده » هست ، و برگزیدن ، استوار بر اندیشه « نوشوی همیشه » است . اگر همیشه چیزها و انسانها ، تغییر نمیکردند ، یکبار انتخاب ، برای همیشه ، اعتبار داشت . برای اینکه معنای اصلی این اندیشه ها که در اسطوره، در شکل شخص واحد ایرج، پیکر گرفته است ، مشخص گردد ، باز باید یاد آور شد که ایرج، همان ایریز و یا همان ارتا یا خرّم و فرّخ است . وارتا دو چهره گوناگون دارد . اردیبهشت و فروردین، یا ارتا واهیشت و ارتا فرورد . در هردوشکل ،ارتا ، بیان « همگان و کلی

هست ، که با هم، « مجموعه به هم پیوسته و باهم آمیخته اند » . ارتا واهیشت ، خوشه بشریت ، خوشه اجتماع ، خوشه ملت هست . همینسان ارتا فرورد ، مجموعه فروهرهای انسان در آمیختگی با همست . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بوده است . از اینرو میکوشد که آنرا تحریف کند، و فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران را در متون ، جانشین ارتا فرورد سازد ، تا اصل آمیختگی میان آنهارا حذف کند . از اینرو ، ارتا = ارز = ایریز= ایرج ، کل پیوسته ملت باهمست . ایرج ، همه مردمان ایران ویچ است . چنانچه رود وَه دایتی ، مجموعه همه آبها و آبگونه هاست ، چنانچه گوشورون ، جانان، یا مجموعه به هم پیوسته همه جانهاست . آنچه در ایرج بیان میشود ، بیان خرد ورزی کل ملت است . خواست همه ملت ایرانویچ در ایرج یا ارتا یا سیمرغ بیان میشود . از این تساوی همه ملت در یک شخصیت اسطوره ای، سپس شاهان(که در اصل سران ارتش بودند و زندگیشان استوار بر مرجعیت قدرت است) ، سوء استفاده کردند، و خود را جانشین این شخصیت های اسطوره ای (جم و فریدون و ایرج ...) ساختند، که در واقع، بیانگر اصول سیاسی و جهان آرائی ملت بودند . شاهان ، خودرا مجموعه خردهای بهمنی و اسنا خرد ملت شمردند، و با این سفسطه ، ملت را محروم از خرد بهمنی و « اسنا خرد = خرد افزونی = خرد آغاز گر و بنیادگذار » ساختند . چنانکه انوشیروان ، خود را سر ، و ملت و اجتماع را فقط تن میداند و شاه ، خرد کل ملت است . گذاشتن تاج برسر همین معنا را داشت که شاه ، دارای کل خرد ملت است . در توقیع انوشیروان میآید که :

چنین داد پاسخ که آری رواست   که تاج زمانه ، سرپادشاست
جهان چون تن و شهریاران سرند   ازیرا چنان برسران افسرند

تاج زمانه ، برابر با سه منزل پایان ماه ، یا سه روز پایان ماه، یا سه سپهر درفراز آسمان بود . تاج که همان « تاگه » باشد ،به معنای طاق و گنبد است (طاق = تاگه = تاج) . این سه سپهر یا سه روز یا سه منزل ، همان سه خدای ۱- بهرام + ۲- خرّم (ماراسفند = مشتری) و رام هستند، که درواقع همان بهروج الصنم باشند . که خوشه ای هستند که نماد سر، و سر، آغاز پیدایش خرداست . یعنی بُن همه خردهاست . این اندیشه که خرد ، فقط در سر است ، اندیشه ای بود که با الهیات زرتشتی پیدایش یافت، و بر

اذهان چیره گردید . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، سر (مو = ارتا فرورد + سر = بهرام کردن و کتف = رام) را جایگاه نخستن پیدایش جان میدانست، ولی خرد را پیآیند « سراسر تن انسان » میدانست . خرد ، تنها در سر و کله نبود ، بلکه در سراسر تن انسان بود . تن ، کفشی بود که خرد مانند پا در سراسر آن جا میگرفت . یا بهمن ، که اصل خرد است ، رویشی بود که از سراسر وجود انسان میروئید . فرهنگ اصیل ایران ، نه تنها خرد یک فرد انسانی را تراوش و رویش کل وجود او (از نوک پا تا موی سرش) میدانست ، بلکه خرد سیاسی و قانونی و حقوقی را تراوش کل وجود ملت میدانست . خرد ، همانسان که تراوش سر است ، تراوش دست و پا و شکم و اندام پیدایشی و دل و جگر نیز هست . سخن بزرگمهر که « همه چیز را ، همگان دانند » ، از این تصویر برمیخیزد. خرد انسان همانسان که از سر میتراود ، از شکم و دست و پا هم میتراود . انسان ، با کل وجود مادیش میاندیشد . همانسان خرد سیاسی و حکومتی و حقوقی و قانونی ، از کل طبقات و اقوام و گروههای ملت میتراود و ویژه یک قوم و گروه و ایل و تبار و خانوداه و بالاخره فرد (شاه یا آخوند) نیست .

بآزادگان گفت : ننگست ازین   که ویران بود روی ایرانزمین

حق سرکشی در فرهنگ ایران

«در رفراندُم ، آلترناتیوهای ما کدامند ؟ »

مسئله بنیادی ما ، انتخاب میانِ

« شبهِ مشروطه » یا « مشروطه »

« شبهِ جمهوری » یا « جمهوری »

« شبهِ دموکراسی» یا « دموکراسی»

«شبه انتخابات» یا «انتخابات» است

مسئله واقعی ما ، انتخاب میان

« شبهِ حکومت » و « حکومت » است

نه انتخاب میان « مشروطه » و « جمهوری »

ما « حکومت » نداریم . ما ، « شبه حکومت » داریم . سازمانی که همانند حکومت ، مینماید و لی نه تنها حکومت نیست ، بلکه ضد حکومتست . ما ، شبه مشروطه داشتیم ، نه مشروطه . ما شبه جمهوری داریم نه جمهوری . شبه جمهوری ، جانشین شبه مشروطه شد . به عبارت دیگر ، یک ضد

حکومت ، جانشین یک ضد حکومت دیگر شد .آیا ملت جوان ایران، میخواهد یک شبه حکومت دیگر ، جای این « شبه حکومتِ شبه جمهوری » بگذارد ؟ همه « شبه حکومتها » ، ضد حکومت و حکومت دروغند . چرا ؟ مسئله ما ، مسئله رهائی دادن خود از این زنجیرهِ « شبه ها »، و آفرینش «یک اصل » است . مسئله ما ، نجات دادن خود از « شبه مشروطه ، شبه جمهوری ، شبه انتخابات ، شبه جامعه مدنی ،شبه استقلال ..... شبه حکومت » است ، نه تعویض یک شبه حکومت ، با شبه حکومت دیگر . شاهنامه در داستان کیومرث ، نخستین مسئله ای را که طرح میکند ، مسئله انتخاب میان « حکومتیست که استوار بر مهر یا همبستگی اجتماعی » ، و « حکومتی است که استوار برخشم و کین و آز و رشک است که به خود، نقاب مهر، یا نقاب« همبستگی اجتماعی » میزند . « مهر » در فرهنگ ایران ،تنها به معنای « عشق و محبت » نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و ملی و همبستگی بین الاقوام و بین الملل » هم هست . فرهنگ سیاسی ایران ، برضد حکومتیست که حکومت داد و قانون و حق در درون ، و حکومت قدرت و جنگ در بیرونست . مهر ، بدین معناست که حکومت داد یا قانون بر پایه خرد ، باید فراسوی مرز ملی نیز بگسترد . داد ، همگانی و مردمیست . داد وقانون و حق ، درون جامعه و گروه ، و بیرون جامعه و گروه نمیشناسد . داد، تراوشِ خرد است ، از این رو حد میان موءمن و کافر ، ایرانی و غیر ایرانی ، فارس و ترک و بلوچ و کرد و ترکمن نمیشناسد . مسئله بنیادی« جهان آرائی یا سیاست» ، مسئله انتخاب میان « دروغ » و « راست » است . دروغ و راست ، در فرهنگ ایران ، یک مسئله اخلاقی نیست ، بلکه با روند پیدایش و آفرینش کل وجود ، کار دارد . هرچه خود را پدیدار میسازد ، راست است . خدا راست است ، چون ، خود را درجهان پدیدار میسازد واز گوهر خدا ، جهان و ... انسان میشود . راستی ، پیدایش گوهر انسان ، در کردار و اندیشه و گفتار است . و آنچه راست نباشد ، یعنی پیدایش گوهر (طبیعت) انسان نباشد ، دروغست . و دروغ ، اصل آزار و گزند است . دروغ ، ستمکاریست . راستی ، داد است . اینست که در فرهنگ ایران ، معنای راستی و دروغ ، با معنائی که ما امروزه از این اصطلاحات میگیریم ، بسیار فرق دارد . برای ما ، دروغ و راست ، پدیده

ایست که فقط با « گفتن » کار دارد . ولی « راستی» در فرهنگ ایران ، با گوهر، یعنی« طبیعت انسان »کار داشته است . این است که راستی ، معنای « آزادی » را داشته است . جائی ، راستی است که گوهر انسان ، بتواند و حق داشته باشد ، آشکار شود . جائی ، دروغ حکومت میکند که کسی حق ندارد و توانا بر آن نیست که گوهر و طبیعت خود را شکوفا و پدیدار سازد . اینست که دروغ فرو کوبنده طبیعت و آزارنده خرد انسانت که از جانش تراویده است .در جامعه ای که خرد ، حق ندارد ، آزادانه بیندیشد ، درآن جامعه ، دروغ ، حکومت میکند.

تو چیزی مدان کز خرد برتراست خرد برهمه نیکوئیها سر است (فردوسی)

اولویت خرد در فرهنگ ایران ، میطلبد که حکومت برپایه خرد انسان ، استوارگردد .جائی ، حکومت ، حکومت دروغ است که مردمان، آزادی اندیشیدن با خرد خود را نداشته باشند . و دروغ ، برای حکومت کردن ، خود را مقدس میسازد . دروغ مقدس ، دروغیست که در جامعه باید بنام « راستی و حقیقت » شناخته شود و معتبر گردد . این « دروغ » ، حقیقت منحصر به فرد جهانست، و از همه، میخواهد که صادق و راست باشند . یعنی همه باید گواهی بدهند که تنها حقیقت جهان ، تنها راستیِ ، همین دروغست . هر خردی باید چیزی بیندیشد که سازگار با این دروغ مقدس، با این مکر مقدس، با این خشم و قهر و قدرت مقدس باشد . ودفاع از این دروغ مقدس کرد .. برای چنین کاری باید ،در همه مردمان « آگاهبود دروغ » ساخته و پرورده شود . ایمان به اینکه این دروغ ، مقدس است ، آگاهبود دروغ را در همه انسانها خلق میکند . اینست که دروغ، همیشه خودرا« شبیه راستی» میکند، تا امکان « انتخاب شدن » داشته باشد . دروغ ، خود را در ظاهر، شبیه راست میکند، و بنام « راست » خود را میفروشد ، و همیشه راست تر از هرراستی است . ایرانیان برای مشروطیت برخاستند، و لی به آنها ، قانون اساسی « شبه مشروطه » دادند، و زیر پوشش این « شبه مشروطه» ، استبداد بر ملت حاکم شد، و اکنون نیز آنهائی که خودرا « مشروطه خواه» مینامند ، در واقع ، بازگشت همان « شبهِ مشروطه « را میخواهند . ایرانیان ، برای جمهوری بر خاستند، و به آنها « شبه جمهوری » دادند ،که چیزی غیر از همان

خلافت و امامت اسلامی نبود . دم از جامعه مدنی زده شد ، فوری « شبه جامعه مدنی » سبز شد . دم از « جامعه باز » زده شد ، فوری نام جامعه باز ، به اسلام داده شد که جز خفقان آزادی در تاریخ نیاورده است ،و سترون از اندیشه آزادیست، و بدینسان ، مفهوم « جامعه باز » ، تبدیل به « جامعه شبه باز » شد . « گفتگوی مدنیت ها » ، « شبه گفتگو » میشود . هر حقیقتی و اندیشه ای که از آستانه ایران گذشت ، تبدیل به « شبه حقیقت » و « شبه اندیشه » میشود . مدرنیسم ، تبدیل به شبه مدرنیسم میشود . بهترین نماد این تبدیل مدرنیسم به « شبه مدرنیسم » ، همان ساختن خیمه های عربی بسبک هولیود، کنار تخت جمشید بود . چرا

« قلب» را در ایران ، میتوانند بجای « اصل » به ما بفروشند ؟ چرا میتوانند این « همانند مشروطه و همانند جمهوری ..... » را میتوانند ، بجای مشروطه و جمهوری و .... قالب کنند ؟ هنر یک ملت خردمند، اینست که ، عیب یا آهوی خود را بشناسد، و آنرا در این نبردِهمیشگی ،تغییر بدهد . نه آنکه با ستایش از آهوی خود ، آنرا نزد خود و دیگران ، هنر سازد.

دگر گفت کاندر خردمند مرد هنر چیست ، هنگام ننگ و نبرد
چنین گفت آنکس که آهوی خویش ببیند ، بگرداند آئین و کیش

پس مسئله ما ، انتخاب میان دموکراسی و استبداد ، یا میان ِجمهوریت و مشروطیت که هردو پیکر یابی یک ایده اند ، نیست . بلکه مسئله انتخاب و رفراندم ، مسئله ای بنیادی تر است . مسئله ، دلیری و گستاخی برای طرد « دروغیست که بنام راست» ، مقدس ساخته و جا افکنده میشود . هر دروغی که مقدس شد ، دیگر نمیتوان دست به آن زد ، چون دست زدن به آن ، توهین به مقدسات شمرده میشود . درو غ مقدس ، دروغیست که خودرا« همانند راستی » میسازد . همانند راستی ولی ضد راستی است . ما امروزه نیاز به « خرد دلیر » داریم . ما امروز بیش از همیشه ، نیاز به « ایرج شدن » داریم . در شاهنامه ، فریدون ،سه فرزند خود را که سلم و تور و ایرج باشند ، میآزماید . در این داستان ، ویژگی ایرج را ، که همان « ارتا » و بنیاد گذار حکومت ایران میباشد ،چشمگیر میسازد . سلم که

نماینده یونانست ، نماد « خرد محتاط » است ،و تور که نماینده ملل خاوری ایرانست ، نماد « دلیری گستاخانه است که تهی از خرد » است ، ولی ایرج که نماد فرهنگ سیاسی ایرانست ، نماد « خرد دلیر » است . حق و داد ، در فرهنگ ایران ، پیآیند خرد و دلیری با همست . خرد بدون دلیری، همان « عقلی » است که عرفا و شعرای بزرگ ما طرد میکردند . خرد دلاور ،خردیست که از ابراز اندیشه خود ، پیشاپیش بزرگترین قدرتها، نمیهراسد . خردیست که سراسر وجود خودرا بر « احتیاط و رعایت و ملاحظه و مصلحت » نگذاشته است . کاوه ، پیکر یابی ، همین خرد دلیر است که میتواند در برابر دروغ مقدسی که چیره بر جهانست ، راست بگوید . ضحاک در شاهنامه ، همان میتراس هست که خدای خشم و قربانی خونی بوده است . خرد دلیر ، در برابر خدای قدرت و قهر ، میایستد . همه رجال ایران ، محضری بر « قداست ضحاک خونخوار و خرد آزار» مینویسند، و گواهی برآن میدهند که حکومت ضحاک ، حکومت داد وحق و آزادی است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت   که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جز همه راستی   نخواهد به داد اندرون کاستی
زبیم سپهبد همه مهتران   بدان کار گشتند همداستان
در آن محضر اژ دها ، ناگزیر   گواهی نبشتند برنا و پیر

وهمین کاو ه است که این سند دروغ را، که همه مهان ، زیرش امضاء کرده بودند از هم میدرد

نباشم بدین محضر اندر گوا   نه هر گز بر اندیشم از پادشا

کاوه ، سندی را که همه خردمندان محتاط که از ترس ، گواهی به درستیش داده بودند، از هم پاره میکند، و همین خردمندان محتاط و مصلحتجو که حاضرند ، گواهی به « راست بودن دروغ ، و داد بودن بیداد بدهند »، به ضحاک میگویند که این مرد

« همی محضرما به پیمان تو   بدرّد به پیچد ز فرمان تو
ندیدیم از ین کار ما زشتتر   بماندیم خیره بدین کار در »

کاوه کیست ؟ درفش کاوه یا اختر کاویان در اوستا ،« درفش گش» خوانده میشود، و گش ، روز چهادهمست که باربد لحن « شب فرّخ » را برای آن

سروده است . و فرّخ ، همان ارتاست . و مردم ایران ، روز سوم را که روز ارتا واهیشت است ،« سر فراز» یعنی سرکش و طغیانگرو سرپیچ میخواندند . چون ارتا ، که خدای قانون و حق و داد است ، از بینشی برخاسته که دلاور و طغیانگر است . ارتا ، حق وداد و قانون ، فرزند بهمن ، خرد دلاور انسانست . این چه دیالکتیکیست که هم خدای قانون است ، هم خدای نا فرمانی ؟ چرا ارتا ، هم خدای حکومت است ، هم خدای سرکشی و سرپیچی و طغیان برضد حکومت ؟ نام گل این خدا، مرزنگوش یا عین الهدهد است . مرز نگوش ، به معنای گوش موش است . ارتا ، حساسیت بینشیِ فوق العاده مانند گوش موش و یا چشم هدهد دارد . ارتا یا« ایرج» ، هم خرد دارد و هم دلیری . کاوه ، که نماد خیزش ملت ایران، برضد« اصل آزار جان و آزارخرد» است ، زنخدائیست که اصل « خرد دلاور » است . راستی در اجتماع ، آزادی در اجتماع ، نیاز به خرد دلیر دارد . ما نیاز به خردهای دلیر داریم . خردهائی که از خدایان خشم و قدرت و قهار و جبارهم نترسند . خردی که سندهائی را که رجال مملکت ، شورای مصلحت و خبرگان ، زیرش گواهی بر درستی اش داده اند، و آنرا معتبر و مقدس ساخته اند، ازهم پاره کند . خرد دلیرانسان ، خرد راست است ، خردیست که« شبه راستی» را بجای« راستی » نمی پذیرد . خردی که « شبه راستی » را بجای راستی بپذیرد ، خود را و جان خود را آزرده است . خرد دلیر ،« شبه آزادی» را جانشین آزادی نمیکند .بر ضدِهر « شبه حکومتی » باید قیام کرد . کاوه یا ارتا ، « دروغ مقدس » را از هم پاره میکند . این میثاق را به هیچ میگیرد و سر پیچی از فرمان میکند . کسی از دروغ مقدس ومکر مقدس و خدعه مقدس ، فرمان نمی برد . ارتا در چهره های گوناگونش (چه ا یرج و چه کاوه) برای راستی ، برای آزادی ، سرکشی و طغیان میکند ، و« شبه راستی» را رد و طرد میکند . فرهنگ سیاسی ایران ، استوار براین اندیشه ژرف است که « داد» و « سرکشی » ، دوچهره یک اصلند . ارتا ، همان خدای داد و راستی و حق و قانون » ، خدای سرکشی و سرفرازی و نافرمانی و قیام برضد حکومت و سر پیچی نیز هست . همان ارتا در شکل ایرج ، از اصل داد که فریدون باشد ، سرکشی میکند ، چون دادیست که به « همبستگی » نیندیشیده است . ایرج ، با نرمی از فرمان داد (فریدون)

سرپیچی میکند . او میگوید که دادو مهر ، تارو پودهمند . زیزدان و
ازما بر آن کس درود که از مهر و دادش بود تار و پود

داد ، نه تنها بایداز هم پاره و تقسیم بکند ، بلکه مردمانی را که در گرفتن قسمت خود ، از هم گسسته و پاره شده اند ، باز به هم ببندد . مهر باید متمم داد شود . اصل پلورالیسم ،باید همآهنگ با اصل « همبستگی اجتماعی میان طبقات و اقوام در ملت و همبستگی ملت با ملت ها » باشد . در اجتماع ، باید آنقدر نیروی همبستگی ایجاد کرد ، که کثرت طبقات ، کثرت اقوام و کثرت احزاب را بتواند تا بیاورد . اگر چنین نیروی همبستگی نباشد ، آن ملت از هم پاره و تجزیه میشود . همان ارتا ، در شکل کاوه (گش) برضد خدائی بر میخزد که قتل و قهر و خرد آزاری را برای رسیدن به قدرت ، مقدس ساخته است . نا فرمانی از چنین خدائی ، از چنین حکومتی ، گوهر داد (ارتا = ایرج = کاوه) است. چرا خدای داد و حق و قانون ، خدای نافرمانی و سرکشی هم هست ؟ چون هر دادی ، بزودی ، اصالت خودش را از دست میدهد، وچیزی ، « همانند داد » میشود . بنام « داد و راستی و حق و حقیقت » حکومت میکند ، و از اعتبار و حقانیت آن بهره میبرد ، ولی در این بُرهه کوتاه ، تبدیل به « همانند داد ، همانند راستی ،همانند حق ، همانند حقیقت» شده است . همانند قانونست ولی بیقانونیست . همانند داد است ، ولی بیداد و ستم است . قانونی که طبق مقتضیات زمان و تحولات انسان ، تغییر نکرد ، بیداد و ستم است . آنچه دیروز داد و قانون بوده است ، امروز بیداد و بیقانونیست . از این پس ، بیداد ، بنام داد حکومت میکند . حکومت داد ، تبدیل به حکومت بیداد میشود . هرچند، همانند حق و حقیقت است ، ولی ضد حق و حقیقت است . پس ارتا ، دوچهره دارد ، و دیالکتیک این دو ، شالوده «جامعه داد و راستی» است . قانون و داد و حق ،باید با سرکشی و طغیان و نافرمانی خرد انسانی ، همیشه این« همانند ها»را حذف و طرد کند . فرهنگ ایران ، چنین پیکاری را مقدس میشمارد . هر حکومتی که از « داد» ، شبه داد میسازد ، هر حکومتی که از « مهر » ، شبه مهر میسازد ، هر که از راستی و آزادی ، شبه راستی و شبه آزادی میسازد ، شبه حکومت و شبه شاه و شبه رئیس جمهوری و شبه رهبر است، و از این رو ، دشمن ملت است ، و پیکار برضد آن حکومت ، وظیفه مقدس هر ایرانیست . سخنرانیهائی که در

شاهنامه ، شاهان ساسانی کرده اند ، اینها وعظ و اندرز شاهان نیستند ، بلکه این سخنرانیهای همگانی (در برابر ملت یا خطاب به ملت) هنگام رسیدن به تاج و تخت شاهی ، در واقع ، پیمانی بوده است که با ملت می بسته اند . ودر صورت بیوفائی به آن ، نزد ملت ، پیمان شکن یا« دروغ پیمان» میشده اند . این پیمان شکنی بود که به ملت ، حق سرکشی و نافرمانی از حکومت میداد . این بیان آن بود که حکومت باید « راست » باشد . موبدان در دوره ساسانی ، « خرد » را « شبه خرد » ساختند، و « داد و راستی » را « شبه داد و شبه راستی » ساختند، تا حق سرکشی و سرپیچی ملت را از شاهان زرتشتی ساسانی بگیرند . اگر شاه در مملکت ، حکومت بیداد است ، بنا بر اصل « خرد محتاط » با او نستیز ، بلکه خودت از مملکت بگریز . بگذار که او به حکومت بیداد خود ادامه بدهد !

دگر گفت کارام و راه گریز گرفتن کجا خوبتر از ستیز
بشهری که بیداد شد پادشا ندارد خردمند بودن روا
ز بیداد گر شاه باید گریز کزو خیزد اندر جهان رستخیز

این موبدان ، فراموش کرده بودند که فریدون و کاو که هردو یک شخص بوده اند (همان گش یا خرّم بوده اند) ضحاک را از مملکت ، تبعید میکنند ، نه آنکه شاه ، ملت را از وطنش تبعید کند . حکومت دروغ باید برود . این شاه یا شبه شاه بود که باید پاسپورتش را بگیرد و برود نه ملت . این شبه رئیس جمهور ، این شبه رهبر ... است که باید پاسپورتش را بگیرد و برود . این مبارزه ، همیشه در تاریخ ادامه داشته است و خواهد داشت . ما در این سده ، همیشه گرفتار این همانند ها ، بوده ایم . همیشه بنام اصل ، به ما قلب فروخته اند . ما « شبه دموکراسی » ، شبه مشروطیت ، شبه جمهوریت ، شبه انتخابات ، شبه جامعه مدنی ، شبه جامعه باز .... » بجای دموکراسی و مشروطه و جمهوری و انتخابات و جامعه مدنی و جامعه باز ، داشته ایم . شبیه سازی ، از آنجا سرچشمه میگیرد که «راستی » ، پیدایش گوهر یا طبیعت انسانیست . این را امروزه ، آزادی مینامند . آزادی ، جائیست که گوهر یا طبیعت انسان بتواند ، شکوفا شود و خودرا بگستراند . انسان در آزادی ، راست است.در جائی که تهدید و انذار و وحشت انگیزی و قهر و شمشیر است ، دروغست . دینی و حکومتی که

وعظ راستی میکند ولی خود آن حکومت و دین، ترس انگیز و تهدید کننده و خشن وقدرتطلبست ، خودش ،اصل و سرچشمه دروغست . دموکراسی و مشروطیت و جمهوری ... همه بر همین طبیعت انسان بنا میشوند . این را در فرهنگ ایران ، راستی مینامیدند . حکومت ، هنگامی حکومت داد و مهر است که انسان ، آنچنان که در کوهرش یا طبیعتش هست ، بتواند بپروراند و آشکار و پدیدار سازد . این راستی است . در راستی ، انسان ، اینهمانی با خودش دارد . از خودش ، بیگانه نیست . ملت و جامعه اینهمانی با خودش دارد . ملت با خودش ، راست است . آنچه در درونش نا پیدا هست ، در برونش نیز روشن ، گسترش یافته است . ملت ، هنگامی خودش، قانون برای خودش میگذارد و از خودش فرمان میبرد ، آن ملت ، راست است . قانون اساسی یک ملت ، باید اینهمانی با طبیعت ملت و خرد آزاد ملت داشته باشد . « شبیه یا همانند شدن » ، موقعیست که آنچه در گوهر چیزی هست ، نمیگذارند آشکار شود، و در ظاهر ، آنرا با ضدش می پوشانند . گوهرش قدرت و خشم و قهر و استبداد است، ولی آنرا با مهر و آزادی و رحم میپوشانند . پوستی و پوششی و پرده ای به روی خود میکشند که آنچه در گوهرشان هست ، پوشیده بماند، و چهره ای دوست داشتنی و دلپذیر به خود میدهند، و روزی که به قدرت رسیدند ، این نقاب را از چهره میاندازند . مانند « اسلامهای راستین » که حقیقت اسلام را با نیت خیر! پوشانیدند . اینها گرگهائی هستند که پوست گوسفند به تن کرده اند . با بنیاد نهادن حکومت بر شالوده طبیعت انسان در غرب ، از سر ، همان اندیشه ای بنیاد مردمسالاری شد که فرهنگ .ایران هزاره ها در تصویر « ارتا » بیان کرده بود . در فرهنگ ایران، طبیعت یا بُن و گوهر انسان ، بهمن و ارتا ست . بهمن ، خردیست درژرف انسان که تبدیل به راستی و داد و قانون و حکومت میشود . حکومت در دموکراسی ، همین « راستی » است انسان ، تنها باانداختن ورقه در صندوق انتخابات ، حاکمیت ندارد ، بلکه انسان ، موقعی حاکمیت دارد که حکومت بر شالوده طبیعت انسان ، آنچنان که هست ، ساخته میشود ، نه بر تئوری فطرتی که اسلام از انسان ارائه داده است . حکومت باید بر بهمن و ارتا که بُن هر انسانیست ساخته شود . بهمن و ارتا ، خرد بنیادی انسانست که داد و قانون و حق از آن پیدایش می یابد .

زمین سربسر سبز با داد تو روان و خرد گشته بنیاد تو

فردوسی

بنیاد حکومت در فرهنگ ایران
دادیست که از خردِ مردمان، پیدایش یابد

در فرهنگ ایران ، خرد انسان، سرچشمه قانون و حق و عدالت هست

داد= قانون + حق + عدالت

ارتا خشتره = اردشیر = حکومت یا حاکمی که برپایه خرد ، داد میکند

ارتا خشتره = Rechtssataat

بهمن = خرد

هما = ارتا = داد

داستان « بهمن و هُما » در شاهنامه

که« ایده فرهنگ سیاسی ایران» میباشد

چگونه بوسیله موبدان زرتشتی، تحریف ومسخ ساخته شد

هرفرهنگی، ایده هائی (سر اندیشه هائی) میآفرینند که بسیار غنی و سرشار ند و در « یک مفهوم » نمیگنجند . هر ایده ای از آن ، در دوره های گوناگون و در شرایط گوناگون ، به گونه ای فهمیده میشود که بسیار تنگتر و محدودتر از خود آن« ایده» است . اینست که هر ایده ای میتواند تبدیل به مفاهیم گوناگون گردد یا در مفاهیم گوناگون ، عبارت بندی شود .

مثلا مفاهیمی که از ایده « داد» در شاهنامه یا درمتون اوستائی گرفته شده اند بسیار متفاوتند، هر چند که همه از یک ایده « داد » سرچشمه گرفته اند . همانگونه ایده خرد ، با مفاهیمی که از خرد، در دوره های مختلف گرفته اند ، دو چیز جداگانه اند . ایدهِ « خرد» نیز، مفهومهای مختلف پیدا میکند . هر فرهنگی ، ایده هائی میآفریند که بیش از « مفهومی » است که مردم در برهه ای از تاریخ ، ازآن ایده میگیرند . معمولا در بررسی در فرهنگ ایران ، پژوهشگران ، این تفاوت را نادیده میگیرند، و طبعا به نتایج غلط و پریشان ، و بسیار سطحی میرسند، و یک مفهوم را ، کل محتوا میگیرند، و منکر غنای فرهنگ ایران میگردند . مفهوم مردم از یک ایده در یک برهه از زمان ، بسیار تنگتر از محتویات غنی آن ایده است . مفهومی که مردمان در دوره ای در تاریخ، از ایده های خرد (بهمن) و داد (ارتا) و مهر و راستی دارند ، گستره آن ایده در فرهنگ ایران نیست . مثلا فرهنگ ایران، استوار براین ایده بود که « حکومت = خشتره = سامان ، باید استوار بر دادی باشد که از خرد بهمنی جوشیده باشد . خرد انسان ، در حکومت ، اولویت داشت ، نه آموزه یک دین . این ایده بزرگ، اصل مشروطه کردن قدرت بود . ایده مشروطیت قدرت، در همین ایده بهمن و ارتا موجود بود. اگر در دوره ای این بهمن ، بُن انسانها شمرده نمیشد ، این ایده ، مفهومی دیگر پیدا میکرد، وخرد از اولویت میافتاد ، چنانکه در الهیات زرتشتی و در حکومت ساسانیان چنین شد . ولی هنگامی بهمن ، بُن هر انسانی شمرده میشد ، مفهوم ِحکومت مردمان و حکومتِ خواست و خرد مردمان ، در اذهان بر انگیخته میشد . خرد بهمنی ، خردیست که گوهرش همپرسی است که هم، معنای دیالوگ و هم، معنای مشورت دارد . پس حکومت ، هنگامی بهمنیست که بر پایه اندیشیدن انجمنی باشد . بهمن و ارتا ، بُن هر انسانیست . پس اندیشه برابری و برادری ، بنیاد حکومتست . با چنین ایده ای از بهمن ، برابری و برادری شاه ویا حکومت با مردمان ، یک اندیشه بدیهی (از خود روشن) نزد مردمان بود . و طبعا حکومت ، استوار بر « خرد کاربند = خرد آزمایندهِ » همهِ مردمان میشد . و خرد ، در فرهنگ ایران ، نگهبان جان یا زندگی، از گزند و آزار است . خرد در فرهنگ ایران با جان ، وحدت جداناپذیر دارد . آنکه جانی را میآزارد ، خرد او و خرد همه را میآزارد ، و آنکه

خرد انسانی را میآزارد ، جان او و جان همه را میآزارد . پس وظیفه یا خویشکاری حکومت ، دور داشتن گزند و آزار، از جان و خرد همه مردمان ، بدون استثناء است . فرهنگ ایرانی ، اصل جامعه را « همجانی همه انسانها » میدانست ، نه « هم ایمانی موءمنان به یک شریعت » . همجانی ، بلافاصله به هماندیشی و همخردی و هماندیشی میکشید. جامعه را بر پایه خرد همپرس مردمان بنیاد میگذارد، و جامعه را بر اصل قدرت بنیاد نمیگذاشت .. این یک ایده بسیار بزرگی بود، که حکومت و حاکم و شاه وقدرت را بطور کلی ، در اندیشیدن و گفتن و عمل کردن ، مشروط و محدود میساخت .

هرآن نامور کو نباشدش ، « رای » به « تخت» بزرگی نباشد« سزای»

« رای »، همان معنای « خردی را دارد که گوهرش پرسیدن و چرا گفتن و جستجو » کردنست » . هنوز در کردی ، « رای » به معنای « چرا » باقیمانده، و خرد ، اینهمانی با « چرا » داشت . چنانکه در پهلوی ، وروم که به معنای خرد است ، معنای « چرا و شک » دارد .خرد کاربند و همپرس هرکسی ، اورا سزاوار و شایسته مقام حکومتی میرد . همه « مقامات حکومتی » تا بع اصل داد بودند، و داد(شناختن سزاواری هرکسی برای مقامی)، تابع اصل خرد بهمني که در همه انسانها پراکنده است ،و آمیختن و همآهنگی این خردها در همپرسی ، بنیاد حکومت یا ساماندهی اجتماع .

ایده حکومت مشروطه ، در همین جا ،بنیاد نهاده شده بود . شاه و حکام و اشخاص برگزیده در مقامات حکومتی، بایستی پیکر یابی چنین خرد کاربندی باشند . در فرهنگ ایران ، این خرد بهمنی و ارتا ،که دادی باشد که از این خرد، فرامیجوشد ، شاه و حکومت و همه مقامات را مشروط میساخت . شاه یا حاکم ، نمیتوانست هیچ تصمیمی بدون همپرسی (دیالوگ و مشورت » بگیرد . خرد همپرس ، برضد « خودکامگی » بود . خرد بهمنی، مشروط سازنده بنیادی حکومت و قدرت بود، نه شریعتی و ایمان به آن . ایده مشروط سازی قدرت ، در همین اندیشه بزرگ و ژرف چشمگیر و برجسته بود . مسئله ، فقط اینست که چگونه میتوان این ایده را، طبق زمان و مقتضیات ، عبارت بندی کرد و به مفاهیم آورد و نهادینه

ساخت و آن را در قوانین و سازمانها ، تضمین کرد . مشروط ساختن حکومت و قدرت، با جنبش مشروطه ، آغاز نشد ، بلکه با فرهنگ ایران بنا نهاده شد ، ولی ایده مشروط ساختن قدرت ، با مکر و خدعه ، تاریک ساخته شد، و سپس فراموش گردید . این ایده بهمن و ارتا ، با مفهومی که زرتشتیان از بهمن و ارتا داشتند ، بکلی فرق داشت . دور داشتن جانِ و خردِ همه مردمان (در اولویت جان ، این مهم نیست هرکسی چه دینی و چه عقیده ای دارد و ازچه طبقه ایست و از چه قوم و ایل و گروهیست) از گزند ورنج و ترس ، نخستین شرط برای تحدید کردن قدرت بود . مثلا این ایده به شکل « پیمان با ملت » در دهان منوچهر نهاده میشود که :

نماینده رنج ، درویش را زبون داشتن مردم خویش را
بر افراشتن سر به بیشی ، بگنج برنجور مردم ، نماینده رنج
همه سر بسر نزد من ، کافرند وز اهریمن بدکنش ، بدترند

کسیکه رنج بینوایان را فراهم میاورد و ارج مردم خود را میکاهد و آنها را زبون میکند و برای داشتن ثروت بر دیگران فخر میفروشد ، نزد من از اهریمن ، بدتر است و با او پیکار خواهم کرد . کفر در فرهنگ ایران ، همین آزردن جانها با دادن رنج بدانها بود .

طبعا بایستی خود این اشخاص ، رنج ودرد و عذاب جامعه را به تن خود، مستقیما آزموده باشند، که بدانند مزه تلخ و ناگوار دردها و محنت ها و عقوبات و مجازاتها چیست ، تا در رهانیدن مردمان از چنین گزند هائی، به تجربیات مستقیم خود مراجعه کنند . در فرهنگ ایران شناختن مزه تجربیات، در چشیدن آنها با سراسر وجود خود ، اصل خرد ورزی است .

این شرط را خود مردم عادی ایران، هزاره ها پیش، بسیار ساده بزبان آورده اند که در داراب نامه طرسوسی مانده است . داراب، شاه ایران ، پسر بهمن و هماست که در واقع همان اصل خرد و اصل داد میباشند، که در داستان، شخصیت های انسانی شده اند . داراب که در این اسطوره، فرزند بهمن و هماست ، ودر واقع نماد هر انسانی در جامعه است ، در گمنامی و دور از مادر، غریبه بزرگ میشود، و در این شرائط است که گوهر ذاتی خود را در تنگیها و سختیها مینماید، تا خدای عدل ، رشن (رشنواد) اورا میشناسد . این ایده رفتن به غربت و در غربت ، بزرگ

شدن ، و در غربت ، بدون پشتیبانی خانواده و ناز و نعمت خانواده ، گوهر خودرا آزمودن و نشان دادن ، یکی از ایده های بنیادی شاهنامه، در مشروط ساختن حکومت است . در غربت ، کسی اورا بنام فرزند شاه نمیشناسد ،و اعتبار و احترام شاهی ندارد ، و بدون چنین امکاناتی ، استقلال خود را در سختیها و بلاها و بیکسی ، مینماید .

اندر بلای سخت پدید آرند فضل و بزرگواری و سالاری (رودکی)

در غربت ، مسئله وراثت اعتباری ندارد ، بلکه هرکسی را از هنرهای خودش میشناسند . و هنر اینست که هرکسی از همان کودکی ، بتواند سر پای خود بایستد ،و برابر باهمه ، از صفر ، شروع کند . این شرط مهم، در همان اندیشه « دور انداختن فرزند و بزرگشدن فرزند نزد یک خانواده بینوا در غربت » بیان میشود . فرزند شاه هم ، یک راست شاه ایران نمیشود ، با آنکه گوهر بهمن و هما (ارتا) را دارد . گوهر خرد او ، در آزمایشها و ماجراها در غربت ، در نداشتن همه امکانات ، با چشیدن دردها ، آزموده میشود، و بدینسان ،سزاوار تا ج و تخت ایران میگردد . فرزند شاه نیز ، برای نشان دادن سزاواری خود ، باید از شرائط برابر با همه بینوایان و درویشان و ناچیزان ، آغاز کند ، و این داد است . او برغم این برابری با همه مردمان ، در پیدایش گوهر شخصی و فردی خود ، لایق مقام شاهی میگردد، نه به علت « وراثت بدیهی مقام شاهی » .« تخت شاهی » ، مفهومی برای« مقام » شاهی بوده است .این وراثت نیست که اورا بشاهی میرساند ، بلکه این سزاواری خود اوست، که از خدای عدل و آزمایش(رشن = رشنواد) شناخته میشود ،که فرزند حقیقی بهمن و ارتا است . البته از دید فرهنگ ایران ، هرکسی، فرزند بهمن و ارتاست . همه مردمان دراین بُن ، با هم برابرند . آنچه در داراب نامه میآید بیان اندیشه مردمان ایران ، از کسی است که سزاور رسیدن به مقام حکومتی است، نه تئوریهای تئوری سازان حکومتی و موبدان و آخوندها ، در باره شاهی و حکومت . تئوریهای موبدان زرتشتی و آخوندهای اسلامی ، در باره اصل حکومت ، با آنچه مردم درباره حکومت حقیقی میاندیشیدند ، بسیار فرق داشته است . ولی نوشته ها و کتابها ، انباشته از همین تئوریهای موبدان و آخوندهاست و بندرت در نوشته ای ، زمزمه مردم شنیده میشود . مردم در باره حکومت حقیقی چه میاندیشیده اند ؟ او باید خرد بهمنی و دادِ

همائی را داشته باشد، و گوهر ذاتی خود را در آزمایشها ی زندگی مستقلا بنماید، تا سزای مقام یا تخت شاهی بشود . او باید بتواند خود ، مانند همه ، بر پای خود بایستد . همه در برابر « داد»، برابرند ،چه شاه باشد ، چه گدا . سزاواری هرکسی ، در برابرشمردن همه در برگزیده شدن ، اصل داد ، ارتا و رشن (رشنواد، خدائی که همه را میآزماید) است . اینست که داراب ، دور انداخته میشود ، تا در محیطی، فراسوی دربار و بدون امکانات ممتاز خانواده شاهی در زندگی ، نشو و نما کند . در داراب نامه (ص ۲۸۹+۲۹۰ بکوشش ذبیح الله صفا) میآید که همین داراب غریب ، در رباطی به جاروکشي و پا ک کردن سرگین گماشته میشود: « داراب گفت چه کار داری؟رباط بان گفت برخیز ، داراب برخاست ، رباط بان بیل بدست داراب داد و گفت خانه ئی چندست درین رباط ، پاک ساز تا ترا چیزی دهم . داراب بیل بدست گرفت و خاک پوسیده چندین گاه از روی زمین برکند و بمیانه رباط گرد می آورد و خاک سوخته بگلوی او فرو میشد . با خویشتن میگفت که من از نیای خویش گشتاسپ محتشم تر نیستم اورا همین پیش آمده بود. اکنون من نیز این محنت بکشم تا بار دیگر در خویش، منی نیارم که من پادشاهم و حکم او برمن نمیرود .... پس چهار خانه را از گرد و خاک پاک کرد و دست وی آبله کرد و بیل بیاورد ودر پیش رباط بان نهاد . رباط بان گفت این زیر پای اسبان نیز پاک کن تا امیر را بگویم که چیزی بدهد . داراب گفت تمام باید کردن تا این آبله در کف دست من بطرقد تا شکر نعمت بجای آرم ، که این دست قدح گیرنده است تا رنج بیل نیز بداند که خار با خرماست . آن بیل بدست گرفت تا آن ابله ها که بر دست او پیدا شده بود ، بطرقید و خون از وی دویدن گرفت تا بداند که رنج نان حاصل کردن چگونه است ، تا نان درویشان نستاند و بداند که ایشان برنج بدست آورده اند و پادشاه را چند چیزست که بباید آزمودن : یکی بیل زدن و نان بخانه آوردن تا نان مردم بگزاف از دست ایشان بیرون نکند ، و دیگر باید که زخم عقابین بکشد تا از گزاف، کسی را نفرماید که بزنند ، و دیگر باید که رنج پیاده رفتن چگونه است ،تا دیگر کسی را پیاده نبرد بجائی . که رود ، و دیگر باید که ذل غریبی بکشد تا بر غریبان ببخشد ، و دیگر باید که محنت بکشد تا قدر دولت بداند » . اینها همه خواستهای ملت در مشروط ساختن قدرت است . چنین کسانی ، که

اینگونه در رنجهای طبقه پائین آزموده شده اند ، سزاواری برای رسیدن به مقام شاهی یا حکومتی دارند . شاه و سالار وحاکم ، از دید مردم ایران، کسی میتواند بشود که اینها را با جان خود آزموده است، و بدون پشتوانه ارثی ، با شخصیت خود ،که در بلاها آزموده شده ، سزای مقامات قدرت بشود . اوباید دریابد که مقامش سزای کارهائیست که کرده است ، نه سزای قولهائیست که میدهد و وفاداری به آنها هیچگونه تضمینی ندارد . مقامهای حکومتی سزای کسانی نیست که با تبلیغات دروغ ، مردمان را میفربند . دروغ در فرهنگ ایران به « آزار جان و خرد » گفته میشود . کسیکه جان و خرد انسانها را میآزارد ، دروغ است .

دروغ آزمائی نباشد ز « رای »   که از « رای » ماند ، بزرگی بجای

فقط راستی ، به حکومت، دوام می بخشد . دروغ ، از خرد نمیجوشد ، بلکه بیان نبودن خرد است . تبلیغات دروغ برای فریفتن مردمان ، از دید شریعت اسلام ، خدعه و حکمت ضروری برای غلبه یافتن است ، ولی از دید فرهنگ ایران ، نشان بیخردی است . آنکه با دروغ ، فردا به قدرت میرسد ، با دروغ نیز فردا ، حکومت خواهد کرد . به عبارت دیگر ، حکومتش ، روند آزردن جان و خرد همه خواهد بود . این دروغ ، شرط ضروری حکومت او خواهد شد . از دروغ امروز، خردی در فردا نمیزاید که پرورنده زندگیست . هرکسی باید در مقام خود این « داد » را ببیند . دریافتن اینکه مقامش ، سزای کارهائیست که کرده است ، نه کارهائی که قول میدهد که خواهد کرد . داد ، روی کرده ها، داوری میکند ، نه روی قولها و آرزوها ووعده دادن ها . برای شناخت فرهنگ سیاسی ایران ، و اینکه قدرت و حکومت را چگونه محدود و مشروط میسازد ، باید تصویر « بهمن و ارتا » را در الهیات زرتشتی به کلی دور افکند، و برضد آن پیکار کرد ، چون تصویریست که برای محو کردن و پوشانیدن اندیشه اصلی ایرانیان، از بافتِ جامعه و حکومت، جعل شده است . الهیات زرتشتی، فرهنگ اصیل ایرانیان را درباره جهان آرائی (سیاست)، و نقش خردِ انسانها در حکومت و هماندیشی انسانها را برای تعیین سرنوشت جامعه خود ، به کلی تاریک و مسخ ساخته است . فرهنگ ایران ، بُن همه مردمان را ، « بهمن و هما یا ارتا» میدانست . بهمن،

مینوی مینو ، یا تخمِ تخم جهان و انسان است . به عبارت ما ، خرد بهمنی یا « خردِ به » ، اصل نهفته ایست که جهان و انسان، از آن میروید . مثلا مردم ایران ، بهمن را ، « بزمونه » هم میخوانده اند . یعنی اصلی که جهان و انسان ، از آن پیدایش یافته است ، بزم است . بزم ، انجمن همپرسی و مشورت در شادی و خرّمی است . اندیشیدن باهم ، شادی آور و جشن است . به عبارت دیگر ، اصل جهان و انسان ، خرد همپرس و مشورت کننده و شادی آور است . باید در پیش چشم داشت که فرهنگ ایران ، آفرینش جهان را، یک کار انجمنی و بزمی میدانست . این انجمن خدایان هستند که در همپرسی خردمندانه ، باهم ابر و آب و زمین و گیاه و جانور را میآفرینند . آفرینش جهان ، به خودی خود ، یک روند دموکراتیک بود . بهمن ، اصل میان این انجمن بود، که همان همپرسی و مشورت باشد . همین اندیشه است که در اجتماع و ملت و شهر، باز تابیده میشد . آنچه درخدا یا بهمن که بُن جهانست ، هست ، در همه انسانها نیز هست . خدایان در فرهنگ ایران، فراز آسمانها دور و بریده از انسانها و زمین ، نیستند ، بلکه همین « انجمن خدایان » ، بُن هر انسانی هستند . در بُن هر انسانی ، این خدایان باهم ، همپرسی میکنند . خدایان ایران ، ترانسندنتال نیستند ، بلکه ایماننس immanence در انسانها هستند . خودِ واژه « انجمن »، هنوز این منش را دارد . انجمن hanjaman به معنای مینو، یا اصل هنج است .هر چند این واژه انجمن را بسیار سطحی، به معنای « با هم آمدن » بر میگردانند ، و لی در واقع، به معنای « اصل با هم یک اراده شدن + باهم تصمیم گرفتن + با هم یک هدف یافتن » و « به هم رسیدن و باهم متصل شدن » و با هم جشن گرفتن است . چون « هنج» ، هنوز هم به معنای آوازیست که با ساز،کوک و با آن هماهنگ شده باشد . و« هنج » به معنای « دو شخص است که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشند » . در کردی « هه نج کرن » به معنای بهم رسیدن و بهم متصل کردنست . « نه نجامه» ، لولاست . انجمن ، انسانها را به هم لولا میکند . همچنین « هه نگ» به معنای بزم و جشن+ توده بسیار است . آفریدن جهان در همپرسی انجمنی ، متناظر با سامان دادن جامعه ،در همپرسی و مشورت مردمانست . انجمن در هنجیدن ، به جامعه ، سامان میدهد . انجمن ، مکانیست که خدایان و انسانها باهم میهنجند . این به کلی با

اندیشه الهیات زرتشتی از آفرینندگی اهورامزدا و حکومتگری ، فرق داشت . در فرهنگ ایران ، یک خدا نیست که به تنهائی میآفریند ، بلکه این انجمن خدایانست که باهم در همپرسی و هماهنگی میآفرینند . در بندهشن ، اهورامزدا با امشاسپندان در نیایش باهم ، جهان را میآفرینند . این هماوازیست که آفریننده است . اصل میان ، یعنی بهمن ، اصل هماهنگسازی انجمن خدایان و انجمن انسانها ست . در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل خردِ سامانده و خردِ برگزیننده و خردِ ضدقدرت (خشم) و خرد همپرس است، و ارتا یا هما ، اصل قانون و حق و عدالت است . « خرد» در فرهنگ ایران ،دارای ویژگیهای ۱- ساماندهی (اجتماعسازی+ حکومت سازی + سازمان سازی) ۲- برگزیدن ۳- ضد خشم و ضد قدرت ۴- دیالوگ و مشورت است که همپرسی باشد . در داستان بهمن و هما در شاهنامه ، دیده میشود که مردمان ، هما را دختر بهمن میدانسته اند . یا به عبارت دیگر ، قانون و حق و عدالت را ، زائیده از خردی میدانستند که ۱- اصل ساماندهی و ۲- برگزیدن و ۳- اصل ضد قدرت (کار برد زور و تهدید و خونریزی و خرد آزاری) و ۴- اصل همپرسی است . همپرسی ، هم به معنای دیالوگ (جستجوی حقیقت باهمدیگر)، و هم به معنای « مشورت » است . « همپرسیگاه » ، مجلس شورائیست که حقیقتِ داد را، در روندِ دیالوگ خردها می یابند .چون بنیاد حکومت در ایران بر پایه بهمن و ارتا نهاده شده بود، و از آنجا که بهمن و ارتا ، در بُن هر انسانی هستند(طبیعت انسانند) ، پس حق حاکمیت ، از آن همه مردمانست که جمع خردهای ضد خشم یا ضد قدرتند . معنای « حق حاکمیت ملت » ، آنست که « هیچکسی » نباید بر ملت یا جامعه ، قدرت داشته باشد . پس ، امکان اینهمانی یافتن همه افراد و اشخاص، با قدرت یا خشم ، باید نابود ساخته شود . پیآیندِ این سراندیشه بزرگ ، آنست که همه مقامات قدرت ، همیشه از آن اجتماعست ، و هیچکس ، نمیتواند مالک هیچ مقامی از قدرت بشود، در این صورت ، حق ملت را غصب کرده است، و به خرد همه مردمان ، گزند و آزار وارد آورده، که همان آزردن جانها ست . قدرت ، فقط در مقام میماند ، و مقام ،از آن هیچ شخصی و خانواده ای و گروهی و طبقه ای .... نمیشود . چون خرد بهمنی ، که بُن همه انسانهاست ، اصل ضد خشم یا اصل ضد قدرت است، پس

وجود قدرت در حکومت، که« سامان جامعه »است ، برضد گوهر خرد است . برترین خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ،برگزیدن است . مردمان در جامعه ، موقعی خرد، میورزند که برای سامان دادن اجتماع ، همپرسی کنند و برگزینند . خرد انسان، باید میان اندیشه ها و گفتارها و کردارهای مردمان برگزیند، تا خود و جامعه را از نابودی بازدارد، و زندگی خود و جامعه را دوام بخشد . خرد انسانها، برای سامان دادن (سامان = حکومت) کشور ، هرکسی را برای« مقامی» بر میگزیند . جامعه ، به هیچکسی ، قدرت را واگذار نمیکند، و به هیچ شخصی ، قدرت نمیدهد . جامعه ، فقط مقام قدرت را، به این یا آن میسپارد . این برضد اصل ، خردِ ضدخشم و خرد سامانده و همپرس است . جامعه ، فقط یک مقام را به کسی که بر میگزیند ، برای مدت کوتاه ، میسپارد . مقام یا جایگاه بزرگی ، اندیشه ایست برای واقعیت یابی « خردِ ضد قدرت» . مفهوم « مقام» ، برای آنست که « قدرت « با هیچ « شخصی » ، اینهمانی پیدا نکند .هر کسی که به مقامی برگزیده شد ، فقط با ورود در این مقام ، قدرت برای مدت کوتاهی به امانت به او سپرده میشود . قدرت ، فقط از آن مقامست . اگر کسی ، آن مقام را تصرف کند و مالک آن شود ، عمل بیداد کرده است و مجرمست . همه مقامات قدرت ، ملک عمومیست (public right)و کسی نمیتواند مالک آن شود . همه مقامات قدرت ، جزو حقوق عمومیست، نه جزو حقوق خصوصی(private right) . مملکت و ملت ، ملک خصوصی کسی یا خانواده ای یا قومی و ایلی ، یا طبقه ای نیست ، بلکه ملک ملت است .در حقوق خصوصی ، مالکیت و وراثت هست ، نه در حقوق عمومی . جامعه ، هرکسی را که شایسته و سزاوار میداند، برای مقامی برمیگزیند . این پیکر یابی اصل داد است . بازداشتن اینهمانی قدرت، با شخص ،که در « مقامهای قدرت» صورت میگیرد ، استوار بر اندیشه « ضدخشم و قدرت بودن خرد انسانها در اجتماع » است . چنین اینهمانی ، گزند به گوهر خرد انسان میزند . اینست که همه مردمان ، مستقیما مسئول آن هستند که مانع از اینهمانی یافتن قدرت با شخص بشوند . از این رو ، هیچ شخصی نباید در یک مقام ، ثابت بماند . جامعه نمیتواند این گزینش اشخاص را برای مقامات قدرت ، به کسی واگذار کند . هیچ سالار ملتی حق ندارد ، این حق را از ملت ، به نام وراثت

، سلب کند . این خرد کاربند مردمانست که هر کسی را طبق شایستگی برای کاری، برمیگزینند، تا زندگی اجتماع را بپرورد و جامعه را از گزند بازدارد . هرکسی حق دارد ، فقط برای مدت محدودی در یک مقام بماند ، تا قدرت ، از مقام ، به شخص انتقال نیابد . جامعه ، همیشه حق و قدرت به برکنار ساختن هرشخصی از مقامش را دارد . هیچ مقام قدرتی در اجتماع نیست که برگزیدنی و برکنار ساختنی نیست . حکومتی ، حکومت داد است که هر مقامی در حکومت ، اکتسابی باشد . رسیدن به مقام قدرت ، فقط اکتسابیست . مقامی که یکبار در تاریخ ، از یک شخص، به علت شخصیتش ،کسب شده است ، نمیتواند آن مقام را که ملک عمومیست ، به فرزندش ، به ارث واگذار کند ، و مانع حق دیگران از کسب آن مقام گردد . چون شخصیتش را نمیتواند به فرزندش ، انتقال بدهد . کوروش، شخصیتش را نمیتواند به پسرش بدهد ، در حالیکه مقامی را که او دارد ، باید به کسی سپرد که شخصیت کوروش را داشته باشد . و شخصیت بزرگ ، ایجاد مرجعیت میکند ، نه ایجاد قدرت . حق به هر مقام قدرتی ، یک حق اکتسابیست که از سراسر مردم، باید کسب کرد . مقام قدرت ، مُلک عمومیست و وراثت پذیر نیست . اگر مقام شاهی یا سالاری ملت یا ریاست جمهوری ، تابع اصل داد (سزاوری در اثر کرده ها) نباشد ، بیداد است ، و این بیداد ، به سراسر هیکل ملت سرایت میکند . برترین مقام حکومتی که پیآیند بیداد باشد ، سراسر مقامات ، پیکر یابی بیداد خواهند شد . وقتیکه جامعه طبقِ اصل داد ، رفتار کند، و مقامات قدرت را اکتسابی کند ، نخستین سئوالی که در جامعه، طرح میشود آنست که : آیا مقامات موجود قدرت ، چگونه و با چه روشی کسب شده اند ؟ آیا اساساآنها ، مقام قدرت خود را نو به نو ، از مردمان ، کسب کرده اند ؟ مقام قدرتی که کسب نشده است ، آن شخص ، غاصب است . ارث چنین مقامی هم ، غصب میماند ، ولو صدها سال نیز به ارث برده باشند . اگر ملکی را که مال ملت است ، سده ها به ارث ، دست بدست شده است ، مال ملت میماند و همه آنها مالکان دروغین و غاصب بوده اند . اگر کسی وارث مال غصبی شده است ،. این مال ملتست و داد ، هنگامی برقرار میشود که مالکیتش فوری به ملت باز گردد، و ادعای وراثت چنین ملکی ، باز یک عمل غصبی است . کسیکه با زور و ربودن و کودتا ، به شاهی یا

دیکتاتوری رسید ، فرزندش نمیتوان مال غصبی را ارثی کند .هر مقام قدرتی ، همیشه مال ملت میماند ، هر چند که آن مقام ،ده بار نیز در وراثت دست بدست شده باشد . همچنین مقام قدرت ، بشرطی که نادرست کسب شده باشد ، مثلا از راه فریب و خدعه ،و دادن وعده هائی که وارونه اش ، عمل کرده شود ، قدرت ، غصب شده است . این اندیشه ها ، همه پیآیندِ مستقیم و بلاواسطه و روشن « خرد بهمنی » نهفته در بُن همه انسانهاست . مسئله این نیست که این ایده بزرگ اجتماعی و حکومتی، در ایران نبوده است ، بلکه مسئله اینست که این ایده بزرگ فرهنگ ایران را، چه کسانی و چگونه ، تحریف و مسخ و مثله ساخته اند ؟ چگونه این ایده بزرگ را تاریک و سپس از صفحات تاریخ و الهیات ، محو ساخته اند . موبدان زرتشتی ، این اندیشه را نمی پذیرفتند که حکومت (سامان) از خرد بهمنی مردمان سرچشمه میگیرد . آنها حکومت را استوار بر « خواست و خرد اهورامزدائی » میساختند که به کلی ، جدا و پاره از ارتا (ارتا فرورد، فروهر ، فره وشی) در انسانست . و بهمن را از بُن انسان ، حذف میکردند . این بود که به حکومتی حقانیت میدادند که « مروّج دین مزدیسنا » باشد . ازآنجا که نخستین مروّج دین مزدیسنا را گشتاسپ میدانستند ، این اندیشه را پرورانیدند که حکومت در ایران ، باید همیشه در خانواده گشتاسپ بماند ،که ضامن استقرار دین زرتشتی باشد . حقانیت حاکمیت ، فقط در یک خانواده میماند . از این رو کوشیدند که سلسله هخامنشی و سلسله ساسانی را از خانواده گشتاسپ سازند. البته موبدان زرتشتی، با هخامنشیان نیزچندان رابطه خوشی نداشتند، چنانکه در همین داستان میتوان دید که ساسان ،که نیای ساسانیان باشد ، از بهمن ، آزرده میشود ، چون هما را که خواهر اوست ،و مادر هخامنشیانست ، به شاهی بر گزیده است .

ولیعهد من او بود در جهان   همانکس کزو زاید اندر نهان
اگر دختر آید ورا گر پسر   ورا باشد این تخت و تاج و کمر
چوساسان شنید این سخن خیره شد   زگفتار بهمن دلش تیره شد
بسه روز و سه شب بسان پلنگ   از ایران بمرزی دگر شد ز ننگ
دمان تا بشهر نشاپور شد   پر آزار شد از پدر دور شد

سلسله هخامنشی و سلسله اشکانی هنوز بر شالوده ایده « بهمن + ارتا » و با برداشتی که از این ایده داشتند ، حقانیت به خود میدادند . اهورامزدای هخامنشیها ، همان« خرّم ژدا » ی اهل فارس بود، و ربطی به اهورامزدای موبدان زرتشتی نداشت . و اشکانیها، خودرا از تبار« آرش» یا « داه= داخ » میدانستند . آرش کمانگیر همان « همای خمانی » است . و داه ، همان ارتا فرورد = خرّم = فرّخ است، وبسیاری از شاهانشان ، اردوان (ارتا وان) و نرسی (نریوسنگ = همان بهمن در گستره انسان است) نامیده میشدند ، که گواه براین پیوندند . پسر و نوه گشتاسپ ، اسفندیار و بهمن بودند . اسفندیار در جنگ با رستم (با سیمرغیان = با پیروان زنخدائی که نام دیگرشان خرّمدینان بود و اندیشه حکومت بر پایه بهمن وارتا به آنها بازمیگردد) ، کشته شد . و بهمن پسر اسفندیار، باوجود آنکه از رستم و زال پرورده شده بود ، کینه فوق العاده سختی با خانواده رستم ، یعنی با زنخدایان(سیمرغیان = خرمدینان ...) داشت . بهمن با این خشم و کین توزی ،در پی کشتار خانواده رستم میرود، و با سختدلی فراوان آنها را پیگیری میکند وآنهارا تا میتواند ریشه کن میسازد . بهمن نامه ، حماسه این کینه توزی بهمن با سیمرغیان است ،که بنیاد گذار فرهنگ مردمی ایران و بنیاد گذار ایده حکومت بر پایه خردبهمنی و داد ارتائی بوده اند . آنچه را ما بنام منشور کوروش بزرگ میستائیم ، پیآیندی مختصر، از همین ایده است . موبدان زرتشتی ، همین بهمن اسفندیار را ، اینهمانی با اردشیر دراز دست میدهند (بهمن + ارتاخشتره) تا خانواده گشتاسپ را به سلسله هخامنشیان بچسبانند. از سوئی بهمن پسر اسفندیار را اینهمانی با بهمن ، اصل خردی که نگهبان تاج و تخت ایرانست میدهند . اسطوره بهمن و ارتا را، با شخصیتهای تاریخی، اینهمانی میدهند . با این کار ، سودهای گوناگون میبرند . از سوئی هخامنشیها را از تبار گشتاسپ میسازند، تا آنهارا مروّج دین مزدیسنا بشمار آورند، که بکلی غلط است . خیلی از ایرانشناسان خارجی و داخلی ، در این دام موبدان افتاده اند . این بهمن ، نوه گشتاسپ که بنا بر شاهنامه و بهمن نامه ، پیکر یابی کین توزی و خشمست، با « بهمن » که خرد ضد خشم وضد کین توزیست ، غیر قابل انطباق با همند . « اخشم » که از همان واژه خشم برآمده است در عربی به معنای « کسی است که حس

بویائی ندارد + انکه بوی نشنود ». « بوی » به معنای شناختن و ادراک بطور کلی بوده است . بو ، معنای تنگ امروزه را نداشته است . طبعا مردِخشم و کین، یا خدای خشم در فرهنگ ایران، مرد بیخرد و خدای بیخرد شمرده میشده است . پس این « بهمن اسفندیار که پیکر خشم و کین توزیست » نمیتواند اینهمانی با بهمن بیابد که پدر هما یا ارتاست . این کونه التقاطها ، فرهنگ سیاسی ایران را نابود ساخته است. رابطه خشم و بی معرفتی یا کژ بینی در ادبیات دوره اسلامی نیز باقی میماند .

خشم و شهوت ، مرد را احول کند زاستقامت ، روح را مبدل کند (مولوی)

موبدان زرتشتی ، از سوئی ساسان و هما را برادر و خواهر هم میدانند ،که پدرشان همین بهمن است . بدینسان ، ساسان ، نیای ساسانیان را هم پسر بهمن (اصل خرد + نوه گشتاسپ) و هم برادر هما = ارتا میسازند . در واقع آنهارا همزاد میشمارند، ولو آنکه چنین ادعائی هم نمیکنند . با این دستکاری میخواستند کاری بکنند که سیمرغیان یا خرّمدینان ایران، که بخش اکثریت مردم ایران بودند ، به ساسانیان ، حقانیت بهمنی و ارتائی بدهند ، چون ترویج دین مزدیسنا ، ایجاد حقانیت برای حکومت ساسانی میان اکثریت مردم ایران نمیکرد . ولی سیمرغیان فریب این خدعه ها را نخوردند .حکومت در ایران ، هنگامی حقانیت داشت که استوار بر خرد و داد و مهر باشد، که عبارت بندی همان تصاویر بهمن و ارتا بود . این از شرائط قدرت بود . شالوده حکومت (سامان) ، خرد انسانها بود ، نه ایمان به آموزه ای دینی . بررسی این داستان بهمن و هما در شاهنامه و بهمن نامه ایرانشاه (ایران شان = ایران سئنا) در جای دیگر ،بطور گسترده خواهد آمد . اینست که داستان اسطوره ای بهمن و هما، که بیان سراندیشه حکومتگری در ایران بوده است ، در این تحریف ، برای ما باقی مانده است . این داستان ، تناظری با شخصیت شاهان هخامنشی ندارد، و رویدادهای تاریخی را بیان نمیکند . در این داستان شاهنامه ، بهمن با دخترش که هماست ، زنا شوئی میکند، و فرزند حرام زاده ئی بنام داراب پیدا میکند . ارتا یا هما در فرهنگ ایران ، ترکیب ارتا + بهرام + رام بوده است که بیان اصل خود زائیست که از بهمن نا پیدا ، پیدایش می یابد . برگردانیدن این ایده تصویر ناپذیر ، در تصاویر پدر و پسر و دختر ، دچار

اشکالات میشده است . مثلا در داراب نامه طرسوسی ، هما ، دختر پادشاه مصر (سام چارش) است . ارتا و بهرام ، تخم خودزای نخستین است ، و ارتا واهیشت ، مجموعه ارتا و بهرامست که برای ما ، انگاشتن آن بسیار دشوار مینماید . هما ، سی و دوسال پادشاهی میکند (خدایان ایران سی ودوخدابودند که از یک خدای نهفته و ناپیدا ، پیدایش می یافتند . بدین ترتیب سه وسه خدا میشوند = از اینرو پیروان زنخدائی، کمر بند با سی و سه رشته به کمر خود می بستند) هما ، این فرزند را در صندوق چوبین در رودخانه میاندازد و گازری آن را پیدا میکند . در شاهنامه ، این گازر را با اشاره ای خفی ، همان بهرام و زهره (= رام) میداند . رام و ارتا ، دوچهره نیروی مادینگی جهان هستند. چنانکه رشنواد برای کشف کردن داراب و معرفی داراب به هما:

هم آنگه فرستاد کس رشنواد فرستاده را گفت بر سان باد

زن گازر و گازر و مهره را بیارید بهرام و هم زهره را

در داراب نامه ، نام این گازر ، هرمز است که در واقع همان اهورامزداست . این تغییر شکل دادن به اسطوره ها ، برای ادای اندیشه خود ، میان ادیان آن روزگار متداول بوده است . گازر «سپید کننده جامه ناپاکست ولی از فقیر ترین لایه های اجتماعند . یعنی اهورامزدا ، این گناه حرامزادگی را از او میزداید . این داستان نشان میدهد که اهورامزدا ، نزد مردم فارس ، شاءن و ارج چندانی نداشته است . و داراب که بزرگ شد ، بزودی آگاه میشود که نمیتواند از تبار این هرمز گازر باشد . بالاخره این داراب را ، رشنواد که همان رشن است، و سپهبد هماست ، کشف میکند . سروش و رشن ، دوخدای سپپیده دمند که اصل زایندگی از تاریکی اند . بهمن ، اصل ناپیدائست که در « رام + ارتا فرورد + بهرام » پیدایش می یابد . این سه ، سه خدای شب هستند، و به «جهان»، آبستن میگردند، و سروش و رشن ، جهان را هر روز از نو میزایانند یا پدیدار میسازند . همینسان بُنِ انسان نیز مرکب از « سروش+ رشن + ارتا فرورد+ بهرام + رام » است . اینست که در برخی از متون ، این سروش است که راز نهفته را پدیدار میسازد(مثل شاهنامه) ، و در برخی از متون ، این رشن است که کشف راز نهفته را میکند . ولی رشن ، چون به روشنی نزدیکتر است ، خدای آزمودن و قضاوت و داد میشود . در شاهنامه و داراب نامه ، سپهبد

و اتابک هماست . در داستان شاهنامه و داراب نامه طرسوسی ، بهمن + هما (ارتا) + رشن ، این سه چهره اسطوره ای باقی میماند .
هنگامی شاپور ، اردشیر برادرخودرا ولیعهد خودمیکند ، میگوید :

چو آئین هرمزد و بهمن بود   برین کاخ فرّخ ، نشیمن بود

وجود « آئین هرمزد و بهمن » است که نشیمن در « کاخ فرّخ » را تضمین میکند . با وجود برتری دادن اهورامزدا ، هنوز آرمان بهمنی بودن حکومت در زمان ساسانیان ، زنده است . اهورامزدا ، همیشه با بهمن همپرسی و رایزنی میکند . در واقع بهمن ، خرد اهورا مزدا میشود . آموزه اهورامزدا که در گاتای زرتشت است ، بینشی میشود که خرد مردمان باید تا بع آن باشند . بدینسان ، اولویت و اصالت خرد بهمنی که در همه انسانهاست ، ازبین میرود . ولی بهمن ، برغم همه تحریفات ، همیشه شکل به فرهنگ سیاسی ایران داده است . حقانیت هخامنشیها و اشکانیها و ساسانیها را برای ملت ، میبایستی همیشه به بهمن و ارتا(ارتا واهیشت) باز گردانند . به عبارت دیگر ، ایرانیان همیشه در مقولات و تصاویر بهمن و ارتا درباره جهان آرائی (سیاست) و اجتماع میاندیشیده اند .گوهر بهمن ، یا گوهر « خردِ به = خرد بنیادگذار و آغازگر و نوآور » که اینهمانی با « فرمان » داشته است ، ضد خشم بودن اوست ، به عبارت دیگر ، بهمن ، خردی که بُن جهان و انسانست، و همه جهان از آن پیدایش می یابد ، ضد غلبه خواهی و ضد قدرت و ضد استبداد و خود کامگیست . همین ویژگی بهمن ، قدرت را از همه سو، مشروط و محدود میسازد . بهمن ، خردسامانده اجتماعست که اراده به دستیابی به قدرت ندارد . هدف اخلاق و اندیشه را ، چیره گری بر دیگران نمیداند . « اندازه » خود را، به شکل « امر و نهی » با زور و تحمیل ، بر دیگران غلبه نمیدهد . دلیل حقانیت و حقیقت بودن هیچ آموزه ای را ، غلبه کردن و تصرف کردن قدرت نمیداند . گوهر خرد بهمنی ، نیروی او، در گشودن بندها و در همآهنگساختن و هنجیدنست ، نه در قدرت غلبه کردن و استیلابر اشخاص و چیزها و خردها . اینست که خردبهمنی ، خرد کلیدیست . انسانها و پدیده ها ، تخمه های بسته هستند ،و باید آنها را گشود ، نه برآنها غلبه و قدرت خواست . خرد بهمنی، تواناست که خردها را با هم ، همآهنگ سازد ، و هیچگاه بسراغ تحمیل اندازه خود بر خردها نمیرود . اصل همآهنگسازی (

هنجیدن) خردها ، غیر از اصل غلبه گر بر خردهاست . او عقلها را تابع و مغلوب اندیشه خود نمیسازد ، بلکه خود خردها را با هم آشتی میدهد و با هم همآهنگ میسازد .مقتدر یا غلبه جو ، نمیتواند خود را بدیگران بفهماند ، نمیتواند که دیگران را به اندیشه های خود، جذب بکند ، از اینرو به قدرت دست میآزد .و کسیکه اراده خود و اندیشه خود را بدیگران تحمیل میکند یا دیگران را برای اجرای خواست خو،دمیفریبد ، نیاز به تفاهم با دیگری ، نیاز به همپرسی، نیاز به اندیشیدن با دیگران ندارد ، به سخنی دیگر ، میکوشد که خرد بهمنی را در دیگران سرکوب کند . ویژگیهای خرد بهمنی ، همه بدون استثناء ، مشروط سازنده قدرت و حکومت هستند . همان اولویت خرد بر آموزه دینی ، جدائی حکومت از دین را در همه گستره هایش در اجتماع واقعیت میبخشد . همان ویژگی همپرسی خرد ، حکومتی را میپذیرد که از نهادهای همپرسی (دیالوگ و مشورت) کنترل بشود و همه تصمیمات از دیالوگ و مشورت اجتماعی سرچشمه بگیرد . فرهنگ ایران با ایده بهمن و ارتا ، گامی بزرگ در مدنیت برداشته است که باید از آن بهره برد .

چگونه ملت ، سیمرغ میشود ؟

مردمشاهی

«فرهنگشهر»

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899167 32 3